پانویسی

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۰۰۳۵

رده‌بندی دیویی: ج. ا الف ۲۸۴۵ ۵ م ا ٤

سرشناسه: مومرخ آبادی، محمد عبدالغنی، - ۱۹۱۶.

عنوان قراردادی: ارمغان آصفی

عنوان: ارمغان ملقب به ارمغان آصفی

کاتب: تصحیح محمد عبدالحمید خان تاریخ کتابت:

محل نشر: آگره ناشر: مطبع قادری تاریخ نشر: [بی تا]

صفحه شمار: ج. ۱ ([۲۰۲] ص.) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۶/۵×۲٤ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐

توضیحات: خریداری تاریخ ثبت: اسفند ۱۳۲۶

یادداشتها: مندرجات: حصه اول: باب الف ممدوده شامل لغات کلمات و مصطلحات فارسی با شواهد شعری از شعرای مختلف می‌باشد.

موضوع(ها):
۱. فارسی - دستور. ۲. فارسی - اصطلاحها و واژه‌ها - شواهد شعری.

شناسه(های) افزوده: الف. عبدالحمید، محمد، مصحح. ب. عنوان.

فهرستنگار:

تاریخ فهرستنگاری: بهمن ۸۸

۴۱۵ فا
الف ۴۳۴۹ ع
۱٤۰

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب ارمغان آصفی فارسی ج ۱
مصنف مؤلف محمد عبدالغنی خان صاحب غنی مؤرخ آبادی
خطی چاپی سنگی نستعلیق آگره هند ۳۰۰۳۵
سال چاپ یا تحریر - عدد اوراق ع ج
جزء کتب لغت شماره
شماره عمومی ۲۳۱۸۵ شماره قبض
واقف خریداری آستان قدس تاریخ وقف اسفند ۱۳۳۶
طول عرض گنجه

سال ۱۳٤۸ خورشیدی
بازبینی شد

گر مطرب حریفان این پارسی بخواند
در رقص و حالت آرد پیران پارسا را

این اولین فرد دفتر دانش وری و پسین طومار جراید دانشوری خریطهٔ جواهر ثمین و سفینهٔ اشعار پیشین و پسین

موسوم باسم تاریخی

کتابخانهٔ آستان قدس مشهد

ارمغان

ملقب به

ارمغان آصفی

سال ۱۳٤۸ خورشیدی
بازبینی شد
۱

تالیف

فاضل فرزانه و محقق یگانه روگاه نسخهٔ روزگار دیباچه کتاب لیل و نهار، فارس مضمار سخنوری تازندهٔ عرصه تازی و دری مولنا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی
سلمه الله العلی القوی

به تصحیح بندهٔ هیچمدان محمد عبد الحمید خان، و اهتمام عاجز سید غفور الزمان عفا عنهما الله المنان

در مطبع قادری آگره واقع محله گرهیا چاپ گردید

[illegible]۱ء

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الٰهی تا جهان باشد نگهدار این جهانبان را ... نظام الملک آصفجاه محبوب علیخان را

سپاس و ستایش داور بیهمال که این پریشان اوراق پراگنده اجزا بشیرازهٔ جمعیت و رشتهٔ اجتماع ربط و انتظام یافت بعهد میمنت مهد خسرو دوران خدیو گیهان گیتی ستان آفاق گیر خداوند تاج و سریر خاقان قدر قدرت قدر خان قضا صولت فرمان روائے زمن سریر آرائے ملک دکن اعلیٰ حضرت بندگان عالی متعالی حضور پرنور رستم دوران فلاطون زمان سپه سالار مظفر الممالک فتح جنگ مظفر الدوله نواب میر محبوب علی خان بهادر نظام الملک آصف جاه جی سی ایس آئی - جی سی بی اللّٰهم خلّد ملکه وسلطانه وابّد برّه واحسانه وایّد جنده واعوانه وشیّد قصره وارکانه وبیّن حجّته وبرهانه وزیّن بشیمته وشانه وعجّل من اعانه وزیّل من اهانه آمین برسولک الامین آنکه ذات کریم الصفاتش در احیای مراسم خیر و ابقای مآثر نیک چون آفتاب کلی

منحصر در فرد واحدست و در صدور افاعیل بر و بذل و ظهور آثار فیض و فضل چون عقل فعال با همه پیشینی
از ملوک پیشین سابق و زاید قصیده مدحیه

خجسته خسرو دوران و داور دادار ‌ ‌ ‌ که شهره گشت سخا از کفش بشهر و دیار
شهی که گردش پرکار تیزگرد فلک ‌ ‌ ‌ زهیبتش بمدارا نهاده است مدار
خدیو رستم دوران که تابش تیغش ‌ ‌ ‌ چو آفتاب برانگیزد از بحار بخار
جهان مطاع زمین مفخر و زمانه مطیع ‌ ‌ ‌ ستاره موکب و انجم حشم سپهر مدار
بیاض منتخب نسخهٔ سنین و شهور ‌ ‌ ‌ سواد دیده فروز کتاب لیل و نهار
چو عقل صادر اول ز علت اولیٰ ‌ ‌ ‌ چو نفس ناطقه دور پسین این پرکار
به بخت همچو فریدون آفتاب علم ‌ ‌ ‌ به تخت همچو سلیمان آسمان مقدار
گران ز حلم چو کوهی ولیک جوهرخیز ‌ ‌ ‌ سبک ز عزم چو برقی ولیک صاعقه بار
بود محیط بمایه ولے سحاب بجود ‌ ‌ ‌ بود سپهر برفعت ولی زمین بوقار
هوای اوست بهر سر چنانکه بو در گل ‌ ‌ ‌ وفای اوست بهر دل چو نشو در اشجار
بعهد او نه نشست ست داغ بر سینه ‌ ‌ ‌ بدور او ندویدست اشک بر رخسار
بخاطری نفتادست زنگ در خلوت ‌ ‌ ‌ بچهره نه شکست ست رنگ در بازار
نه جور حسن که دیده شکست[1] چون یوسف ‌ ‌ ‌ نه شور عشق که تهمت نهد زلیخا دار
نه گرگ آشتی اخوان بچاه در اخفا ‌ ‌ ‌ نه لوث کرته بخون دروغ در اظهار
نه مهر از رخ گل برد آب شبنم تر ‌ ‌ ‌ نه مه گسیخته از چادر کتان یکتار

[1] دیده درچشم شکستن زائل کردن بینائی ۱۲

کتابخانه آستان قدس مشهد

نه در گسست ز جور هوا سلاسل موج ‌ ‌ ‌ نه لطمه خورد ز موج حباب بر رخسار
نه از تلاطم امواج بحر در خفقان ‌ ‌ ‌ نه بر سفینه ز گرداب کارها دشوار
نظام جم حشم و شهریار آصفجاه ‌ ‌ ‌ که زیب داد به تخت شهی سلیمان وار
خدایگان ملوک زمانه شاه دکن ‌ ‌ ‌ که رفت صیت سخایش بملک و شهر و دیار
تو آن شهی که بدور خجسته ات سازد ‌ ‌ ‌ ز رنج راه سفر سیل تکیه بر دیوار
دو پرده ساخت سپید و سیاه دست سپهر ‌ ‌ ‌ بلند کوشک قدر ترا ز لیل و نهار
ببزمگاه تو زهره کمینه خنیاگر ‌ ‌ ‌ برزمگاه تو بهرام کمترینه سوار
پر از ثوابت و سیار شد سپهر نهم ‌ ‌ ‌ بروز رزم چو انگیختی ز تیغ شرار
سخن به فلسفه میرفت از عقول عشر ‌ ‌ ‌ زمانه گفت که با عقل تست هفت و چهار
فلک ز هم بشگافد چنانکه ابر ز رعد ‌ ‌ ‌ زند چو شیهه سمند تست بگنبد دوار
چو تیر دلکشت از سینهٔ عدو گذرد ‌ ‌ ‌ به سینه باز بگردد ز جانب سوفار
اگر عقاب تو در کوه قاف صید کند ‌ ‌ ‌ به چنگ آورد عنقا چو قاف در منقار
بود ز مهر تو دشوار دوستان آسان ‌ ‌ ‌ بود ز قهر تو آسان دشمنان دشوار
ز هیبت تو شده فتنه در عدم از خواب ‌ ‌ ‌ ز دولت تو شده بخت عافیت بیدار
از آن نظام ششم آمدی که افضالت ‌ ‌ ‌ بشش جهات جهان رفت و سیر دهموار
نیافت رفعت بخت ترا ستاره شناس ‌ ‌ ‌ گشاد گرچه مجسطی و زیج[1] بست هزار
چو گشت سادس سیار مشتری ثابت ‌ ‌ ‌ فزود نسبت نامت سعادتش بسیار

[1] زیج بستن کار عمده کردن مرادف رصد بستن ۱۲ بهار

نظر میانهٔ اخیار نیست جز تسدیس
زمین آصف سادس شه نکو آثار

بود مدیح تو افسانهٔ عقول عشر
بود فسون تو بر هفت کوکب سیّار

فضای شش جهت از دین و دانش و عدلت
مثلثی ست برنگ شمامهٔ عطار

کتاب روی نکویت بیاض صبح امید
نصاب بخت عدویت سیاهٔ شب تار

جمال روی تو نور دمسر ور دیدهٔ و دل
جمیل ذکر تو ورد و وظیفهٔ اخیار

شگفته رویتو رنگ رخ بهار شکست
خجسته خویتو برد آب طبلهٔ عطار

زند ز رویتو بر خاک آفتاب کلاه
کشد ز رایتو پیر فلک بپا دستار

شرارهای سنانت بر آسمان نهم
نمود اینکه ثوابت بود نه سیّار

بر آستان تو فرق بلندی افلاک
در آستین تو دست سخای ابر بهار

زند ز عدل تو بر پیل پشهٔ ناچیز
ضعیف مور بر آرد برون ز مار دمار

ز دار و گیر تو مالید فتنه رو بر خاک[ل]
نهاد عافیت و امن پشت بر دیوار

دو چشم خرج مه و مهر روشن ست ازان
که رفته اند به مژگان ز درگه تو غبار

تو ئی ز نسبت آبا و امهات کرام
چراغ دودهٔ صدیق وحید رکرار

ورق ز کلک تو گردید تختهٔ ریحان
قلم بدست تو باشد رگی ز ابر بهار

خجسته کلک ترا ملک دهر ملک یمین
تبارک الله یمینی که ملک راست یسار (توانگری ۱۲)

شد از نقوش تو کاغذ نگارخانهٔ چین
شد از مداد دوات تو نافهٔ تاتار

زجود شاه فروشند مفت دولت و بخت
جهان بگشتم و دیدم بجمله شهر و دیار

ل کمال اظهار عجز کردن ۱۲ عبدالحمید

مسنج گفتهٔ عرفی که حرف بازاری ست
نیافتم که فروشند بخت در بازار

من و شمار صفات جلیله اش هیهات
چو نیستم بشماری چه آورم بشمار

همیشه تا که قرآن عظیم سیپاره
بود به هفت قرارت وظیفهٔ اخیار

همیشه تا رمضان را بحکم سی روزه
ز ختم هفت منازل نکو بود آثار

سنین هفت و سی از عمر شه مبارکباد
بحق احمد مختار و آله الاطهار

هزار هفت و سی از سال و هر یکی چو هزار
ترا مدام مبارک بود بدین هنجار

بود مدار زمین و زمان بتو چندان
که باز زین مدرست و پی زمانه مدار

غنی ست مدح سرای نظام آصفجاه
ازان بنظم سخن گفت چون در شهوار

نداشت ست اگر در جگر نمی[ل] غم نیست
دلش بملک معانی ست ابر دریابار

چنان بسلک ثنای نظام درسفت ست
که چرخ گوهر پروین فشاند بهر نثار

کجاست عرفی شیراز قلزم معنی
کجا کمال صفاهان (ای اصفهانی ۱۲) ابر لولو بار

کجا ظهیر (ظهیر فاریابی ۱۲) گهر سنج نظم تا شنوند
ز من دو حرف نیازی ضروری الاظهار

که بگذرند ز من از کرم چو بنهادم
سفال ریزه بطرف لآلی شهوار

ازین که رسم قدیم ست وصیرفی داند
خزف بگوهر رخشان نهاده در بازار

وله فی صنعة التلمیع

نام خدا شاه دکن من سطوة سلطانه
لرزد فلک بر خویشتن مع ماله من شانه

کیوان نهد سر بر زمین من ارتفاع قدره
مریخ افتد از فلک من صولة شجعانه

قیصر بود بر درگهش من احقر خدامه
فغفور آمد ریزه چین من نعمة فی خوانه

ل نم در جگر نداشتن مفلس بودن ۱۲ عبدالحمید

السنجر فی بابه من جملة حجابه　　او سایر رکابه او ثلة فرسانه
رای رزینش از ضیا کالشمس فی اشراقها　　روی نکویش از صفا کالبدر فی المعانه
صد لعل لب لولو گهر کالمشتری لالائه　　صد لعبت چین و چگل کالحور من غلمانه
محبوب چون روح روان للناس فی ابدانهم　　مطلوب دلهای جهان کالجان من جثمانه
حامی ناموس زمن بالجند او اجلاله　　ماحی آثار فتن بالقهر او فیضانه
حبش در آب و گل بود للخلق فی ایامه　　مهرش ز جان و دل بود للناس فی احیانه
از بحر فیض او دکن کالقدس من سلوانه　　والبلخ من جیحونه والشام من جیحانه
شاداب ملک از فیض او کالجنة المخضرة　　او بیت ملک الفارس من عدل نوشروانه
صورت دلیل سیرتش والخلق لفیشی خلقه　　سر شس عیان ست از علن مغناه من عنوانه
خرم دلش از مملکت کالنور من ریح الصبا　　خرسند از و ملک دکن کالخلد من رضوانه
رفق ست در رفتار او والعدل فی احکامه　　صدق ست در گفتار او والحق فی برهانه
خرم دل او از خلف کالروض من اشجاره　　والغصن من اثماره والنخل من اغصانه
ناز و ولیعهدش باو کالشبل من ضرغامه　　والریح من ریحانه والدر من عمانه
فرخنده صاحب عهد او عثمان من اسمائه　　والسمح من سیمائه والسود من شانه
والجد من اطواره والجود من آثاره　　والفتح من انصاره والنصر من اعوانه
یارب بود شاه دکن من اتشاع ملکه　　شاهنشه روی زمین وامتاز عن اقرانه
زد ربنا ایاهما فی عیشة مرضیة　　وارض لوجه المصطفی عنه وعن عثمانه

این لبس دعا که جانفزا فی حضرة رب العلا　　من احقر خدامه ادعی دعا گویانه
اقصی بهی خواهانه اعلی ثنا خوانانه　　ادنی نمک خوارانه عبد الغنی خانه

ولہ رباعی

ای آصف جم سریر و جمشید سپاه　　ای خسرو ماه چتر و خورشید کلاه
بخشایش یک جهان ز تو میخواهم　　چون هر دو جهان ترا بخشید اله

اگر کرشمهٔ الطاف خداوندی و شمهٔ مراحم خسروی نظری بران بر گماشت و بچیزی بر داشت این مس تیره با زر احمر و خزف پاره با ریزهٔ جواهر همانا می گردد ؎

یک خنده بر بضاعت درویش زد لبش　　صد کاروان شکر به نی بوریا رسید

ذره ستائی آفتاب عالم افروز از مهر ست نه از قابلیت و استعداد و قطره نوازی محیط اعظم از دریا دلی ست نه از اسباب و مواد فقط

داعی دوام دولت ابد طراز

محمد عبد الغنی صدر مدرس عربی مدرسه فوقانیه سرکار عالی حیدر آباد

صانها الله عن الشر والفساد الی یوم التناد بالنبی و آله الامجاد

که فهرست آسامی شعرا بقید سنین وفات و مساکن و مضافات و عهد ولات ولایات بحروف تهجی نهاده آید تا مزید اطلاع از احوال ایشان نیز بسهولت دست دهد و بالالتزام وظیفهٔ کتاب ست که غیر از کلام اساتذه ایران یا زباندانان مسلمهٔ هند اسناد دینارد و احیاناً اگر بگفتهٔ غیر این دو گرامی گروه پرداخت استمداد از کلام معتمدتری واجب شناخت و اقل قلیل که از حسن ظن به تتبع قائل و بلاغ نظرش اعتماد نموده بران اکتفا کرد و از نایافت شاهد دلخواه ست و بس بهر صورت نفع آن آشنائی طرز کلام و اندازه قوت طبع متکلم خواهد بود و جائیکه نسبت مصدر بدو حرف یا سه حرف صلها باستعمال یافته سندهای دیگرش برحاشیه ثبت افتاده تا نظم جدول از نسق نیفتد و چون مصدر اصل جملهٔ افعال و مشتقات ست لاجرم همبران اکتفا نمود و نیز التزام یافته است که تا امکان شرح مصطلحات و حل مشکلات بحوالهٔ ماخذ فرهنگ و لغات برحاشیه ثبت افتد بمنت خدای عز و جل که صورت مدعا نقش بست و نقش بمدعا نشست یعنی در سنه هزار و دو صد و نود و دو هجری اتفاق بیاضش افتاد و در عایت اعداد هدیهٔ خدمت و اعداد سنین هجرت ارمغان نام نهاد

تنبیهه - درینجمله اگرچه بسیار و بیشتر شواهد و مصادر از فرهنگ جامع بهار دهلوی انتخاب افتاده است اما نفس سوختهٔ گرمی تلاش و عرق ریختهٔ سعی جستجو و آبله پای طریق تگاپو داند که فکر نارسا نیز سعیها برده است و جستجوها بجای آورده کتابها گردیده و ورق[۵۱]ها سنجیده روز و شب در سواد و بیاض کتب شب بروز آورده و روز به شب برده چون شمع شب تا سحر نشست و چراغ افروخت[۵۲] و دود چراغان خورد و دماغ سوخت غرض تا از دست برخاست[۵۳] از پا نه نشست و تا مغز در استخوان داشت استخوان[۵۴] شکست ۵

---

۵۱ ورق سنجیدن مطالعه کننده ۱۲ بهار ۵۲ دود چراغ رنج و تعب که در تحصیل و کسب کمال کشند و دماغ سوختن رنج و محنت بسیار کشیدن ۱۲ بهار ۵۳ از دست برخاستن ممکن بودن و میسر شدن ۱۲ بهار - از پا نشستن کنایه از قیام بستوه آمده نشستن ۱۲ بهار

۵۴ استخوان شکستن کمال محنت کشیدن ۱۲ بهار - راه بسته راهیکه آمد و رفت دران کم بود و این کنایه است از دشواری راه ۱۲

فتاد نسبت من چون درست بشکستم	بر آفتاب کله گوشهٔ تعلی را
بساط حرف نوردم که در نورد کلام	بشرح و بسط گشادم من این معما را
پی گزارش حرفی زند عای دگر	کنم بخانهٔ زنگین سواد سودا را

فائده۔ مخفی مباد که چون طبع ابنای زمان اساس قبول سخن جز بر ایجاز و اختصار نه نهاده است بنابران وضع کتاب بتحریر جدول اختیار آمد و اختصار رفت تا عرض مطلب که چندان عمیق نیست بطول و اطناب نه انجامد و حشو الفاظ در جدول با ایجاز [illegible] چون این کتاب محتوی بر دو باب است و هر یکی از طرز تالیف از دیگر جداست لهذا منوداری هر یکی از انها جداگانه نموده می آید تا بآسانی بمطلوب پی برند و دریابند که در نخستین باب بخانهٔ اول ذکر لغات به ترتیب حروف تهجی و در خانهٔ دوم بیان مصادر بترتیب مذکور ست و در خانهٔ سوم شعری یا فقرهٔ نثری و در خانهٔ چهارم بین المصرعین حرف صله مرقوم میگردد تا معلوم شود که فلان لغت بافلان مصدر و مشتق بحرف فلانی بدین طریق مستعمل ست و در خانهٔ پنجم که خاتمهٔ شعر ست تخلص شاعر و ذکر وطنش ایراد می یابد و در باب دوم بخانهٔ اول ذکر مصادر بترتیب ابجد ایراد یافته و جملهٔ معانی هر مصدر چه حقیقت و چه مجاز در پهلوی آن مصدر نوشته شد و در خانهٔ دوم همان معانی بتفصیل برنگاشته و در خانهٔ سوم هر لغتی که بامعنی کذائی آن مصدر مستعمل ست ضبط نموده و در خانهٔ چهارم شاهد استعمالش از کلام اساتذه بتصریح آسامی آورده و در میان هر دو مصراع حرف صله مذکور گشته تا پیدا گردد که فلان مصدر بالغت فلانی و چنان حرف صله استعمال توان نمود بالجمله غایت باب اول اینست که این لغت را با فلان مصدر ترکیب باید داد و غرض از باب دوم اینکه مصدر را با فلان لغت استعمال توان کرد و بسکه جماعتی از سخن سرایان ایران و گروهی از فارسی گویان هند که نام نامی ایشان در صحیفه بذیل اشعار طراز تحریر می بندد باکمال شیوا زبانی و شیوهٔ زباندانی طالع شهرت نداشتند مشهور انام و شهرهٔ ایام نشدند لاجرم مناسب افتاد

بسم الله الرحمن الرحیم

والصلوٰة علی رسوله الکریم

پس از سپاس و ثنای خسرو دین پناه، خدیو خدا آگاه، داور دورگیر، زیبندهٔ تاج و سریر، فخر سلاطین زمن، سریر آرای دکن، خلد الله ملکه و سلطانه، ستایش گری امیر با توقیر، وزیر پایهٔ سریر سلطنت آصفی ست، که تا یمین عزیمتش به یسار سلطنت برخاست ملک را نقش به کرسی نشست، و تا یسار همتش یمین مملکت آمد دولت را پا به گنج فرو رفت، از تشریف نکرمتش جز تیغ عریان، تنی از ننگ برهنگی عار نه کشید۔ و از گنج پاشی کف رادش غیر از زر، کسی روی پراگندگی ندید۔

چون تار و پود این قماش نازیبا، که بر منوال جمعیت در کارگاه چاپ انطباع بپیچیدگی یافته، شمهٔ از الطاف بیکران اوست۔ لاجرم خامهٔ راستی آهنگ در پردهٔ حق گزاری به نشید بلندی سرود ثنایش می سراید، و به نشید قصیدهٔ غرّا غلغل صوت صریر بعراق و صفاهان میرساند۔

لمولفه

بتیا به بزم که قانون مدح ساز کنیم — زتار طرهٔ ناهید تارِ ساز کنیم
فراز چرخ چو عشاق زهره رقص زند — چنان نوائے شتار است در حجاز کنیم
یمین سلطنت آمد وزیر شاه دکن — سخن بمدح وزیر دکن دراز کنیم
کنیم مدح وثنائیش بصد هزار نیاز — به هر نیاز هزاران هزار ناز کنیم
دوام دولت اورا غنی بدولت شاه — دعا ببارگهٔ پاک بے نیاز کنیم

قصیده

زفیاضی کفے گر ابر و دریاد جهانستے — کف سر تاج رایان تاج بخش راجگانستے
رخے گر شادمان و شاد میجوئی بهشت آسا — رخ راجه کشن پرشاد ابن شادمانستے
بعهد میر محبوب علیخان آصف سادس — که در شاهی قرین طالع صاحبقرانستے
یمین سلطنت راجه کشن پرشاد جم سطوت — وزیر اعظم و دانای دستور شهانستے
کسی کو رسم فضل و جعفر و یحیی کند زنده — وزیر شاه آصفجاه جمشید زمانستے
سبکروحی گران تمکین داد آور که ذات او — همه نوشین روان ستی و هم نوشین روانستے
نمیگویم که ذات او ز جسم و جان بهم آمد — که او یک جوهر فرد بسیط عین جانستے
زشفقت زانکے دلها مردم شد سبک خاطر — که چون دریا و کان از سایه و مایه گرانستے
بروز رزم در میدان سر دشمن ز شمشیرش — بخون و خاک غلطان همچو گوے صولجانستے
درنگ آموز کوه قاف از پا در رکاب آمد — شتاب آمیز برق و باد از دست و عنانستے

کفش را دست فغفور از سخا در آستین بوده — درش را فرق جیپال از علا بر آستانستے
چو ابر از حرف زیبا خامه اش گوهر نثار آمد — چو دریا از معانی خاطرش گوهر فشانستے
درش را زان ز هر سو مژدهٔ طوبیٰ لباب آمد — که کهف امن و جاے جود و ملجاے امانستے
ز جود شاهوارش حاصل دریا و کان گوئی — پشیزے ز شایگانستے و چیزے رایگانستے
میان در خدمتش بست ست دوران بر کمر چون او — کمر در خدمت دارای دوران بر میانستے
امیر بے نظیری گنج بخشاے گهر ریزے — وزیر پادشاه ثانی شاهِ جهانستے
نگاهش را بود نادیدنیها جهان پنهان — ضمیرش را همه اسرار پنهانی عیانستے
بدیوانش دبیر آسمان یک پیشدست آمد — بایوانش سپهدار فلک یک پاسبانستے
ثریا منزلا خورشید جاها آسمان شانا — غلط کردم که شانت فخر شان آسمانستے
تو قطب آسمان رفعت شانی که مهر و مه — بقربان سر و فرقت مثال فرقدانستے
چرا با هفت کشور ناز نفرو شد دکن کاورا — وزیرے اینچنین باتی و شاهے آنچنانستے
غم آینده اش رفت و نشاط رفته باز آمد — ز لطفت بسکه خرم خاطر خلق جهانستے
تو صاحب دولتی علم و هنر را قدر دانستن — ز صاحب دولتان رسم قدیم و باستانستے
نوشتم من بعهد مکرمت عهد تو فرهنگے — که طومار حوار و اصطلاحات زبانستے
(محاوره ۱۲)
فزون از چل هزار اشعار دارد ارمغان نامش — که بهر طبع ارباب معانی ارمغانستے
کشیدم بست سال از عمر در جمعش پریشانی — شکستم استخوان تا مغز من در استخوانستے
دمے نشسته ام از پاے تا برخاست از دستم — که میز دهمت من سست دو پاے ناتوانستے

بسی محنت کشیدم در تلاش شاہد معنی	کہ میدانند محنت در وصال شاہد انستے
چرا این ارمغان از قدر و در قیمت نیفزاید	کہ او را چو تو ئی میر کریم قدر دانستے
تو خوش در سایۂ لطف خداوند دکن ہستی	چو شہ در سایۂ لطف خداوند جہانستے
خدیو جم حشم جمشید تخت و کیقباد افسر	کہ اسم اعظمش نقش سلیمان بیگانستے
نظام الملک آصفجاہ محبوب علیخان کو	سلیمان آصف رکبرای انس و جانستے
بود گو آسمان زیب زمین لیک از کف پایش	زمین حیدر آباد افتخار آسمانستے
پی نہ آسمان و ہفت اختر شش جہات آمد	در او قبلۂ حاجت مگر با کعبہ مانستے
ز تیغ او دو پیکر را بنات النعش تابوت ست	ز ہیبش آسمان را کہکشان خس در دہانستے
کفش چون موسی عمران نمودار ید بیضا	دلش چون جام جم آئینۂ حال جہانستے
چو باد عیسوی رسم ہنر سنجی از و زندہ	چو آب زندگی جود از وجودش جاودانستے
بود بالاؤ زیرش تاج و تخت سلطنت یارب	کہ تا در زیر و بر بالا زمین و آسمانستے
الٰہی تا کہ ماہ و سال و صبح و شام و روز و شب	ز دور آفتاب و ماہتاب اندر جہانستے

بدورت آفتاب و ماہتاب اندر جہان دائم
بر د فرمان تو زین رو کہ از فرمانبر انستے

ارمغان

بسم الله الرحمن الرحیم

به عرض حال اگر منفعل شدم سهل ست | تسلیم کن گشتم ز کار ساز خجل

یا علیم و خبیر تو دانی ظلوم و جهولی که علم از جهل نداند و کمال از نقصان در نیابد و فصیح از اعجم[۱] باز نشناسد بروی شکسته[۲] زبانان دری درے از درستی چه کشاید و در دیده دری زباندانان روشن رای بالغ نظر چه افزاید سخن شناسی فارسی تراشان هند و شیوا زبانان ایران دیار از و چه آید و عیار سنجی روزمره لاله مادهورام و میرزا طاهر وحید او را چه شاید بار ی طفیل دانش و دین اموختگان مکتب من لدن که آموزگار روزگارند خصوص

آن ازلی مکتب و اُمی لقب | عقل ازو آموخته لوح ادب

پرده[۳] کش امت شوریده کار | ضامن آمرزش آمرزگار

افصح العرب والعجم شیوای جوامع الکلم و مجامع الحکم ادب[۴] طراز فصیح واعجم صلی الله علیه و آله وسلم بر من به بخشای

[۱] اعجم بالفتح آنکه سخن فصیح گفتن نتواند ۱۲ منتخب اللغات

[۲] شکسته زبان آنکه زبان فصیح ندارد ۱۲ بهار عجم

[۳] پرده کشیدن بمعنی پرده بستن ۱۲ بهار عجم [۴] ادب طراز استاد و معلم ۱۲ بهار عجم

تا گنج بخشان جواهر هنر بر هم بخشش گران به بخشایش گرایند و چون سرزرگان کوچک[۱] دل به بخشش آیند و به بخشایند بحر فنیکه از دستم درست نیامد انگشت نهند و از تحسین قلم آگهی دهند لمولفه

مباد خاطر دریادلان زمن دربند | که عقده ام همه آسان کشاست همچو حباب

که همانا غایت این نگارش استصلاح عیب ست نه اظهار هنر گزارش واجب است نه عرض جوهر ادب از زباندانان آموختن ست و دانش اندوختن نه بر خود ادب دوختن و خود را فروختن اینجا[۲] زنگار از آئینه زدودن ست نه آئینه زنگ زدوده وا نمودن

امید بر د بمیدان خواهشم ورنه | فراخنای هوس جای تنگدستان نیست

سپس شهرهٔ آفاق گمنامی و نامرادی عبد الغنی مؤ فرخ آبادی گوید که چون مخدوم زادهٔ عالیقدر گرامی گوهر نیک محضر همایون منظر فرخ فر فرخی اثر فرشته خوی فرو هیده سیر پاک نژاد پاکیزه پیکر خلق مجسم خیر مصور جامع علوم و مجمع هنر ابن استاذی واستاذ البشر بلکه عقل حاوی عشر گنجور اسرار ازل طلسم گنجینهٔ علم و عمل آئینه صور الهام صورت آئینه ارواح و اجسام آنکه طفیل درس علومش امروز خطه کول دار العلم بخاراست و طفل مکتب فلسفه دانیش شیخ[۳] بو علی سینا از گرانمایگی نقد روایات همسنگ ذهبی و ابن حجرست و در میزان اعتدال[۴] روات از سبکی گران پله تر در مجسطی[۵] کشائی رصد بسته است و در رصد نشینان

[۱] کوچک دل خوش خلق و درد مند ۱۲ بهار عجم

[۳] لفظ شیخ بکسره اضافت و قطع آن هر دو توان خواند ۱۲ عبد الحمید عفی عنه

[۴] میزان اعتدال نام کتابی در علم رجال لطف ایهام در الفاظ هر دو قرینه پوشیده نیست ۱۲ عبد الحمید عفی عنه

[۵] مجسطی بکسر میم و فتح جیم و سکون سین مهمله و کسر طاء مهمله نام کتابے در علم ریاضی مشتمل بر دلائل اشکال علم هندسه که در وقت او اشکال مشهور ست ۱۲ رصد بستن در کارے کار عمده کردن رصد بند و رصد نشین منجم و ستاره شناس ۱۲ بهار عجم

بصد نشسته و توقت تاریخش از ابن اثیر کامل تر ست و تبحر تفسیرش از ابن کثیر اکثر تقریرش زلال بیانش سلسال علومش سبیل فیوضش سلسبیل ثانی اعشی و جریر ثالث رازی و نصیر زیج[۱] بند مجسطی کشائی هندسه طراز هیئت آرای فرخ فال فرخنده ای فرشته خصال همایون لقای ذی العز والجاه مولانا محمد لطف الله سلمه الله والبقاه اعنی صاحبزاده عالی قباب ذی فر و فرتاب گرامی آثر جامع مفاخر مولوی محمد عبد القادر باوصف مشغولی درس علوم عقلیه و نقلیه و افاده فنون ادبیه عربیه و هجوم مستعدان نزدیک و دور و صدر نشینی و ساده مدرس فیض عام کانپور گه گاه بفرمودن و فهمیدن و سرودن و سنجیدن اشعار فارسی میل می نمایند و لختی از اوقات بحل عویصات و شرح مشکلات و تحقیق محاورات و تنقیح ربط افعال بصلات میگذرانند و بفتوای

شعر گفتن گرچه دُر سفتن بود ... لیک فهمیدن به از گفتن بود

داد سخن سنجی و شعر فهمی میدهند والحق که این سجیهٔ رضیه اگرچه دون رتبهٔ فضیلت باشد لازم طبع لطیف و مطبوع سلیقهٔ سلیم ست خواجهٔ دوسرا سرآرای اسری صدر اعلای او ادنی محرم لی مع الله حضرت ختمی پناه نبی امی بابی و امی

امی و کتابخانه در دل ... خاکی و بر اوج عرش منزل

از موزونیت عام و جامعیت تام اشعار حسان را احسنت گفتی و تحسین فرمودی ساقی خمخانهٔ سخن مولانا جامی جام سرشار تحقیق می پیماید و می فرماید

از همه در شعر بلندیم بخش ... مرتبهٔ شعر پسندیم بخش

و عود خام[۲] عنبرین خامهٔ شیخ عطار مشک بختهٔ سخن می ساید و می سراید

شاعری جزویست از پیغمبری ... جاهلانش کفر خوانند از خری

[۱] به بیاض بردن مسوده را صاف کردن ۱۲ بهار [۲] خالص و عمده ۱۲ بهار

علی الخصوص بزبان نادرهٔ دری که بعد لسان عربی مبین از جمیع السنه روزگار شیرین و خوشگوار ست صاحب رد المحتار از علامهٔ طحطاوی و او از علامهٔ ابوسعود آورده که اشرف لغات بعد از لغت عربی و انسب بعربی فارسی ست قول حافظ لسان الغیب شهادت بتینهٔ این دعوی ست

گر مطرب حریفان این پارسی بخواند ... در رقص و حالت آرد پیران پارسا را

لاجرم خواستم که بخاطر شریف فارسی فرهنگی که چون مسودات اعمال ورق سیاه کرده ام به بیاض[۱] برم و ارمغان آرم اگر گوشهٔ چشمی بآن داشتند و نظری برگماشتند و بچیزی برداشتند سعیم مشکور و شکرم وافر سرابم دریا و سفالم گوهر خواهد بود

یک عشوه زو بخرقهٔ درویش چشم او ... صد چاک از پلاس به جیب حریر رفت

قصیده

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

ایا بذات تو نازش صفات علیا را ... ز صورت تو بود افتخار معنی را
ایا فرشته خصالی که یمن تو با خلق ... رسانده است فیوض ملای اعلی را
چسان ز روی تو میل آیدم بسوی بهشت ... چه دل ز باغ بصحرا کشد تماشا را
تو آن خجسته خلف بوده کز این نسبت ... بلند ساخته نام نیک آبا را
شرف ز شرکت نام بلند آبایت ... بصدر مجلس ابجد نشاند آبا را
اگر نیامدی ابجد بشکل این اب جد ... حروف نمش اصل نبودی فروع اسما را

[۱] به بیاض بردن مسوده را صاف کردن ۱۲ بهار

بارجمندی ذاتِ تو نازش آبا | چنانکه باگهر شاهوار دریا را
شد از تو فارسی مرده زندهٔ جاوید | هزار ناز بتو معجز مسیحا را
اگرنه رابطِ فکر تو ارتباط دهد | زهم گسسته شود ربط لفظ و معنی را
بخط و خال سخن خامهٔ ترا نسبت | همان که باکف و دست عروس حنا را
گهرفشانیِ کلکِ تو از درخشانی | بخاک ریخته آبِ رخ ثریا را
فروغ تازه بتازی ادب چنان دادے | که مین دعوت یوسف رخ زلیخا را
کشد چو مطرب کلکت نوا بساز حجاز | چو آورد بسر در سماع موتی را
ز انبساط کفن بر بدن قبا گردد | جریر و جاحظ و اخطل لبید و اعشی را
بچارسوی جهان قدر و قیمت افزودی | کهن متاع ابونصر و ابن سینا را
دلیل رابطهٔ حادث و قدیم بود | دهی بخلق چو علم عقول اولے را
کند چو شرح تلازم صفای تقریرت | بچشم جلوه دهد صورت هیولی را
زمن مدیح و ثنایت بآن نمی ارزد | که پست خاک ستاید سپهر اعلی را
چو من بنام تو کردم نگار بر عنوان | چو من بنام تو دادم طراز املا را
بهانه ایست که تا باتو نسبتی گیرم | تسلی دلِ غمدیدهٔ تولا را
وگرنه ظاهر و پیداست کز ادب دورست | نمی ز قطرهٔ سائل تحفه دریا را
دلم ز رشتهٔ[51] مریم اگرچه زار ترست | چو سوزنی ست که دامن گرفت عیسی را

[51] رشتهٔ مریم رشته که حضرت مریم می رشت بباریکی تمام موصوف بود گویند چنان باریک بود که بدون دوتا کردن تافته نمی شد ۱۲ بهار

در پیچتاب فکر دلم صد شکن گرفت | آسان نمی توان سر زلف سخن گرفت

بارے بحمد الله که درین راهِ بسته قدمی[51] که برکشاد شمرده نهاد وگامیکه برداشت راهی بحساب[52] داشت تا آنکه اگر شمار آید وحساب رود باور افتد که تفحص کامل بهار با استقرار ناقص بر قیاس تمثیل[53] چه نسبت دارد بهر کیف آمدن[54] کار بر رفتن عمر ست نگفتن زید و عمرو بالجمله این نوآئین تالیف هم سفینهٔ اشعار فصحاست که سخن سرایان معنی رس را انشاط افزاید و گوناگون روشهاے کلام شعرا وانماید و هم دستور العمل انشاست که هندیان نو رفتار فارسی طریق را اگر بدیدهٔ وری درین وادی گام زنند چراغی فراراه نهد و راه و رسم منزل سخن و نقش پای پیشروان فن نشان دهد بشرطیکه کامل عیاران صاحب نظر علی الخصوص گنجینهٔ علم و جوهر گنجور فضل و هنر مخدوم زاده سنجیده گوهر از نگاه اکسیر اثر خاک تیره زر احمر و حزف پاره ریزهٔ جواهر گردانند گوشهٔ چشمی از حال خراب دریغ ندارند و ازین شکسته بسته (چیزی حقیر ۱۲) که ارمغان آورده ام در شکسته بناهی بسته دلست من (حصار ۱۲) شکسته نگذارند

بدین بے آب گوهر کی نماید مشتری رغبت | مگر بهر خدا از خاک بردارد خریدارش

لمولفه

بغرض جوهریان هنر که در ریزند | ازان شبه که نگیرد کس ارمغان منست
بمفت نیز گرانی فزودن دلها | گران بهائی کالای رائگان منست
خوشم به هیچ نگیرند یک نظر نگرند | شکسته بسته متاعی که در دکان منست

[51] قدم کشادن راه رفتن قدم شمرده نهادن باحتیاط تمام راه رفتن ۱۲ بهار [52] راه بحساب داشتن صورت معقولیت داشتن ۱۲ بهار
[53] لطف جمع استقرا و قیاس و تمثیل ظاهرست ۱۲ چه نسبت دارد درین استفهام ایهام استفهام انکاری خالی از لطف نیست ۱۲ عبد الحمید
[54] آمدن کار رو آمد کار کنایه از اقبال ۱۲ بهار

بِسۡمِ اللّٰہِ الرَّحۡمٰنِ الرَّحِیۡمِ

باب الف ممدوده

فصل الف

لغت آب بمعروف ۱۲ بهار عجم و جهانگیری

مصدر		صله		شاعر
آشامیدن	گرت هست در سر دیِ آن سخن		بیا ستام این آب دندان شکن†	یحیی کاشی
آمدن [ف۱]	خضر را چشمه سار زندگانی باد ارزانی	از	مرا آبحیات از جدول شمشیر می آید	حزین اصفهانی
آمدن	ناگهان آمد چو آبِ زندگانی بر سرم	اندر	زنده ام کامروز آب اندر سر آمد مرا	خسرو دهلوی
آمدن [ف۲]	شاید آب رفته ام دیگر بجو آید بگوے	در به‡	حرف سر و جویباری گریه می آید مرا	ظهوری ترشیزی
آمدن [ف۳]	کے می نشینم آنجا کاید بزیر آبم	به	جائے روم که آنجا بالای باد باشد	باقر کاشی
آمدن	شد غلامے که آب جو آرد		آب جو آمد و غلام ببرد	سعدی شیرازی

مصطلح

آب دندان شکن آب بسیار سرد ۱۲ مصطلحات الشعراء و بهار عجم ف۱ آب در سر آمدن بسر وقت کسے رسیدن ۱۲ بهار عجم ف۲ آب رفته بجو و در جو آمدن و آب در جو آمدن دولت رفته باز آمدن ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع ف۳ آب بزیر کسے آمدن مضطرب و سراسیمه شدن ۱۲ بهار عجم

† در تعریف آب کوثر گوید ۱۲ منه ‡ مصرعه سے نوش که آب رفته در جو آمد ۱۲ دفتر دوم ابوالفضل

مصدر		صله		شاعر
آوردن [ف۱]	آب آوردن متاع			بهار عجم
آوردن [ف۲]	آورد گلم بتازگے روے	در	کاوردیم آب رفته در جوے	فیضی اکبرآبادی
آوردن [ف۳]	چون درین بحر پرآشوب نظر باز کنم		چشم من آب نیاورده بمانند حباب	مخلص کاشی
آوردن	نماز عید نخواهم کرد هان ساقی بیار آلے		برائے آبدستِ ما ابریق قدح شویان	کمال خجندی
افتادن	برخاک چو آب بیغش افتم	در	بادے شوم و در آتش افتم	فیضی اکبرآبادی
افشاندن [ف۴]	آب برگلهاے شوقم گریهٔ خونین فشاند	بر	روے غنچے بر آتشِ شوقم بجاے آب زد	شفائی اصفهانی
افگندن [ف۵]	اگر سایه بر آفتاب افگند	در	دران چشمهٔ آتش آب افگند	نظامی گنجوی
افگندن	برگ رویدا ز محبت خوشه بندد از وفا	بر	جاے آب از خون ما بر تاک انگور افگنند	حیاتی گیلانی
افگندن [ف۶]	آب هرگه به پوست افگنده	به در از†	شده زمزم زدلو شرمنده	سلیم طهرانی

مصطلح

ف۱ آب آوردن متاع قیمت سهل و رایگان یافتن ۱۲ بهار عجم ف۲ آب رفته در جو آوردن رونق رفته باز آوردن ۱۲ بهار عجم ف۳ آب نیاوردن جنس چون شخصے خواهد که جنس را به قیمت نازل بگیرد فروشنده می گوید آب نیاورده است یعنی ارزان و مفت نیست ۱۲ بهار عجم ف۴ آب افشاندن بر چیزے گرد و غبار فرو نشاندن ۱۲ بهار عجم ف۵ آب فگندن در چشمهٔ آتش بیرونق گردانیدن ۱۲ خلاصه بهار عجم از سید جمیل احمد بلگرامی ف۶ آب بپوست و در پوست افگندن بالیدن مطلقاً ماخذ بالیدن و دود مشک پر آب ست ۱۲ مصطلحات الشعراء یعنی بالیدن اعم از آنکه میوه باشد یا غیر آن ۱۲ بهار عجم

† ازین انبه حلاوت آب در پوست افگنده ۱۲ ظهوری در صفت انبه گفته۔

مصدر		صله		شاعر
انداختن ۵۱	میوه شیرین میشود چون آب اندازد بپوست	به	می زند جوش حلاوت آن لب تبخاله دار	اشرف مازندرانی
انداختن ۵۱	سقایان جنیکے حمائل ساخته	به	آب بپوست انداخته	ساطع کشمیری
انداختن	بدل آسائیم زغنچهٔ تر	از بر	مگر آبی بر آذر اندازی	حزین اصفهانی
انداختن ۵۲	چرخ آب همیشه زیرکاه اندازد	به	یک کار بصد حیله براه اندازد	قاسمی مشهدی
انداختن ۵۳	اشکم به دل حزین نمے گرد ببند		این حوض شکسته آب می اندازد	اشرف مازندرانی
ایستادن ۵۴	آئینه کے به جهرهٔ شبنم فشان رسد		چون آب ایستاده به آب روان رسد	صائب اصفهانی
باریدن	ابر گر آب زندگی بارد		هرگز از شاخ بید بر نخوری	سعدی شیرازی
بخشیدن ۵۵	آب از جگر بخشیدن	از		بهار عجم
بخشیدن ۵۶	ابر بخشید اگر آب ز دریا سهل ست	از	دست از کیسهٔ خود چون گهر افشان آید	لمؤلفه
بخشیدن	از غلط بخشے ابنائے زمان می آید	به	کز گهر آب ستانند و بدریا بخشند	ناظم هروی
بخشیدن	تا هست مے بشیشه غم از عمر رفته نیست	به	این آب رفته باز باین جویبار بخش	حزین اصفهانی
بخشیدن ۵۷	آب از غربال مے بخشد	از		بهار عجم

مصطلح

۵۱ آب بپوست انداختن مرادف آب بپوست افگندن که گذشت ۱۲ ۵۲ آب زیرکاه انداختن مکاری و حیله سازی کردن ۱۲ مصطلحات و برهان ۵۳ آب انداختن بیرون دادن آب ۱۲ چراغ هدایت ۵۴ آب ایستادن ساکن شدن آب ۱۲ بهار عجم ۵۵ آب از جگر بخشیدن عطا و بخشش کردن بطوع و رغبت ۱۲ برهان و بهار عجم ۵۶ آب از دریا می بخشد از مال دیگرے بخشش میکند یعنی آنکه از و اجازت گرفته باشد ۱۲ بهار عجم ۵۷ آب از غربال می بخشد نفعے از و بکسی نمیرسد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن ۵۱	دلا رسے چو بیابان مرگ در پیش ست		بگو به آبلهٔ پا که آب بردارد	نویدی شیرازی
برداشتن	خوشا چشمیکه بروے عرقناکی نظر دارد	از	خوشا ابریکه آب از چشمهٔ خورشید بردارد	صائب اصفهانی
برداشتن ۵۲	آب بردار			بهار عجم
بردن	سیلاب آب برد هلاکی بکوئے یار	به	چون باغبان که آب بسوی چمن برد	هلاکی همدانی
بردن	حوضیکه کوثر آب از و برده	از	بلکه آن حوض آب از کوثر برده	خسرو دهلوی
بردن ۵۳	زود پندارم که خواهد معذرت را آب برد	را	کرده طوفان شرمساری گریه می آید مرا	ظهوری ترشیزی
بردن ۵۴	چون یافتند مردم دیده سراغ تو		این خیلی آب برد که بردند پے در آب	عالی شیرازی
بردن ۵۴	غیر از برائے یار مے ناب مے برد		این ماجرا به بین چه قدر آب مے برد	تاثیر مشهدی
بردن ۵۴	پایمال خلق گشتن اندک آبی می برد			خالص اصفهانی
برکشیدن ۵۵	من چو خواهم کرد فریاد آب از آتش برکشم	از	او چو خواهد خورد تشویر آتش افروزد ز آب	معزی نیشاپوری
برگرفتن ۵۶	بے گفت او آبے از آب گنگ	از	بر نتوانند گرفت	خسرو دهلوی

مصطلح

۵۱ آب برداشتن همراه گرفتن و حاصل کردن آن ۱۲ بهار ۵۲ آب بردار سخنے که احتمال صدق و کذب هر دو داشته باشد ۱۲ بهار ۵۳ آب بردن چیزے را غرق کردن آب آنرا ۱۲ ۵۴ آب بردن ماجرا و خیلی آب بردن اشکال و سختی داشتن آن ۱۲ بهار و چراغ صاحب مصطلحات الشعرا گوید بعضے اعزه که ماجرا را جزو محاوره فهمیده اند غرابت دارد چنان خالص است ۵ پایمال خلق گشتن اندک آبے سے برد ۵۵ آب از آتش برکشیدن امرے عجیب غیر ممکن کردن ۱۲ بهار عجم ۵۶ آب برگرفتن از چیزے حاصل کردن آب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بریدن ۵۱	آب برنده			بهار عجم
بریدن	تا دید یار اشکم از من طمع بریده		آب برنده تر زین هرگز کسی ندیده	تاثیر اصفهانی
بریدن ۵۲	برید آب سرچشمه را آسمان		زگردش فتاد آسیای دهان	حزین اصفهانی
بریدن ۵۳	همین بریدن آب از گلو قناعت نیست	از	گلو بریده درین بحر همچو ماهی باش	سلیم طهرانی
بستن ۵۴	به طول فکر نتوان جمع کردن مال دنیارا	با	چرا بیهوده باید آب را با ریسمان بستن	مخلص کاشی
بستن ۵۵	بعمر داده راضی باش و ملک جاودان مخواه	براز †	که آب زندگانی بر سکندر زین گنه بستند	فغانی شیرازی
بستن ۵۶	آب بر روی امام خویش بستند آن سیاه	به	پس به آب تیغ شستند از جبینش گردرا	اثر شیرازی
بستن	کسی گشته از نخل جان بهره یاب	بربه ‡	که از جوی مهرت بر و بسته آب	ظهوری ترشیزی
بستن	آن نهالیکه بنو آب گهر لایق او	به از	بست دهقان اجل آب بپا از تبرش	قدسی مشهدی
بستن	درچمن از طراوت سمنش	ازبر	آب بر روی ارغوان بستم	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۵۱ آب برنده بضم با سوده و نون زده آب هاضم و گوارا و نیز آبیکه ساحل غیره را ببرد ۱۲ بهار و چراغ هدایت ۵۲ آب بریدن زائل کردن آب ۱۲ بهار ۵۳ آب بریدن از گلو درماندن از آب ۱۲ بهار ۵۴ آب با ریسمان بستن تردد و تلاش بحد نمودن در حصول انچه میسر نباید ۱۲ بهار و چراغ هدایت و مصطلحات و تغلب کردن نیز گفته اند چراغ هدایت ۵۵ آب بستن بر کسی و بر روی کسی از چیزی باز داشتن آب از ان ۱۲ بهار ۵۶ آب بستن بر چیزی و بچیزی و بر روی و بپای چیزی آب دادن و سیراب کردن ۱۲ بهار

† کر ساقی از لب من آب زندگانی بست ۱۲ محتشم کاشی ‡ ما به گلزار معانی آب گوهر بسته ایم ۱۲ سلیم طهرانی

مصدر		صله		شاعر
بستن ۵۱	آب می بندی زسی تا چند بر بنیاد تن	براز	بر سر خود میکنی این خانه را ویران چرا	تاثیر اصفهانی
بستن ۵۲	تیغش که به ما سر ندارد	از	آبی ست که بسته شد زبالا	طغرای مشهدی
بستن ۵۳	آب دریا را بجوی تیغ بیدادت مبند	به از †	لب که سیر البست شمشیر تو زخم آب دید	کلیم همدانی
بودن ۵۴	آب در جوی بودن	در		بهار عجم
بودن ۵۴	جان حزین مسکین از فقر زندگی یافت	در	آبحیات باشد در جویبار درویش	حزین اصفهانی
بودن ۵۵	آب در جیگر بودن	در		بهار عجم
پاشیدن ۵۶	قدر شعر تر چه میدانند ناقص طینتان	بر	آب حیوان بر زمین شوره پاشیدن چرا	صائب اصفهانی
پاشیدن ۵۷	بنازم بر آن قصر عالیجناب	بر	که بر درگهش خضر پاشیده آب	ظهوری ترشیزی
بنداشتن	آنکه این گریه من در غم اوست		گریه را آب روان پندارد	صوفی مازندرانی
پیچیدن	آب می پیچد بر آتش اشک آتش زای من	بر	شعله در زنجیر دارد موجه دریای من	نازکی همدانی

مصطلح

۵۱ آب بر بنیاد بستن در صدد خرابی خانه بودن ۱۲ بهار ۵۲ آب از بالا بستن سرچشمه بستن تا آب جاری نشود ۱۲ بهار عجم ۵۳ آب بجوی و در جویبار بستن آب در جو آوردن ۱۲ بهار عجم و مصطلحات آب بستن در جو یعنی در جوی آوردن و این از اهل زبان به ثبوت رسیده ۱۲ چراغ هدایت ۵۴ آب در جوی و جویبار بودن صاحب دولت و اقبال بودن ۱۲ بهار عجم ۵۵ آب در جیگر بودن مغشوش و غیر خالص بودن آن ۱۲ بهار عجم ۵۶ آب پاشیدن بر زمین شور کار بیفائده کردن ۱۲ ۵۷ آب پاشیدن بر چیزی گرد و غبار فرو نشاندن ۱۲ بهار عجم

† اگر نه در تو آئینه را دهد پرواز * وگر که آب درین جویبار می بندد - صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
بیهودن ه۱	عمر کان وقف مدح شان کردم	به	آب بیهوده ام به پرویزن	جمال اصفهانی
بیهودن ه۱	کان چاره چو سنبیدن کوه است بسوزن	به	وان حیله چو بیهودن آب است بغربال	معزی نیشاپوری
تاختن ه۲	ز قلب آبخنان سوی دشمن بتاخت	از	که از هیبتش شیر زآب تاخت	رودکی سمرقندی
جُستن	جوی آبی بآب جوی داد		تشنهٔ کوزه را بسوی داد	خسرو دهلوی
جستن ه۳	ز آتش آب میجویم ببین فکر محال من	از	وفاداری طمع میدارم از طبع جفاجویت	وحشی بافقی
چشیدن ه۴	آب دریا را اگر نتوان کشید		هم بقدر تشنگی باید چشید	مولوی رومی
چکانیدن ه۵	کسی کو بر لبم آبی چکاند نیست جز دیده	بر	ز بخت بد بود آنهم بصد خون جگر حاصل	اهلی خراسانی
چکیدن ه۶	چشم تو نرگسی ست کز و خواب می چکد	از	لعل تو آتشی ست کز و آب می چکد	کاتبی نیشاپوری
چکیدن ه۷	در حسرت متانت نظمش موج گوهر را	در از	آب از بن دندان چکیدن	بیدل عظیم آبادی
چکیدن ه۸	آب از دستش نمی چکد	از		بهار عجم

مصطلح

ه۱ آب بیهودن به پرویزن و غربال کار بیفائده کردن ۱۲ بهار عجم ه۲ آب تاختن بول کردن از هیبت و میتوان گفت که تاخت مصراع دوم به بار موحده است پس آب باختن کنایه از شکستن رنگ بود بر قیاس رنگ باختن ۱۲ برهان بهار ه۳ آب از آتش جستن امری غریب غیر ممکن جستن بر قیاس آب از آتش بر کشیدن که بیاید ۱۲ ه۴ آب چشیدن نوشیدن آب ۱۲ بهار عجم ه۵ آب بر لب چکانیدن بهتر از مرگ بود ۱۲ بهار عجم ه۶ آب از آتش چکیدن امری عجیب بوقوع آمدن ۱۲ ه۷ آب از بن دندان چکیدن حسرت کردن ۱۲ غواص صهبای دهلوی ه۸ آب چکیدن از دست کسی بنون نافیه نهایت بخل و امساک ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
چکیدن ه۱	بجز غبغبش کاب از وی چکد	از	بر آتش بر آب معلق که دید	نظامی گنجوی
خفتن ه۲	آب خفته ـ			بهار عجم
خواستن	بروزگار تو ابر محیط آبی خواست	از به	کف تو گفت بلفظی چو لولوی خوش آب	سلمان ساوجی
خوردن ه۳	هر کسکه دلش تشنه لب بزم حضور ست	از	از چشمهٔ کوثر نخورد آب که شور ست	قاسم مشهدی
خوردن ه۴	در گلشن زمانه ز قطع وظیفه ها		سادات همچو سبزه خورند آب ناشتا	اثر شیرازی
خوردن ه۵	کسی نداد بمیخانه راه زاهد خشک		خم آب خورده چو شد قابل شراب شود	اثر شیرازی
خوردن ه۶	چون کمیت خامهٔ اشرف اگرچه آب بی لجام		میخورم اما عنان من بدست دیگریست	اشرف مازندرانی
خوردن ه۶	همیشه تا فرس بد لجام ابلق چرخ	از	خورد ز چشمهٔ خورشید آب بی افشار	بدیعی سمرقندی
خوردن ه۷	کرم نصیبهٔ بخل آب از یک چشمه خورند	از	یک در بسته ندیدیم که دیوار نبود	تاثیر اصفهانی
خوردن ه۸	صائب دلش از صحبت گلشن نخورد آب	از	شبنم که بخورشید درخشان نگرانست	صائب اصفهانی

مصطلح

ه۱ آب از چیزی چکیدن کمال لطافت و تازگی آن چیز بود ۱۲ بهار ه۲ آب خفته بضم خاء معجمه کنایه از برف و یخ و ژاله و مروارید و شمشیر غلاف کرده ۱۲ بهار ه۳ آب خوردن نوشیدن ۱۲ بهار عجم ه۴ آب ناشتا آبی که ناهار خورند و اکثر موروث بیماریهاست ۱۲ بهار عجم ه۵ خم آب خورده و سبوی آب خورده آنکه نخست ور آب سیر کنند تا چیزی که در وی اندازند منجذب نشود ۱۲ بهار عجم ه۶ آب بی لجام و افشار خوردن مطلق العنان معاش کردن ۱۲ برهان و بهار ه۷ آب از یک چشمه خوردن مساوات داشتن در کاری ۱۲ بهار ه۸ آب خوردن دل نوت گرفتن و خوش شدن دل ۱۲ بهار و چراغ هدایت

۳۰۰۳۵

مصدر		صله		شاعر
خوردن[1]	نرگس از چشم تو دم زد بود مانش ز صبا	از	رنج دندان دارد اکنون می‌خورد آب از قلم	تاثیر اصفهانی
خوردن[2]	چو پر خون شد آن جام زنگی چه کرد		بخوردش چو آبی و آبی نخورد	نظامی گنجوی
دادن[3]	دہر کامت ندهد مفت که امید گلاب	به - از+ - را	تا نیاید بمیان آب به گلزار نداد	کلیم همدانی
دادن[3]	هر که سرمست تو شد جام شرابش ندهند		بخدا اگر همه خضر است که آبش ندهند	اهلی شیرازی
دادن[3]	لولو از نرگس فرو بارید و گل را آب داد	را	وز تگرگ روح پرور مالش عناب داد	لا اعلم
دادن[4]	چون اهل ارادت بکف داد عنان		هر چند که آبی بلجامش دادند	ظهوری ترشیزی
داشتن	دیدم آن چشمهٔ هستی که جهانش خوانند		آن قدر آب که زد دست توان شست نداشت	وحید قزوینی
داشتن[5]	همه روز تخم طرب کاشتند	از	ز آب زرش آب میداشتند	سلمان ساوجی
داشتن[6]	هر که گوید که سمی زیان دارد		سخنش آب در میان دارد	خالص اصفهانی
داشتن[7]	آب در شکر دارد -	در		بهار عجم

مصطلح

[1] آب از قلم خوردن در بعض بیماریها که آب بدشواری توان فرو برد بقلم می‌خورند ۱۲ بهار [2] آب خوردن توقف نمودن و آب نخوردن کنایه از درنگ ناکردن ۱۲ برهان قاطع و جهانگیری [3] آب دادن چیزی را چیزی معروف و تازه و سیراب داشتن آن را ۱۲ بهار و مصطلحات [4] آب بی لجام دادن مطلق العنان کردن ۱۲ بهار [5] آب داشتن تازه و سیراب داشتن ۱۲ بهار [6] آب در میان داشتن چیزی غش داشتن آن ۱۲ مصطلح و بهار عجم [7] آب در شکر دارد یعنی گذران و ناتوان است ۱۲ برهان و بهار عجم

+ نبات روح را آب از جگر داد - نظامی گنجوی -

مصدر		صله		شاعر
داشتن	خضر گر راه بسر چشمهٔ حیوان برد است	در	مست هم در دل شب آب[ع] خماری دارد	صائب اصفهانی
داشتن[1]	بر کسی نیست فیض گردون را		آب دارد متاع دولابی	اشرف مازندرانی
در آمدن	آنکه کشتی بخشک می راندم	در	باز در جوی من در آمد آب	خسرو دهلوی
دریافتن	آب و هوای جنت میخانه دارد ای دل		دریاب گر توانی این آب و این هوا را	انسی جنابدی
دزدیدن[2]	شود گر آب دزدش بسته یکدم		نماید چشمهٔ آئینه بی نم	طغرای مشهدی
دویدن[3]	آب بر روی آب دوید	بر		بهار عجم
دیدن	آب حیوان نیست چون خاک قناعت سازگار	از+	از خضر پرسیده ام آب بقا را دیده است	کلیم همدانی
دیدن	خویش را حاجت روا خواهی مراد از شوق جوی	به	گریه آب رفته دید آخر بجوی خویشتن	ظهوری ترشیزی
دیدن[4]	متاع سخت دل از چشم اعتبار افتاد		دگر که میخرد این جنس آب دیدهٔ ما	سالک قزوینی
راندن[5]	راند حق این آب را در جوی تو		آفرین بر دست و بر بازوی تو	مولوی رومی

مصطلح

[ع] آب خمار آبیکه در خمار خورند ۱۲ بهار عجم [1] آب داشتن متاع قیمت زیاده از ارزش کردن از اهل زبان بتحقیق پیوسته و غش داشتن متاع تا دیگری را توان فریفت ۱۲ چراغ هدایت و بهار عجم [2] آب دزدیدن رخنه که به نهر بزرگ باشد و از آن رخنه آب بجانبها و باغهای دیگران برد ۱۲ بهار عجم [3] آب بر روی آب دویدن بیاپی آب بودن ۱۲ بهار عجم [4] آب دیده جنسی را گویند که بسبب افتادن داغ از آب تاب اصلی برگردیده باشد ۱۲ بهار - و متاع ضائع ۱۲ چراغ هدایت [5] آب در جوی کسی راندن صاحب اقبال گردانیدن ۱۲ بهار عجم

+ مصرع - از چشمه سنان تو آبی ندید کس ۱۲ فغانی مشهدی

مصدر		صله		شاعر
رساندن	هزار کاسهٔ خونم بلب حوالت کرد	به	چو تیغ تا بمن ایام یکدم آب رساند	صائب اصفهانی
رساندن [۵۱]	بآن رسید که خاک از میان کناره کند	به - را	زبسکه چشم ترم آب را بآب رساند	نظام شیرازی
رساندن [۵۲]	روان زدن بقدح ریزمے که مخمورم	به	بکشت تشنهٔ ما آب بی لجام رسان	بهار عجم
رسیدن [۵۳]	بیا که در شب هجر تو چشم گریانم		چو زخم آب رسیده بهم نمے آید	غنی کشمیری
رسیدن	افسردگان بعالم بالا نمے رسند	به	این آهها ے مرده بدریا نمے رسند	صائب اصفهانی
رسیدن	آئینه کے بچهرهٔ شبنم فشان رسد	به	چون آب ایستاده بآب روان رسد	صائب اصفهانی
رسیدن [۵۴]	شانه از زلف تو خوش کام رو داشد ستم است	به	که دگر آب درین باغ به شمشاد رسد	کلیم همدانی
رفتن	زان بحر موجزن چه کم آید اگر شبے	بر - از	برگشت نار سوخته آب بقا رود	نظیری نیشاپوری
ریختن [۵۵]	شکوه ام آتش زبان گردیده است از خوی دوست	بر	آه اگر آبی برین آتش بریزد روی دوست	صائب اصفهانی
ریختن [۵۶]	آبے از گنگ برنتوانند گرفت		واگر برگیرند در حال آب ایشان بریزد	خسرو دهلوی
ریختن	روزگاریست که در دیر مغان می ریزد	بر - به†	آب بر دست سبو گریهٔ مستانه ما	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آب بآب رساندن بپایے آب دادن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آب بی لجام رساندن مرادف آب بی لجام دادن که گذشت ۱۲ بهار عجم ۵۳ آب رسیده زخمی که آب را ازو دیده باشد ۱۲ بهار عجم ۵۴ آب رسیدن بچیزے همچنین آب وردن بچیزے هر کدام معروف ۱۲ بهار عجم ۵۵ آب بر آتش ریختن تسکین دادن و غضب فرو نشاندن ۱۲ بهار عجم ۵۶ آب ریختن ضائع کردن آب ۱۲ بهار عجم ۵۷ آب ریختن بر دست کسے و بدست کسی و بپای کسے کنایه است از خدمتگارے او کردن ۱۲ مصطلحات و بهار عجم و چراغ هدایت

† کر آب زندگی زلفش بدست شانه مے ریزد صائب۔

مصدر		صله		شاعر
ریختن	باغبان بیجائی ریزد بپاے تاک آب	به - از†	دخترے دارد که عقل و هوش از سر می برد	مخلص کاشی
ریختن [۵۱]	شب کلیم از دیده مے ریزد سر شک	از	روز از منزل برون مے ریزد آب	کلیم همدانی
ریختن [۵۲]	آب در شیر ریختن	در		بهار عجم
ریختن [۵۳]	زهر اجل بکام من آب حیات ریخت	به	دنیا گزیده را به مسیحا چه حاجت ست	حزین اصفهانی
ریختن [۵۳]	آنقدر ها نا امیدم کز تف سوز جگر	بر	گر بریزد آب بر لبهاے من هیمه زدم	علی خراسانی
ریختن [۵۴]	رفتے و گریه بحال دل ویران کردم	بر	آب بر آئینه ریزند قفاے سفرے	وحید قزوینی
ریختن [۵۴]	اشکے که بریزند عزیزان در مرگ	در	آبے ست که در پے مسافر ریزند	یحیی کاشی
ریختن [۵۵]	ز هوش برو چمن را چنان نظارهٔ تو	به	که شبنم آب مکرر به چهرهٔ گل ریخت	صائب اصفهانی
ریختن [۵۵]	بعد عمری که بخواب من بیدل آمد		گریه آبے بر خم ریخت که بیدار شدم	کلیم همدانی
ریختن [۵۶]	آب در زیر جامه کسے ریختن	در		بهار عجم
زدن [۵۷]	دلم بر آتش غم خام سوز گشت امشب	را	کجاست گریه که آبے زند کباب مرا	شاپور طهرانی

مصطلح

۵۱ آب از منزل بیرون ریختن معروف ۱۲ بهار ۵۲ آب در شیر ریختن دغلی کردن ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت ۵۳ آب بکام و آب بر لب ریختن معروف ۱۲ بهار ۵۴ آب بر آئینه ریختن و از پے کسے ریختن رسم ست که در قفاے شخصی که بسفر رود آب بر آئینه ریزند تا به سلامت باز آید ۱۲ بهار و چراغ هدایت ۵۵ آب بر چهره و برخ ریختن هوشیار و بیدار ساختن ۱۲ بهار ۵۶ آب در زیر جامه خواب ریختن مضطرب گردانیدن ۱۲ بهار عجم ۵۷ آب زدن کباب را معروف ۱۲

† چون طاس زدیده ریختم آب بپاش ۱۲ باقر کاشی۔

مصدر		صله		شاعر
زدن [۱]	تو پاکدامنی این گل ز جنس حسن تو نیست		که هست لاله و گل داغدار و آب زده	نادم گیلانی
زدن [۲]	دیده را تر کنم از اشک چو رفتی ز برم	بر	در قفای سفری آب بر آئینه زنند	نظام شیرازی
زدن [۳]	خرم آن روز که با دیدهٔ گریان بروم	به - از - را †	تا زنم آب در میکده یکبار دگر	حافظ شیرازی
زدن [۴]	آبی ز آبله برخ پای خفته زن	به - بر † بر	باید ز پیش رفت حریفان خبر گرفت	کلیم همدانی
زدن [۴]	دف که بی سوز دل ست آبی بر وی‌اش میزنند	به - بر	ساعتی پیراهن فانوس را هم بر کنند	کلیم همدانی
زدن [۴]	بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر	بر	زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما	حافظ شیرازی
زدن [۵]	تا بکی پوشیده از هم صحبتان ساغر زدن	در	در گره تا چند آب خویش چون گوهر زدن	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ آب زدن آب زده جنسی که بسبب افتادن داغ از آب و تاب اصلی برگردیده باشد ۱۲ بهار - و می تواند که آب زده درین شعر بمعنی آب پاشیده شده باشد زیرا که برگلهای پژمرده برای طراوت و تازگی آب می پاشند لیکن بمقابله پاکدامنی که در مصرع اول گفته می خواهد که آبزده بمعنی آلوده و لوث باب باشد ۱۲ المولفه ۲ آب بر آئینه زدن در آب بر آئینه ریختن گذشت ۱۲ ۳ آب بر چیزی زدن گرد و غبارش فرونشاندن ۱۲ بهار ۴ آب زدن بر دیده و بر روی و بر رخ بیدار و هوشیار ساختن ۱۲ بهار عجم ۵ آب در گره زدن قریب بمعنی آب بار یسمان بستن ست که گذشت ۱۲ بهار

† هر سحر کز خون دل آب زنم براه تو ۱۲ شاهی سبزواری - † از زمزم دو دیده آبی زنم صفا را ۱۲ ناصر بخاری - به شبنم هنوز بر رخ گل آب می زند ۱۲ واقف لاهوری - † کز نگاه گرم شرمش آب بر رو میزند ۱۲ تجلی شیرازی -

مصدر		صله		شاعر
زدن [۱]	آبی بر آتش دل ما هیچکس نزد	بر	چندانکه پیش محرم و بیگانه سوختم	فغانی شیرازی
ساختن [۲]	گل بدست گلفروشان رنگ بیماران گرفت	را	آب غربت [۲] ناز پرورد گلستان را نساخت	دانش مشهدی
ساختن [۳]	مغان که دانهٔ انگور آب می سازند		ستاره می شکنند آفتاب می سازند	فرخ الله شوشتری
ساختن [۳]	اگر تاثیر در افغان سنگین دل نمی باشد		کجا دل آب سازد ناله گر آسیا خیزد	صائب اصفهانی
سپردن	بیا ساقی آن آب حیوان بیار	به	به دولتسرای سکندر سپار	نظامی گنجوی
سودن [۴]	شکایت فلک آبگون چه سود دهد	در	نسوده هیچ خردمند آب در هاون	قدسی مشهدی
سودن [۴]	بگداختم چو آب و بسودی دل مرا	به	کس آب را بسنگ نساید بسای آب	خسرو دهلوی
سودن [۴]	سیم گرمایه نداری بنرخ باد مسنج	به	نان یک روزه نداری به لکد آب مسای	انوری ابیوردی
شدن [۵]	فولاد شود آب ز خون گرمی چشمم	از	بر من چو زنی تیغ ستم واقف دم باش	ادجی نطنزی
شدن [۵]	بحیرتم که فلاطون ز شرم آب نشد	از	بخم نشست فلاطون شد و شراب نشد	عالی شیرازی
شدن [۶]	آب آتش شد			برهان قاطع

مصطلح

۱ آب بر آتش زدن تسکین دادن و غضب فرونشاندن ۱۲ بهار و برهان قاطع ۲ آب غربت آنکه مسافران در میان راه خورند ۱۲ بهار عجم ۳ آب ساختن موافق افتادن آب و گداختن و منفعل و متاثر کردن ۱۲ ۴ آب در هاون و بسنگ و به لکد سودن کار بیفائده کردن ۱۲ بهار و برهان قاطع ۵ آب شدن گداخته شدن و منفعل شدن ۱۲ بهار ۶ آب آتش شدن شور و غوغا بهم رسیدن ۱۲ بهار و برهان قاطع -

مصدر		صله		شاعر
شکستن ۱	بدیدهٔ گریهٔ من شد گره ز حسرت‌ها	در	بدان طریق که در حلق تشنه آب شکست	وحید قزوینی
شکستن ۲	در باغ شکسته از سمن آب	از	چون گرد خسوف در روی مهتاب	فیضی اکبرآبادی
شناختن ۳	آب شناس.			برهان قاطع
طلبیدن	تو ابر تشنه لب تیره روز را بنگر		که آب می طلبد باوجود آب شراب	سلمان ساوجی
کردن ۴	آب در جوی بار کردن			بهار عجم
کردن ۵	اشک می ریزم بخون هرگاه شوق از حد گذشت	در	چون شود بدمست مهمان آب در مینا کنم	کلیم همدانی
کردن ۶	چون نمد پوش شوی خدمت قیصر نکنی	بر	آب چون آئینه بر دست سکندر نکنی	طغرای مشهدی
کردن ۷	نظر بران رخ چون آفتاب نتوان کرد	به	بیک نگاه دل خویش آب نتوان کرد	صائب اصفهانی
کردن ۷	چون عشق رسد به آتشین تاب		صد زهره آهنین کند آب	فیضی اکبرآبادی

مصطلح

۱ آب در حلق شکستن گره شدن و بند شدن آب در گلو ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت ۲ آب شکستن از چیزے جدا شدن آب از آن چیز ۱۲ ۳ آب شناس آنکه کاریز و غیره را می‌شناسد که کدام جاے آب دارد و کدام نه و آنکه بالاتر کشتی بر آمده از صلاح و فساد آب خبر دهد و مرد حقیقت شناس و قاعده دان و ماهر در علوم ۱۲ برهان قاطع ۴ آب در جویبار کردن صاحب دولت و اقبال بودن ۱۲ بهار ۵ آب در پیکر کردن دغلی بکار بردن چون آب در شیر کردن و در شراب کردن و در باده کردن و در مینا کردن ۱۲ بهار و برهان ۶ آب بر دست کسی کردن خدمتگاری کردن ۱۲ بهار ۷ آب کردن منفعل کردن و گداختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن ۱	بگریه گفتمش اے گل دلم به هیچ بخر	در	بخنده گفت که در جنس خویش آب مکن	رونقی همدانی
کردن ۱	راستی را کرده‌ام سرمایهٔ بازار خود	در	کار آتش میکند آبیکه در کالا کنم	سلیم طهرانی
کردن ۲		در	آب در گریه میکنند بر آن	ظهوری ترشیزی
کردن ۳	آورده نهال بیخودی بار	در	صبر آمد و آب در سبد کرد	ظهوری ترشیزی
کشیدن ۴	آبیکه مشتری کشد از چشمهٔ حیات	از	روے موافق تو بآن آب شسته باد	معزی نیشاپوری
کشیدن ۴	خواهم کشید خضر صفت آب زندگی	از	از جویبار تیغت اگر عمر امان دهد	حزین اصفهانی
کشیدن ۵	دل را ز خیال مئے خضر آب کشیدم	از	تا عشق چشانید بمن لذت غم را	قدسی مشهدی
کشیدن ۶	عاقبت زاهد سر و قدح باده نهاد	به	بسکه عادت بدهان آب کشیدن دارد	کلیم همدانی
کشیدن ۷	بسے مژگان تر سودم دران کوشانه بندی	را - از	کشیدم آب و جاروب زبهر جلوه میدان را	آصفی شیرازی
کشیدن ۷	تا نگیرد منصب بیدار جانان دیده ام	از	آب و جاروب میکشد از اشک و مژگان دیدهٔ ام	تاثیر اصفهانی

مصطلح

۱ آب در جنس و در کالا کردن قیمت زیاده از ارزش گفتن یا چیز زبون را خوب نمودن تا بنرخ گران فروخته شود ۱۲ بهار و چراغ هدایت ۲ آب در گریه کردن گریه ساخته کردن ۱۲ بهار ۳ آب در سبد کردن کار بیفائده کردن ۱۲ بهار عجم ۴ آب کشیدن آب خوردن و برآوردن آب از چاه و غیر آن ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت ۵ آب کشیدن شستن ۱۲ بهار عجم ۶ آب بدهان کشیدن مضمضه کردن ۱۲ بهار عجم ۷ آب و جاروب کشیدن و آب و جاروب کشیدن آب پاشیدن بر جائے و بالاے آن جاروب کشیدن از اهل زبان بتحقیق پیوسته ۱۲ بهار عجم - هر چند آب تنها نسبت بکشیدن ندارد زیرا که آب کشیدن بمعنی فرو نشاندن گرد و غبار صحیح نیست بلکه آب زدن میگویند لیکن بمعیت جاروب آورده شد چنانکه سعدی گفته ؎ گر نبودی امید راحت و رنج٭ پای درویش بر فلک بودے٭ و قول و تا نگیرد بزن ۱۲ ... هر دو توان خواند - لمولفه ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کشیدن[۵۱]	منشین فسرده کز بی سامان اشک و آه	از	آتش زسنگ و آب زآهن کشیده اند	صائب اصفهانی
کوفتن[۵۲]	عدو که آب شود خود مکوب چند نیش	به	که پیش ازین نتوان کوفت آب را بجواز †	خسرو دهلوی
کوفتن[۵۲]	آب در هاون کوفتن	در		بهار عجم
گداختن	چون آب منجمد بگداز د ز تاب مهر	از	خورشید اگر جمال تو بیند در آئینه	شانی مشهدی
گذشتن	زان طره به آشفتگیم عمر گذشت	در	چون آب که در سایهٔ سنبل گذرد	فغفور لاهجی
گذشتن[۵۳]	غرقهٔ دریاے بی پایان هجران را اگر	از	دستگیری میکنی در یاب کاب از سر گذشت	سلمان ساوجی
گردانیدن[۵۴]	جوش صهبا شربت بیمار جوشانیدن ست		دور ساغر خستگان را آب گردانیدن ست	اشرف مازندرانی
گردیدن[۵۵]	اکنون برون آگره بر سبیل		آب گردش ‡ تجویز کرده اند	علوی فرخ آبادی
گردیدن[۵۵]	شرم احسان کریمان بسکه تر دارد مرا		آب گردم گر کسے از خاک بر دارد مرا	عاقل دهلوی
گردیدن[۵۵]	هلال غبغب جانان لطافتے دارد	از	که از اشارهٔ انگشت آب می گردد	تاثیر اصفهانی
گردیدن[۵۶]	حلالش باد هر آبیکه مینوشد درین گلشن	در	چو تاک آنکس که گردد آب در جوبیار او	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آب زآهن کشیدن امرے غریب غیر ممکن کردن ۱۲ بهار ۵۲ آب بجواز کوفتن و در هاون کوفتن کار بیفائده کردن ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع ۵۳ آب از سر گذشتن کمال نزول حوادث و آفات بود ۱۲ بهار ۵۴ آب گردانیدن بیمار را از جای بجای بردن براے تغیر آب و هوا ۱۲ مصطلحات الشعرا و بمعنی قسمت و روزی و گردش زمانه ۱۲ چراغ هدایت ۵۵ آب گردیدن لازم آب گردانیدن و منفعل شدن و گداخته شدن ۱۲ بهار عجم - و آب گردش تغیرات آب و هوا جای بیمار ۱۲ چراغ هدایت - و آب گردانی متعدی از وے ۱۲ ۵۶ آب در جوبیار گردیدن صاحب دولت و اقبال گردیدن ست ۱۲ بهار عجم

† بضم و در آخر زاء معجمه هندی کولهو ۱۲ غیاث اللغات - ‡ زاهد بیاید اینجا از بیم آب گردش ۱۲ غنی کشمیری

مصدر		صله		شاعر
گرفتن[۵۱]	در باغ عمر جز بر پژمردگی نداد	از	گوهی نهال بخت من آب از تبر گرفت	کلیم همدانی
گرفتن[۵۲]	نامش چو بر زبان گذرانم لسان ابر	به	شیرین شود اگر بدهان گیرم آب تلخ	وحید قزوینی
گرفتن[۵۳]	رخ ز عشاق طلبگار گرفتن ستم ست	از	آب از تشنهٔ دیدار گرفتن ستم ست	تاثیر اصفهانی
گرفتن[۵۴]	چه باک از میکشی هنگام جوش خشکسالان را		که چون گلزار گردد سبز دهقان آب میگیرد	مخلص کاشی
گرفتن[۵۵]	هستی که مرگ خانه خرابش گرفته است	از †	بوتان کهنه الیست که آبش گرفته است	سالم کشمیری
گفتن[۵۶]	دل که لب تشنگی از چشمهٔ حیوان تو داشت		آب میگفت و نگاهے بز نخدان تو داشت	حزنی اصفهانی
ماندن[۵۷]	آب در جوے نماندن	در		برهان قاطع
مردن[۵۸]	افسردگان بعالم بالا نمی رسند		این آبهاے مرده به دریا نمی رسند	صائب اصفهانی
نشستن[۵۹]	در بزم عیش جام طرب نوش کا خوش	در	در حلق بدسگال تو چون استخوان نشست	ثنای مشهدی
نمودن	بکشای پرده از گل رخسار اندکے	به	آبی نما به تشنهٔ دیدار اندکے	فغانی شیرازی
نوشیدن	چو آب زندگی مینوشد و لب تر نمیسازد		اگر تیغ دو عالم بر گلوے عشق می آید	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آب گرفتن آبخوردن ۱۲ بهار ۵۲ آب بدهان گرفتن تجرع نمودن ۱۲ بهار ۵۳ آب گرفتن از چیزے باز داشتن آب از ان ۱۲ بهار ۵۴ آب گرفتن آب دادن ۱۲ مصطلحات الشعرا ۵۵ آب گرفتن چیزے را خراب و ویران شدن ۱۲ بهار عجم ۵۶ آب گفتن اشاره و طلب آب کردن ۱۲ بهار عجم ۵۷ آب در جوی نماندن رفتن دولت ۱۲ برهان قاطع ۵۸ آب مرده آب ایستاده و ساکن ۱۲ بهار عجم ۵۹ آب در حلق نشستن بند شدن آب در گلو ۱۲ بهار عجم -

† از گریه مرا خانهٔ چشم آب گرفته است ۱۲ کمال خجندی

مصدر		صله		شاعر
هشتن ۵۱	آب به زیر کسے هشتن	به		برهان قاطع

آب آهن آبیکه در جوهر آهن است ۱۲ بهار عجم

چکیدن	آب آهن همه از دیدهٔ زنجیر چکید	از	بسکه در سلسلهٔ بند تو شیون کردم	کلیم همدانی

آب گیری و آب گری به تحتانی و کاف فارسی و بدون تحتانی آب دادن تیغ و خنجر و امثال آنرا ۱۲ بهار

خواستن	نباشد سفله را در خور نوازش	از	نخواهد تیغ چوبین آب گیری	تاثیر اصفهانی
کردن	توان از خاک کویش آبگیری کرد تیغش را		تنم از بسکه هر سو جویبار زخم پیکان شد	طغرای مشهدی
کردن	کردی از گریهٔ زارم که زمن قطع نظر		کرد آیا که دگر تیغ ترا آب گری	اثر شیرازی

آب حیا و آب انفعال به اضافت عرق شرم ۱۲ بهار عجم

رفتن	ز چشم مردیش آب حیا رفت سبے شبهت	از	هر انکو مادرش آب حرامی در شکم دارد	فوقی یزدی
گذشتن ۵۲	بگلشنی که در آمد بجلوه نخل قدش	از	چو ابر از سر او آب انفعال گذشت	اثر شیرازی

آب تلخ آب شور و شراب ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع

پروردن ۵۳	آب تلخی به عطر پروردند	به	نام کردند کین گل خوشبوست	نظیری نیشاپوری

مصطلح

۵۱ آب بزیر کسے هشتن فریب دادن ۱۲ برهان قاطع و بهار عجم ۵۲ آب انفعال از سر گذشتن همان آب از سر گذشتن که گذشت ۱۲

۵۳ آب پروردن تربیت کردن ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
ریختن	تلخ آب جگر بسینه ریزان	به	خاکستر دل بدیده بیزان	فیضی اکبرآبادی
ستادن	نقد روان دهند و ستانند آب تلخ		ستان درین معامله آیا چه دیده اند	فغانی شیرازی

آب جگر خوناب و رطوبت جگر و اسباب معاش ۱۲ بهار عجم

بودن ۵۴	ز آسودگی ست گر بودت پیرهن درست	در	وز خامی است گر بودت آب در جگر	شاپور طهرانی
داشتن ۵۴	روزی خونین دلان از غیب صاحب جوهر است	در	لعل اگر در سنگ باشد در جگر میدارد آب	صائب اصفهانی
گذاشتن	نگذاشت آب در جگرم آه آتشین	در	در برگ گل ز تندی آتش گلاب سوخت	صائب اصفهانی
گرفتن ۵۵	شبهای هجر بی او داد از سحر گرفتم	از	آتش زدل کشودم آب از جگر گرفتم	دانش مشهدی
ماندن	نماند در جگرم آب این سیه چشمان	از ــ در †	هنوز از ده ویران خراج مے طلبند	فغانی شیرازی

آب خنجر و تیغ و سنان و پیکان و تیر و امثال آن تیزی و دم خنجر و غیر آن

آمدن	آب پیکان ز دل آمد سوی چشم صائب	از ــ به	آخر این چشمه سر بسته ترا دید کجا	صائب اصفهانی
آمیختن	چگونه آب پیکانت بمغز دشمن آمیزد	به	چگونه سازوار آید مزاج آب با روغن	خسرو دهلوی

مصطلح

۵۴ آب در جگر بودن و داشتن تونگری ۱۲ برهان قاطع – و استطاعت مالی داشتن. اگرچه میر عضد الدوله و شیخ عبدالرشید ابن محاوره را بنون نافیه بمعنی مفلس و نادار نوشته اند و از آب در جگر داشتن انکار دارند لیکن شعرا آورده اند ۱۲ مصطلحات الشعرا آب در جگر نبودن و نداشتن و نگذاشتن و نماندن کنایه از کمال نکبت و افلاس بود ۱۲ بهار عجم ۵۵ آب گرفتن از چیزی بر آوردن آب از چیزے ۱۲ بهار عجم

† در جگر گرچه مرا ز آتش فقر آب نماند ۱۲ ابن یمین

مصدر		صله		شاعر
استادن [۵۱]	زشوخی نیست خالی آرزو آن شوخ تمکین		که چون آب سنان استاده است در گذر باشد	آرزو اکبرآبادی
استادن [۵۱]	شد عاجز از رفاقت ما رهنمون ما		استاد آب تیغ و روان ست خون ما	فطرت مشهدی
دادن [۵۲]	زخم جانم از شکر خندی نمی بندد دهان		خنجر ناز ترا آب تبسم داده اند	فطرت مشهدی
گذشتن	گذشته روز و شب آب سلامت از سر دشمن	از	نشسته سال و مه سهم خدنگت در دل اعدا	سلمان ساوجی
نشستن [۵۳]	نی همین از جوی شمشیرت گلویم تر نشد	بر	آب پیکان تو هرگز بر دلم ننشسته است	مخلص کاشی
نمودن	چون آب که از پردهٔ یاقوت نماید	از	پیداست تن نازکش از جامهٔ گلنار	صائب اصفهانی

آب حسرت [۵۴]

مصدر		صله		شاعر
رفتن	آب حسرت میرود هر سو ز چشم جوی جوی	از	لبسکه میخواهم نگار فتنه جوی خویش را	صائب اصفهانی
گذاشتن	بگذاشتند ما را در دیده آب حسرت	در	گریان چو در قیامت چشم گناه کاران	سعدی شیرازی
گردیدن	دران گلشن که آید در سخن لعل گهر بارش	از - در	ز شبنم غنچه ها را آب حسرت در دهان گردد	صائب اصفهانی
گردیدن	خیال روی او تا در کدامین سینه میگردد	در	که آب حسرت اندر دیدهٔ آئینه میگردد	صائب اصفهانی

آب داغ به اضافت آبیکه سنگے یا آہنے گرم دران انداخته باشند و بدون اضافت داغی کہ از آب افتد ۱۲ بهار عجم - و آبیکه بسیار گرم باشد و جوش داده باشند ۱۲ چراغ هدایت

مصطلح

۵۱ آب سنان و تیغ ایستادن همان ایستادن آب که گذشت ۱۲ ۵۲ آب دادن خنجر و غیران آب گیری کردن آن ۱۲ مصطلحات الشعرا ۵۳ آب بر جیگر نشستن قرار دادن آب برای سیرابی آن ۱۲ مصطلحات - صاحب بهار عجم جائیکه آب در حلق نشستن ذکر کرده این شعر مخلص کاشی نیز بسند آورده خدا داند چه اندیشیده ۱۲ ۵۴ آب حسرت استعمال این لفظ با دیده و حلق و دهان هر سه آمده ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
سوختن	همچو آب داغ از آمیزش ما سوخته است	از	هر که بعد از آشنائی با تو ما را دیده است	وحید قزوینی

آب دست با ضافت غساله یعنی آبیکه بدان دست در دبشویند و وضو سازند و مجاز بمعنی وضو و استنجا اشتهار یافته و بکثرت استعمال اضافت آن ساقط شده ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	آب دستت همه بروی کشیدی چو گلاب	بر	خاک پایت همه در زلف میدی چو عبیر	معزی نیشاپوری
گرفتن [۵۱]	بجز تیغت نباشد چاره رنجوری غفلت	از	چو آن صوفی کز اخلاص آب دست از شاه میگیرد	تاثیر اصفهانی

آب دندان بفک اضافت احمق ضعیف و رایگان ۱۲ مصطلحات و بهار و برهان قاطع

مصدر		صله		شاعر
گشتن	تا بکے خندیدن و دلگرمے افزودن چو شمع		آب دندان گشتن و آتش زبان بودن چو شمع	فغانی شیرازی
یافتن	حاسدت با تو اگر زد عداوت بازو		آبدندان تر از و کس نتوان یافت بباز	انوری ابیوردی

آب دهان خیو که از دهان بیندازند ۱۲ سراج اللغات

مصدر		صله		شاعر
آمدن [۵۲]	چه آب در دهن آید نبات را ز لب او	در - از	اگر بکام رسد ذوق آن دهان قندش	اوحدی اصفهانی
آوردن [۵۲]	پارسا از لب ساغر بدهان آب آرد	از - به	دیگر آز ز مے و نقل چرا تو به دهد	کمال خجندی
رفتن [۵۲]	قدح را در مقام لب حبش مے	از - در	ز یاد بوسه ات آب از دهن رفت	طغرای مشهدی

مصطلح

۵۱ آب دست کسی گرفتن کنایه از کمال اعتقاد به بزرگی آن شخص ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت و صوفی در اصطلاح سلاطین صفویه فدویان ایشان را گویند از آنکه ایشان چون درویش زاده بودند اصطلاح مذکور را بحال داشته معتقدان خود را صوفی می خواندند ۱۲ از بهار عجم -

۵۲ آب در دهان آمدن و آوردن و از دهن رفتن کنایه ایست از کمال رغبت - و شوق بچیزے بودن و کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
فگندن	آب دہن فگندن برخاک ما برفتن	بر	آری نبات مصری ریزند توتیا را	کاہی نیشاپوری
کشادن ۵۱	زغنچهٔ دہنت خنده تا نقاب کشاد	از	دہان شیشه زشوق لب تو آب کشاد	مفید بلخی
کشادن ۵۱	آب از دہان کشادن	از		
گردیدن ۵۱	چنان پیاله وردی کشان لبالب شد	از + به - در	که خاک راز ہوس آب در دہان گردد	فغانی شیرازی

آب دیده و چشم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ترا ز گریهٔ ارباب درد رنگی نیست	به - از	مگر بچشم تو از زور خنده آب آید	صائب اصفهانی
آمدن	درین زمانه که کشتی بخشک بسته محیط	از	غنیمت ست که از دیده آب می آید	واہب اصفهانی
آوردن	آب از دیده آوردن	از		بہار عجم
باریدن	بچشم نرگس اینک آب می بارید می بینم	از	زبس کز دیده آب از عشق گل بسیار می بارد	خسرو دہلوی
داشتن ۵۲	آن بخیل که آب در دیده نداشت	در	از کمال سخت رویی چون و لحت رخود ہم برآید	علوی مو فرخ آبادی
داشتن ۵۲	آب در چشم ندارد	در		برہان قاطع
ریختن ۵۳	دوش حرف از لب ساقی نقل جی و ساغر گذشت	از	ریخت چندان آب از چشم که آب از سر گذشت	سلمان ساوجی

مصطلح

۵۱ آب کشادن دہان و از دہان و آب گردیدن بدہان و در دہان مرادف آب در دہان آمدن که گذشت ۵۲ آب در دیده و چشم ندارد یعنی شوخ و بیحیاست ۱۲ بہار و برہان قاطع ۵۳ آب ریختن از شعر سلمان ساوجی پیداست که آب از چشم ریختن مصدر لازم آمده است ۱۲ عبدالغنی عفا اللہ عنه

+ از خرامیدن شیرین لب بلدعیسان ... دیده را آب حسرت بدہان میگردد - اشرف مازندرانی -

مصدر		صله		شاعر
ریختن	شد محیط و موج زد و زنهٔ فلک آنسو گذشت	بر	بسکه بر یاد رخت چشم پر اشکم آب ریخت	لمولفه
ستاندن	بزخم تیر ستانند آب از دیدهٔ روشن	به - از	بنوک نیزه بکشایند آب از چشم نابینا	ازرقی ہروی
کشادن ۵۱	بزخم تیر ستانند آب از دیدهٔ روشن	به - از	بنوک نیزه بکشایند آب از چشم نابینا	ازرقی ہروی
کشادن ۵۱	آب از دیدهٔ خورشید کشاید صائب	از	در دل آئینه غذا ریکه نهانست ترا	صائب اصفهانی
گذشتن	باآنکه آب دیده ام از آسمان گذشت	از	بختم نه شست دیده زخواب گران مرا	قدسی مشهدی
گرداندن ۵۲	چون زورد کوهکن در بیستون گرید سحاب	به	صورت شیرین بگرداند درون دیده آب	درد لیش دهکی
گردیدن ۵۲	بسی مشکل بود دل کندن از خوبان پس از صحبت	به + از	ہنوز آب از غم یوسف بچشم چاه می گردد	غنی کشمیری
گرفتن ۵۳	زبیم خویت از ہر دیده صد سیلاب خون آید	‡ از	کسی ہرگز چنین نگرفته آب چشم مردم را	مخلص کاشی
گرفتن ۵۴	ای نرگس شوخ دیده بی چہرهٔ او		چشم آب نگیرد ت که ساغر گیری	کمال اصفهانی
گشتن	از مہر تو آتش بدل حمام است	در	وز شوق تو آب گشته در دیدهٔ طاس	علوی مو فرخ آبادی
ماندن	از سیه چشمان ہندی آب در چشمت نماند	در - از	آب ریزان میشود در یزد چشمی آبده	نظیری نیشاپوری

مصطلح

۵۱ آب از چشم کشادن آب برآوردن و جاری کردن و و گریه آوردن ۱۲ بہار عجم ۵۲ آب بچشم گردیدن و در دیده گشتن مرادف آب بدہان گردیدن و آب بچشم گرداندن متعدی آن ۱۲ بہار و مصطلحات الشعرا ۵۳ آب چشم و از چشم گرفتن ترسانیدن ۱۲ بہار و چراغ ہدایت

۵۴ آب گرفتن چشم را ابتلا شدن چشم بمرض نزول آب ۱۲ بہار عجم

+ ہمیشه آب بچشم پیاله میگردد ۱۲ صائب ‡ چشم تو آب چشم ز آہو گرفته است ۱۲ اثر شیرازی

مصدر		صله		شاعر
	آب و آب رو و آب رخ رونق و ہر دو بیین در اصل باضافت است بمعنی خوبی رو و بمعنی جاه و اعتبار مجاز ست و در عرف بفک اضافت آمده ۱۲ بهار عجم			
آمدن [ص۱]	آبے بروے کار من آمد ز دیده باز	بر- از	وین نیز گرچه باز نیاید به کار ما	سلمان ساوجی
آمیختن	بس آب بخاک غم در آمیخت	به	کین باد در آتشم در آمیخت	فیضی اکبرآبادی
آوردن [ص۱]	تا آورد ز جمد تو آبے بروی کار	از- به	دارد زبان ز سبزه لب جویبارها	مخلص کاشی
آوردن [ص۱]	گریه آبے برخ سوختگان باز آورد	بر- به †	ناله فریادرس عاشق مسکین آمد	حافظ شیرازی
آوردن [ص۱]	ابر آب دگر بروے وینا آورد	به	باید بمیان ساغر و مینا آورد	کلیم همدانی
افزودن	اے در جهان حسن تو خورشید خاک کوے	از- را	مه را ز خاک کوے تو افزوده آبروی	ابن جلال عراقی
افزودن	اے گوشهٔ عزلت ز تو آب خم افزوده	از	نشناسم اگر قدر ترا در بدر استم	کلیم همدانی
انداختن	آبروے که بصد خون دل اندوخته	به	بامید کرم نسیه بدربان مفروش	صیدی طهرانی
باختن	در بر دریا دلان خاموش بنشین چون حباب		آبروی خویش مے بازی نفس گرمی کشی	قاسم مشهدی
بردن [ص۲]	چشم بگریه آمد و از ابر آب برد	از- به ‡ ✠	لعلت بخنده آمد و قدر گهر شکست	واصف بخاری

مصطلح

ص۱ آب بروے چیزے دیر روے کار آمدن و برخ آوردن رونق رفته باز آمدن و آوردن ۱۲ بهار عجم ص۲ آب از چیزے بردن خوار گردانیدن آنرا بهار عجم

† عشق اگر خواهد که آبی برخ کار آورد ۱۲ افسر ‡ حوضیکه کوثر آب از و برده بلکه آبخوش آب از کوثر برده ۱۲ خسرو دهلوی ✠ باغ از دین آبی بر سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
بردن	به شب گر ببرو سے بر شحنه سوز	به	گنه آبرویش نبرو سے بروز	سعدی شیرازی
بردن [ص۱]	نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک	را	ببرد آب رخ معجزات عیسے را	انوری ابیوردی
بودن	هم آبروے بود مرا هم هواے دل	از- را †	آن آب و آن هوای خوشم ساز گار بود	کمال اصفهانی
خریدن [ص۲]	فروختم بغباره تو ملک جهان را	به	باین متاع قلیل آبروے خویش خریدم	مخلص کاشی
دادن	شاپور خون ز دیده روانست و خوشدلم	را	زین آبرو که دیدهٔ تر میدهد مرا	شاپور طهرانی
داشتن	ببنا کام شاهی برفت از درت	در	که پیش تو هیچ آبروے نداشت	شاهی سبزواری
داشتن	مخمور جام عشقم ساقی بده شرابے		درده قدح که بے می مجلس ندارد آبی	حافظ شیرازی
دزدیدن	حرام باد بگل عارضان نگاه نهان		بر آن گروه که آب رخ حیا وزدند	ظهوری ترشیزی
ربودن	ریخته مشو گر سپهر از گلت آبی ربود	از	مصلحتے چرخ را بود ازین ارتکاب	علوی موزخ آبادی
رساندن	آبے برخ از آبله گفتم برسانم	به- از	وادی برهم ریخت تف آبله چین را	نظیری نیشاپوری
رفتن	نه کرد تا ‡ صفحه اش گر حفظ صورت	را	بتان را آبرو رفتے ضرورت	جلالا زداری
ریختن [ص۳]	آبے از آب گنگ بر نتوانند گرفت		واگر بر گیرند در حال آب ایشان بریزد	خسرو دهلوی

مصطلح

ص۱ آب رخ بردن خوار گردانیدن ۱۲ بهار عجم ص۲ آبروے خریدن چیزے از برائے حفظ آبرو دادن و خود را از شکنجه آبرو ریختن رهانیدن ۱۲ برهان و مصطلحات الشعراء ص۳ آب آب رخ و آبرو ریختن بمعنی خوار گردانیدن ۱۲

† ز آب جو نبود آبروے ما سنجر ۱۲ سنجر کاشی ‡ در مدح دیوان قدسی گفته ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر
ریختن	نریزد خدا آبروے کسے	در ـ بر † ‡	کہ ریزد گناہ آب چشمش بسے	سعدی شیرازی
ریختن	گہر فشانی کلک تو از درخشانی	از ـ بہ ـ را ـ بر **	بخاک ریختہ آب رخ ثریا را	لمولفہ
شدن	بنود اول درین میخانہ قدری خرقہ پوشان را		شراب آلودہ دلقم آبروے پارسائی شد	حزین اصفہانی
شکستن ^ا	برو کہ آب رخ عاشقان شکست از تو	از	زکوی دوست دلا چند شرمسار آئی	علی خراسانی
طلبیدن	سوال ما بغضب چون کریم رد بکند		کہ ما ز خیل گدایان آبرو طلبیم	طالب آملی
فروختن	آبروی کہ بصد خون دل اندوختۂ	بہ ـ را *	بامید کرم نسیہ بدربان مفروش	صیدی طہرانی
فروختن	نبرد آب گہر تلخی منت ز مذاق	بہ	چون صدف آب رخ خویش بہ نیسان مفروش	صائب اصفہانی
کردن	تصدیع کم کشند گل و بادہ تا بکی	در	درکار بیدماغی ما آبرو کنند	نظیری نیشاپوری
گذاشتن	خاکسترم بسرکہ چہ بے آبرو شدم	در	نگذاشت گریہ پیش کسان آبرو مرا	شانی مشہدی
ماندن	نماند آبروے درین انجمن	در	در و شستہ ام دست دل از سخن	قاسمی گونابادی
یافتن	آبرو یافتم آزاد ز چشم تر خویش	از	سرخ گردید مرا چہرہ گاہی از خون	آزاد بلگرامی

مصطلح

ا آب رخ شکستن شکستن بمعنی زائل شدن ۱۲ بہار عجم

† تریزد در دو عالم آبرویم ـ حزین اصفہانی ـ ‡ برخاک آبروی خود اے آسمان مریز ـ سلیم ‡ ** زاہد کہ ریخت آب رخ نقل و جام را ـ نیکو نگہہ نداشت حلال و حرام را ـ کاتبی نیشاپوری ـ ** درعشق تو بند عقل بگسیختہ ام ـ برخاک در تو آب رخ ریختہ ام ـ مظہر دہلوی

* باب خضر مفروش آبروے پارسائی را ـ حزین اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
آب روشن باضافت رونق ۱۲ مصطلحات الشعراء				
جستن	چہ آب روشن ازین چرخ نیلگون جویم	از	کہ رخ بخون شفق آفتاب می شوید	صائب اصفہانی
آب زخم معروف ۱۲ بہار عجم				
برداشتن ^ا	چنان عقیق تو از خون خلق شد سیراب	از	کہ از مشاہدہ اش زخم آب بردارد	تاثیر اصفہانی
بردن	ہمچو زخم کہنہ کز آب بردن وا شود		غنچہ نشگفتہ شد از موجۂ آہار گل	اشرف مازندرانی
وزدیدن	آشکارا سینہ بر تیغ شہادت میزند		زخم عاشق آب دزدیدن نمیداند کہ چیست	صائب اصفہانی
دیدن	آب دریا را بجوی تیغ بیدادت ببیند		بسکہ سیراب ست شمشیر تو زخم آب دید	کلیم ہمدانی
رسیدن ^ا	بیا کہ در شب ہجر تو چشم گریانم		چو زخم آب رسیدہ بہم نمے آید	غنی کشمیری
کشیدن	زخم گل آب از نوای آبدارم می کشد	از	شور بلبل خجلت از جوش بہارم میکشد	صائب اصفہانی
آب زر باضافت و تقدیم زاء معجمہ بر مہملہ شراب مطلقاً یا شراب زعفرانی ۱۲ بہار عجم				
آوردن	در مجلس غارت زدگان طرب عیش	از	ساقی ز خرابات مغان آب زر آورد †	علی خراسانی
آب زرد اشک خونین ۱۲ بہار عجم				
ریختن	فرو ریخت از دیدگان آب زرد	از	بآب دو دیدہ ہمی چارہ کرد	فردوسی طوسی

مصطلح

ا آبش روشن ست یعنی عزت و رونق دارد ۱۲ بہار عجم ۲ آب برداشتن و بردن و دزدیدن و دیدن و کشیدن زخم بمعنی " ۱۲ از مصطلحات و بہار عجم ۳ آب رسیدہ زخم آنکہ آب را از دیدہ باشد ۱۲ بہار عجم ۴ آب زرد از دیدہ ریختن کنایہ از اشک خونین ریختن ۱۲ بہا

† بنلسے قافیہ غزل بنظر گذرست ۱۲ منہ

مصدر		صله		شاعر

آب سیاه و آب مروارید و آب گوهر و آب چشم و آب لولو نام مرضے
که چشم را نابینا کند و آنرا بتازی نزول الماء خوانند ۱۲ بهار عجم

آوردن [۵۱]	دیدهٔ تن پروران آب سیاه آورده است		ورنه شمشیر شهادت موجهٔ آب بقاست	مشهور شیرازی
آوردن [۵۱]	سواد شعر مرا خامه چون برد به بیاض	از	ز رشک آورد آب سیاه چشم حسود	قدسی مشهدی
آوردن [۵۱]	آب مروارید آورد دست چشم جوهری	در†	گوهر بے قیمت ما تا بازار آمد است	صائب اصفهانی
آوردن [۵۱]	همچو چشم از خود برآرد آب گوهر خانه ام	از	این صدف از انتظار ابر نیسان فارغ است	صائب اصفهانی
آوردن [۵۱]	چشم پل کز انتظار شاه آب آورده است	از	شد منور همچو چشم پیر کنعان در زمان	صائب اصفهانی
بردن [۵۱]	نمی نهم ز جنون رو بدشت و پندارم		که بے تو آب سیه برده چشم آهو را	دانش مشهدی
بردن [۵۲]	گر برم آب سیاه از دیده میگردد سفید	از	کے توان کردن بلاے تیره روزان را علاج	اشرف مازندرانی
برآوردن	آب سیاه برآوردن۔			بهار عجم
درآمدن	ز سهم خدنگت بروز سپید	از۔به	درآید بچشم خور آب سیاه	کمال اصفهانی

مصطلح

[۵۱] آب و آب سیاه و آب گوهر و آب مروارید آوردن چشم و دیده مبتلا شدن چشم بمرض مذکور و برین قیاس آب سیاه درآمدن بچشم و آب گرفتن چشم را و آب سیاه برآوردن بچشم و بردن چشم را بهار و مصطلحات الشعرا [۵۲] آب سیاه از چشم بردن زائل کردن آن مرض چشم ۱۲

† آب مروارید در چشم حسود آورده ام مد صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
دیدن	به چشم نرگس اینک آب مروارید می بینم	به	ز بس کز دیده آب از عشق گل بسیار می بارد	خسرو دهلوی
گرفتن	اے نرگس شوخ دیده بے چهرهٔ او		چشم آب نگیر دت که ساغر گیری	کمال اصفهانی

آب سیاه گل ولای ۱۲ بهار عجم

برآمدن	ز هر بیت خط دوست که چون بحث برآید	از	آب سیه از چشمهٔ خورشید برآید	فصیحی هروی
گرفتن	دیدم ز بسکه روز سیاه و گریستم		آب سیاه تا سر زانو گرفته است	الهی همدانی

آب سیاه باضافت شراب و مداد که بدان کتابت کنند ۱۲ بهار عجم

خوردن [۵۱]	آب سیه خورده چنان گشته مست		کش چو نگیرند بیفتند ز دست	خسرو دهلوی

آب سیاه حوادث و آفات زمانی ۱۲ بهار عجم

گرفتن [۵۲]	جهان اگر همه آب سیه گرفت چه باک		چو راضیم بیکے نان و آبکی انگور	ابن جلال عراقی

آب عنب و آب تاک به اضافت شراب انگور ۱۲ بهار عجم

بردن	فشرد ریشهٔ شوقی بکوے ما رضوان	به	که هر صباح سوے خلد آب تاک برد	علی خراسانی
ستاندن	بنشین خرم و خندان و جهان را بفشان	از	بستان از کف عناب لبان آب عنب	رودکی سمرقندی

آب نار به اضافت شراب سرخ ۱۲ بهار عجم

خواستن	ازان نار دون تا بوقت بهار	از	گهے نار خواهد گهے آب نار	نظامی گنجوی

مصطلح

[۵۱] آب سیه خوردن نوشیدن آب ۱۲ بهار عجم [۵۲] آب سیه گرفتن خراب شدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آب وتاب معروف ۱۲				
چیدن [٥١]	هنگام پیام آب وتابے	از - در	از اخگر اشک در خبر چین	ظهوری ترشیزی
گرفتن	لامکان سیر آفتابا عالم آرا نیرا	از	ایکه باغ جنت از فیض تو گیرد آب وتاب	عرفی شیرازی
آب و رنگ رونق وصفا ۱۲ بهار عجم				
آوردن	باین بی رنگی وبی قیمتی آن طرفه یاقوتم	از	که لعل آفتاب این آب و رنگ از دار کانش	عرفی شیرازی
افتادن	آب و رنگ دگر از فیض تو در دهر افتاد	از - در	خرم از خُلق تو شد مزرع این سبز حصا	علی خراسانی
بردن	ز شاهدان جمال تو آب و رنگ برد	از	عروس خاطر مشاطهٔ صفاهانی	طالب آملی
دادن	آب و رنگ تازهٔ دانش سخن را داده ایم		سبزه می غلطد بخون لاله در گلزار ما	دانش مشهدی
داشتن	گلشن عیش آب و رنگی دارد از موج جنون	از	غنچه مینا چو گل از یاد سنگم بشگفد	شوکت بخاری
گرفتن	ز نومیدی گل امید آب و رنگ می گیرد	از	که از لب تشنگی بتخانه ها سیراب گردد	صائب اصفهانی
ماندن	گل رفت و آب و رنگ درین بوستان نماند	در	یک چشمه غیر دیدهٔ بلبل روان نماند	نصیر همدانی
آباد ضد ویران - وخوب ونیکو ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع				
بودن	حضرت دہلی کنف عدل وداد		جنت عدن ست که آباد باد	خسرو دهلوی
خواستن	علوی خیر طلب قابل بیداد نبود		آنکه آباد تو می خواست خرابش کردی	علوی سوز فرخ آبادی

مصطلح

٥١ آب وتاب چیدن در چیزے رونق آن افزودن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	قدر سخن بلندست زیرا که دارد آباد		تا حشر سروران را قصر رفیع شانی	حزین اصفهانی
دیدن	خداوندا پس از من حال آن وادی چه خواهد شد	به †	ندید آباد کس از بعد مجنون ملک صحرا را	مظهر دهلوی
ساختن	ساز آباد خدایا دل ویرانے را		یا مده مهر بتان هیچ مسلمانی را	خسرو دهلوی
شدن	عالم ز تو شد به حکمت آباد	به - از	حکمت ز تو یافت آدمی زاد	خسرو دهلوی
کردن	عراق عرب را چو آباد کرد	از ‡	دیار حسن کیف را یاد کرد	هاتفی جامی
گردیدن	درین عالم آباد گردد به گنج	از - به *	دران عالم آزاد گردد ز رنج	نظامی گنجوی
آبله گنبدهٔ آب ۱۲ بهار عجم				
بستن [٥١]	چندان ره انتظار را پیموده ام	از	کز اشک بپای مژه ام آبله بست	نظمی خراسانی
پروردن [٥٢]	کے می شود شکنجه کش دامن وطن		پاے طلب که آبله پرورد غربت ست	اسیر شهرستانی
چیدن [٥٣]	آسے برخ از آبله گفتم برسانم		وادے برهم ریخت تف آبله چین را	نظیری نیشاپوری
خاستن	بزیر هر کف پائے دُرِ نمود چنان	در	که گوئی آبله ها خاست ست در کف پائے	خسرو دهلوی

مصطلح

٥١ آبله بستن و دمیدن و داشتن و زدن بیک معنی ۱۲ بهار عجم ٥٢ آبله پروردن و ریختن و فرسودن بمعنی دهد ست ۱۲ آبله فرسا و آبله فرسود و پر آبله و آبله پرور و آبله ریز در صفات پا و غیر آن مستعمل ۱۲ بهار عجم ٥٣ آبله چیدن زائل کردن آن ۱۲ بهار عجم

† دگر کشور آباد بیند بخواب ۱۲ سعدی شیرازی ‡ بتخانه زرنگ کعبه آباد مکن ۱۲ اشراق اصفهانی * ز شیرین کارے من بیستون آباد میگردد ۱۲ حزین اصفهانی۔

مصدر		صله		شاعر
داشتن	ازگریه من بجز نه تنها گله دارد	از- به †	کز نالهٔ من گوش صدف آبله دارد	صادق گیلانی
دمیدن	بود برآتش قدمش زیر پائے	از- در ‡	زآتش دمید آبله سر تا بپای	خسرو دهلوی
دیدن	بچون دیدم آن دو عارض آن آبله رو	بر	گفتم ستاره از بر خورشید و ماه زد	احمد جامی
ریختن ۵۱	بپای آبله ریز آنقدر ترا جستم		که غوطه زد به گهر رشته هائے موج سراب	صائب اصفهانی
ریختن	ز پیکان ترکان این مرحله	از- بر	توان ریخت بر پائے روس آبله	نظامی گنجوی
زدن	حق القدم گرفت گهرهائے نیم رو	از- در *	پائے کسیکه آبله زد در سراغ دوست	خالص اصفهانی
شکستن ۵۲	دیده چو خونین دلم لاله ستان خاک را		آبلهٔ دل شکست لاله افلاک را	صائب اصفهانی
شکستن ۵۳	از بار غم اگرچه دو تا گشت قامتم	در	نشکسته است آبله در زیر پا مرا	صائب اصفهانی
شگافتن	شانی شگافت آبله دل شب وداع		اورفت و زوے این غزل عاشقانه ماند	شانی مشهدی
شگافتن	شد تا به آب خاک ز جستجوے گل	در	درسعی بسکه آبله در پا شگافتم	ظهوری ترشیزی
فتادن	جبین شان پر از چین چو رخسار آب	بر	فتاده بر و آبله چون حباب	قاسمی گونابادی

مصطلح

۵۱ آبله بر پا ریختن عاجز گردانیدن و گریزانیدن و سرگشته کردن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آبله دل شکستن فرو نشستن آتش دل و تسکین یافتن آن ۱۲ بهار ۵۳ آبله در زیر پا شکستن کمال سبکروحی و کم آزاری ۱۲ بهار

† نے ہمین دارد و براہت پاے مجنون آبله ۔ اشرف مازندرانی ‡ یعنی در زیر پاے ۱۲ * زآواز پرشعلهٔ بلبله ۔ زده پردهٔ گوش جام آبله ۔ طغرای مشهدی

مصدر		صله		شاعر
فرسودن	صائب چه کنی پاسے طلب آبله فرسود		هرکس بمقامیکه رسیدست رسیدست	صائب اصفهانی
کردن ۵۱	نے ہمین دارد براہت پاے مجنون آبله	از	کرده است از نقش پا نیز روی هامون آبله	اشرف مازندرانی
گسستن	زبسکه آبلهٔ دل زهم نمی گسلد	از	نفس برشته گوهر کشیده میماند	صائب اصفهانی
گشتن	خرشید اگر پاسے نهادی آنجا		سرتا بقدم آبله خون میگشت	نامی ترمذی

فصل تاء فوقانی

آتش معروف ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آرمیدن	دران زلف واله نگه کن دل خود		ندیدی اگر آتش آرمیده	واله هروی
آشنامیدن ۵۲	نگشت سیر ز طوفان آتش شوقت		دلم که باد گوارش آتش آشامی	خسرو دهلوی
آمدن	تو که آسوده دلے از نفسم سوز مخواه		منکه شوریده ام آتش بزبان می آید	نظیری نیشاپوری
افتادن ۵۳	از شکر خنده ات آتش بجهان افتادست	از- به- بر † در ‡	این چه شوریست که در عالم جان افتادست	صائب اصفهانی
افروختن ۵۴	تا بتوانی ز دل آتش فروز	از- به *	دشمن خود را به گلی کش چو روز	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ آبله کردن یعنی آبله دمیدن ۱۲ بهار آبله گسستن معروف ۱۲ ۵۲ آتش آشنامیدن و خوردن و نوشیدن یعنی ۱۲ بهار عجم ۵۳ آتش افتادن از چیزے سوختن از آن ۱۲ بهار عجم ۵۴ آتش افروختن معروف و نیز فتنه برانگیختن ۱۲ بهار عجم

† چنان آتش که از خاشاک برخاشاک سے افتد ۱۲ رضا اصفهانی ‡ افتد عطارد و روحل آتش در افتد در زحل ۱۲ سعید هروی

* عشق آمد و آتشی بجانم افروخت ۱۲ قیری تبریزی

مصدر		صله		شاعر
افروختن	اگر صد سال گبر آتش فروزد		چو یکدم اندران افتد بسوزد	سعدی شیرازی
افروختن	میان دو تن آتش افروختن	در	نه عقل است خود در میان سوختن	سعدی شیرازی
افروختن [۵۱]	من چو خواهم کرد فریاد آب ز آتش بر کشم		او چو خواهد خورد تنور آتش افروزد ز آب	معزی نیشاپوری
افسردن	دل من آتش طور است افسردن نمیداند		چراغی کز دلم روشن کنی مردن نمیداند	مسیح کاشی
افشاندن [۵۲]	آتش افشاندن			بهار عجم
افشاندن [۵۲]	ازبس آتش که طبیعت فشاند		در جگر عمر تو گرمی نماند	نظامی گنجوی
افشاندن [۵۲]	از دم آتش فشان آئینهٔ تاریک خود		گر نسازی آب بارے پیش روشن گر گذار	صائب اصفهانی
افگندن [۵۳]	بر ضعیفان رحم کردن رحم بر خود کردن است	در - به †	وای بر شیری که آتش در نیستان افگند	صائب اصفهانی
انداختن [۵۳]	یارب این نغمه که پرداخت که ابریشم عود	در - به ‡	آتش انداخته در خرقهٔ پشمینهٔ ما	فغانی شیرازی
انداختن [۵۴]	همان رومی رایت افراخته		ز هندی در آب آتش انداخته	نظامی گنجوی
اندودن [۵۵]	نشد روشن چراغم از عذار آتش اندودش		اگر چشمم دهد در موسم خط آب انده دودش	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آتش از آب افروختن امر عجیب کردن ۱۲ بهار ۵۲ آتش افشاندن معروف و میراندن آتش ۱۲ و آتش فشان چیزیکه از گرمی و گیرائی زود در دل گیرد ۱۲ بهار ۵۳ آتش افگندن و انداختن در چیزے و بچیزے سوختن آن ۱۲ بهار عجم ۵۴ آتش در آب انداختن مثل آتش از آب افروختن که گذشت یا مثل آب در آتش افگندن که کنایه از سوختن و ضائع کردن است ۱۲ بهار ۵۵ آتش اندودن مرادف آتش آلودن ۱۲ بهار عجم

† آتش بدل سوخته ام باز گلهدی ۱۲ مدین ‡ از خانه برون آمده آتش بمن انداخت ۱۲ قاسم اردستانی

مصدر		صله		شاعر
انگیختن [۵۱]	در مرو پر پر لاله آتش انگیخت	در	دی نیلوفر به بلخ در آب گریخت	لطف نیشاپوری
انگیختن [۵۱]	غلام آن کلماتم که آتش انگیزد		نه آب سرد زند در سخن بر آتش تیز	حافظ شیرازی
باریدن	درجان ز عشق سوزی و در دل ز طعنه داغی		یاران حذر که بارد این روزگار آتش	فغانی شیرازی
برآمدن	از تاب آیت چهرهٔ گلرنگ برآید	از	آتش بتماشا یتو از سنگ برآید	مسیح کاشی
برآوردن	گرمرد راه عشقی از دل برآر آتش	از	کے روشنی پذیرد چشم از چراغ مردم	باقر کاشی
برآوردن	این زمان از چوبها آن چوب صاحب جوهر است	از	کز درون خویشتن آتش برآرد چون چنار	اشرف مازندرانی
برآوردن [۵۲]	ز آتش آب برآرد عشق و آتش ز آب	از	ز دل بدیده نیاورده ایم نم لعبث	واله هروی
برافروختن	ساقی بیا د آتش بید و دبر فروز		از نور باده مجلس مقصود بر فروز	شفائی اصفهانی
برافروختن [۵۳]	برد بخشم چرا آتشی برافروزی		که بادش به عرقهاے انفعال نشاند	صیدی طهرانی
برخاستن [۵۴]	از دل من گر نه هردم آتشی برخاستی	از	ز آب چشم من جهانی لبریز دریاستی	شاه کبود جامه
برکردن [۵۵]	پنجهٔ گل بین که از سرمائی آید بهم	در - از	زیر هر گلبن زمینای مے آتش بر کنید	کلیم همدانی

مصطلح

۵۱ آتش انگیختن معروف و نیز کنایه از بیقرار کردن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آتش از آب برآوردن امر غریب کردن مرادف آتش از آب افروختن ۱۲ بهار عجم ۵۳ آتش برافروختن معروف ۱۲ بهار عجم ۵۴ آتش برخاستن از چیزے معروف ۱۲ بهار عجم ۵۵ آتش برکردن روشن کردن آتش ۱۲ بهار عجم

† انگیخت است آتش حسنت ز آب حسن ۱۲ ابن جلال عراقی

مصدر		صله		شاعر
بستن ۵۱	نسخهٔ کز خط تست اندر دل سوزان من		سحر آتش بند یا تعویذ تپ می خوانمش	خسرو دهلوی
بودن	پیش از ظهور جلوهٔ جانانه سوختیم	به	آتش بسنگ بود که ما خانه سوختیم	حزین اصفهانی
پرستیدن ۵۲	برهمن سرد شد ز آتش پرستی		همان رخسار خوبان می پرستم	حزین اصفهانی
پریدن ۵۳	طبع من چون برق جست از مضطرب حالان دهر	از	آتش ما می پرد از دیدن سیماب ها	واضح دهلوی
پریدن ۵۳	چو سیلی به چقماق گوشتش رسید	از	ازان سیلی آتش ز چشمش پرید	وحید قزوینی
پیچیدن ۵۴	شرار شعله زد در خرمن او		چو خون پیچید آتش در تن او	راسخ سرهندی
تراویدن ۵۴	آب میگردد دل سنگین خصم از عجز من	از	می تراود آتش از انگشت زنهارم چو شمع	صائب اصفهانی
جستن ۵۵	خانهٔ کز روی آتشناک او روشن نشد	از	تا قیامت می جهد آتش ز چشم روزنش	صائب اصفهانی
جستن ۵۵	آتش بجای خون جهد از زخم ناحق کشتگان	از	یارب بدامنش مباد از خون شان آلودگی	مظهری کشمیری
جستن ۵۵	بی آبروی دست تو هر کسکه آب یافت	از	از دست چرخ جست چنان کآتش از چنار	انوری ابیوردی
جوشیدن	کند غم سجده هر جائیکه بی او درنهم آنجا	از	بجوشد آتش از خاکی که شب پهلو نهم آنجا	شفائی اصفهانی

مصطلح

۵۱ آتش بند افسون که از خواندن و نوشتن آن آتش سرد شود ۱۲ بهار عجم ۵۲ آتش پرستیدن معروف ۱۲ ۵۳ آتش پریدن معروف و از چشم پریدن و از چشم جستن حالتی که از رسیدن صدمه بر سر در روی آدمی طاری میشود آنرا چراغ از چشم پریدن نیز گویند ۱۲ بهار و چراغ هدایت ۵۴ آتش پیچیدن در چیزی و آتش تراویدن از چیزی و آتش جستن معروف ۱۲ بهار عجم ۵۵ آتش از چنار جستن وقوع امری که در نهایت غرابت بود ۱۲ بهار عجم فرمانی در شرح این بیت انوری گفته که چون چنار در نهایت برودت باشد جستن آتش از وی امریست غریب بلکه محال بنابران مثل شد که چون امری غریب واقع شد گویند آتش از چنار جست و بعض گویند که از چنار سالخورده آتش خود بخود برمی آید ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
جهیدن ۵۱	ایخداوند یکه روز خشم تو از بیم تو	از - به	در جهد آتش بسنگ آتش ز آتش زنه	منوچهری دامغانی
چکیدن	به شمع هر زمان کردی غلط پروانه در محفل	از	کر سر افگنده بودم پیش و آتش میچکید از من	وحید قزوینی
خاستن ۵۲	بمغز اندرش آتش رشک خاست	به - از +	با یوان کمند اندر افگند راست	فردوسی طوسی
خفتن ۵۳	آتش سودائی خواید بافسون اجل	به	مرغ نتواند هنوز از تربت مجنون گذشت	صائب اصفهانی
خوردن ۵۴	عاشق که می سوزد دلش از طعن ناکس کی رود		شمعی که آتش میخورد راحت شمارد گازرا	خسرو دهلوی
خوردن ۵۴	آب گردد شکر از شرم کلامیکه تراست	از	کبک آتش خورد از داغ خرامیکه تراست	رائج سیالکوتی
دادن	آموختم به مرغ سحر گرم ناله را	به	تا آتشی بخار و خس آشیان دهد	حزین اصفهانی
داشتن ۵۵	آتشی دارم که گر بر خاک کلکته افشانمش	در +	همچو خون گرم خاک مرده می آید بجوش	شفائی اصفهانی
داشتن ۵۶	عیار شوق بلبل را نمیدانم همیدانم	به - از ۵۶	که آتش زیر پا دارد گل از شوق گریبانش	صائب اصفهانی
دیدن ۵۷	ز تقلید و قیاست کی فروغ معرفت خیزد	از	من از آتش دخان بینم تو آتش از دخان بینی	شفائی اصفهانی
دیدن ۵۷	آسمان چون خانهٔ زنبور آتش دیده است		در ته این سقف آتش بار چون خوابد کسی	از بهار عجم
رسیدن ۵۷	زمین چو کاغذ آتش رسیده خواهد بود	به	رسد ز لاله اگر موج بر کنار امروز	وحید قزوینی

مصطلح

۵۱ آتش جهیدن معروف ۱۲ بهار ۵۲ آتش خاستن معروف ۱۲ بهار عجم ۵۳ آتش خفتن مردن آتش ۱۲ بهار عجم ۵۴ آتش خوردن یعنی آتش نوشیدن و نیز رنج و الم بسیار کشیدن ۱۲ بهار ۵۵ معروف ۱۲ بهار ۵۶ آتش زیر پا داشتن بیقرار بودن ۱۲ بهار عجم ۵۷ آتش دیدن معروف و نیز آنچه آنرا آتش رسیده باشد و همچنین آتش رسیده و آتش زده و آتش گرفته ۱۲ بهار عجم

+ این چه آتش بود کز آب دم تیغ تو خاست ۱۲ اخگر کاشی + گرچه در سینه صد آتشکده آتش دارد ۱۲ حزین ٭ کاتش سهمش بسینه بوده برمرز ۱۲ ابو الفرج رونی

مصدر		صله		شاعر
رفتن ۵۱	خاک خسیسی نکند فطرت عالی گهرم	از۔ به	آتش از میل طبعی رود آسمان باثیر	حزین اصفهانی
رویانیدن ۵۲	نیم پروانه تا بر گرد شمع دیگران گردم		سپند شوخ من از سنگ میرویاند آتش را	صائب اصفهانی
ریختن ۵۳	ز عشق شعله خو برخاست دود از خرمن عالم	در۔ به †	تپ این شیر آتش ریخت بیدل در نیستانها	بیدل عظیم آبادی
زدن	سحر چنین ز کجا میرسی شراب زده	به۔ بر۔ از ‡ *	که تاب عارضت آتش بآفتاب زده	فغانی شیرازی
سوختن ۵۴	بسوزد آتش لاله بدوزد ناوک غنچه	بر۔ را ‡	ببرد خنجر سوسن بگیرد پنجه ۶۶	حسن غزنوی
سوختن ۵۴	همان از شوق پابوس تو آتش در سرم سوزد	در۔ از		حزین اصفهانی
شدن ۵۵	بیم ست که بر باد رود خاک ظهوری		ساقی بمن آتش چه شوی عالم آب ست	ظهوری ترشیزی
شدن	اگر باید که آب آتش شود ادل هوا گردد			صائب اصفهانی
طلبیدن ۵۶	روے ز سنگ و جلاے از آهن بهم رسان	از	دیگر بیا و آتش ازین کاروان طلب	صائب اصفهانی
کردن ۵۷	آتش که تو میکنے محال ست	از۔ در	کین دیگ فرو نشیند از جوش	سعدی شیرازی

مصطلح

۵۱ آتش رفتن معروف ۱۲ ۵۲ آتش از سنگ رویانیدن ایجاد کردن آتش از سنگ و این استعاره است ۱۲ بهار عجم۔

۵۳ آتش ریختن و زدن در چیزے و بچیزے و بر چیزے و از چیزے و چیزے را کنایه از سوختن ۱۲ بهار عجم

۵۴ آتش سوختن لازم و متعدی ۱۲ ۵۵ آتش شدن سرکش شدن و غضب کردن ۱۲ بهار ۵۶ آتش طلبیدن مرادف آتش خواستن ۱۲ بهار ۵۷ آتش کردن مرادف آتش بر کردن بمعنی روشن کردن آن ۱۲ بهار

† آتش بفرق ریزد مکن اختیار برف ۱۲ الهی همدانی * آتشے در عندلیبان می زنم ۱۲ عرفی شیرازی ‡ زده شاه آتش بے بر سرم ۱۲ فردوسی ‡ آتش زدم بخرمنم از دود آه خویش ۱۲ فغانی ※ ازان خارکه در دل داشتم آتش زدم خود را ۱۲ قاسم مشهدی

مصدر		صله		شاعر
کشتن ۵۱	سیم کشان کاتش زر کشته اند	به †	دشمن خود را بشکر کشته اند	نظامی گنجوی
کشودن ۵۲	شبهاے هجر بے او داد از سحر گرفتیم	از	آتش ز دل کشودیم آب از جگر گرفتیم	دانش مشهدی
کشیدن ۵۲	منشین فسرده کز پے سامان اشک و آه	از	آتش ز سنگ و آب ز آهن کشیده اند	صائب اصفهانی
کشیدن ۵۲	بتان آذرے از میکده برون جستند	به	که لاله زار بدشت آتش خلیل کشید	خسرو دهلوی
گذشتن ۵۳	که چون آتش روز روشن گذشت		بر از دود شد گنبد تیز گشت	نظامی گنجوی
گرفتن ۵۴	طبعم کدورت از می بخشش گرفته است	به۔ از۔ را ‡	پیراهنم ز بوے گل آتش گرفته است	کلیم همدانی
گرفتن ۵۵	ازان آتش چراغے دودمانی میشود روشن	از	که در خردی پدر از چشم گریان پسر گیرد	تاثیر یزدی
گستردن ۵۶	نخست ز لطف تو آتش بزیر پهلوے خویش	به	بگستریده پس آنگه چنین ستمگر گشت	کمال اصفهانی
مردن ۵۷	گر یک شد حفظ تو از رخ نقاب	از	آتش سوزنده نمیرد ز آب	وحید قزوینی
نشاندن ۵۷	آتش روی بتان آب جمالت نشاند	به *	گردن اعداے دین دولت سلطان شکست	سلمان ساوجی

مصطلح

۵۱ آتش کشتن میراندن آتش ۱۲ بهار ۵۲ آتش کشودن و کشیدن از چیزے آتش بر آوردن و روشن کردن آن نیز ۱۲ بهار

۵۳ آتش گذشتن تمام شدن ۱۲ بهار عجم ۵۴ آتش گرفتن از چیزے بچیزے و چیزے را مرادف آتش افتادن از چیزے بچیزے بمعنی سوختن ازان ۱۲ بهار عجم ۵۵ آتش از چشم گرفتن ترسانیدن مثل آب از چشم گرفتن چنانچه گذشت ۱۲ بهار ۵۶ آتش بزیر پهلو گستردن مظلوم بودن ۱۲ بهار عجم ۵۷ آتش مردن و نشاندن مرادف آتش کشتن و مردن لازم آن ست ۱۲ بهار عجم

† تا بتیغ آتش میتوان کشت ۱۲ کلیم همدانی ‡ آب از برون مریز که آتش بجان گرفت ۱۲ خسرو دهلوے ‡ شیر بگریزد می کاتش نیستان را گرفت ۱۲ کلیم * بر و بخشم چرا آتشے بر افروزی۔ که باید ش بعر قهاے انفعال نشاند ۱۲ اصیدے

مصدر		صله		شاعر
نشستن	نشست آتش دل چهره برفروز ای ماه	به +	بود که شعله کشد آتش نشسته رما	فغانی شیرازی
نمودن [۵۱]	زرخ چون آتش موسی نمودی سینه سینا کن	از	لبت را چون دم عیسی است این اعجاز احیا کن	حزین اصفهانی
نوشیدن [۵۲]	باده بوسه بسے حوصله سوز افتادست		آرزو دیده و دانسته منوش آتش را	آرزو اکبرآبادی
نهادن [۵۳]	اگر نے نهد آتش اندر نهاد	در	دهم آتش شعله را رقص باد	ظهوری ترشیزی
نهفتن [۵۴]	زین آتش نهفته که در سینه من ست		خرشید شعله ایست که در آسمان گرفت	حافظ شیرازی

فصل ثاء مثلثه

آثار ـ جمع اثر بالتحریک بمعنی نشان ست وفارسیان بمعنی بنیاد و بنائے دیوار استعمال کنند ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت ـ

مصدر		صله		شاعر
بودن	بدان قدیم که در عهد اولیست او	از	جهان نبود و نبود از جهانیان آثار	ظهیر فاریابی
دادن	هر چه نه آثار جدائی دهد		کے بهمه وقت روائے دهد	خسرو دهلوی
دیدن	که تا بنگریم اندرین دیربست		نه بینیم آثار هشیار و مست	قاسمی گونابادی
رفتن	رفت آرزو ز عالم آثار آدمیت	از	یابی مگر ز عنقا دیگر سراغ مردم	آرزو اکبرآبادی
رسیدن	آثار فتن و آفات از ادانی و اقاصی	از	چون غلبه خواب از بانگ عدیر مید	خسرو دهلوی

مصطلح

۵۱ آتش نمودن معروف ۱۲ ۵۲ آتش نوشیدن مرادف آتش خوردن که گذشت ۱۲ ۵۳ آتش نهادن معروف ۱۲ ۵۴ آتش نهفتن معروف ۱۲

+ که این آتش بآب خنجر جلاد منشیند ۱۲ رسمی یزدی

مصدر		صله		شاعر
شکستن	گر بر غبار دست ثباتت بنا نهد		شاید که تا قیامتش آثار نشکند	سنائی غزنوی
کندن	ترسم اگر بیدل شوی گویند بیجا غم مخور		تاثیر این غمخانه را یکبار آثارے بکن	تاثیر اصفهانی
گذاشتن	نگذاشتی ز راستی آثار در جهان	از ـ در	دیگر بگو ارادهٔ ات ای کجکلاه چیست	آرزو اکبرآبادی

فصل دال مهمله

آداب ـ جمع ادب وفارسیان بها و الف جمع نمایند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دانستن	بآواز بلند اظهار درد سے بکنم طالب		جوابروے بتان آداب سرگوشی بنید انم	طالب آملی
گرفتن	تاتیر شد دل شرمگین از دیدهٔ گستاخ بین	از	صاحب نظر گیر و چنین از لب ادب آدابها	تاثیر اصفهانی

فصل ذال معجمه

آذر ـ بفتح دال معجمه آتش ۱۲ بهار عجم این لغت بضم دال یا ذال معجمه آمده یا می تواند نمود که هر دو صحیح باشد و بفتح ذال منقوطه خود بهیچ وجه درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل وغیرهم آذر بفتح ذال منقوطه را قافیه ساخته اند ۱۲ جهانگیری و برهان قاطع

مصدر		صله		شاعر
برافروختن	ساغرش پر بادهٔ رنگین چنان آید بچشم		کز میان آب روشن برفروزی آذری	انوری ابیوردی
برکردن	تا سپند شب بسوزاند بدفع چشم بد	از	صبحدم زین مجمر فیروزه برکرد آذرے	سلمان ساوجی
کردن	ببوی خلقش ار خواهی کنی آذر چو آذرگون	از	بتاب چشمش ار خواهی ز آذرگون کنی آذر	ازرقی هروی

فصل راء مهمله

آرام ـ قرار و سکون ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	بہارم بے خزان زو شد رخ زردی عجب دارم	بہ	بدل آرام می بخشد ہمہ دردی عجب دارم	آرزو اکبرآبادی
بردن	صرصر قہر تو آرام برواز دل کوہ	از	گرچہ دادست خدا حلم جبلی بجبال	صدقی استرآبادی
بودن	بحرے فی مسجل کنم نام دے	در	کہ باشد درین جنبش آرام دے	نظامی گنجوی
پذیرفتن	مجنون نشد آرام پذیر از رخ لیلی	از	دردیست جدائی کہ بدرمان نرسیدہ	نظیری نیشاپوری
خواستن	نہ من شہرت تمنا دارم و نے نام میخواہم		فلک گرو اگذارد یکنفس آرام میخواہم	وجدان سرہندی
دادن	آنکہ رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد	بہ - بہ †	صبر و آرام تواند بمن مسکین داد	حافظ شیرازی
داشتن	منم آن مرغ کہ در بیضہ ندارم آرام	با ؎ در ؎ ‡	بیقراری کشدم در قفس سیمابے	سالک یزدی
دیدن	شبہا گذشت و چشم من یک لحظہ آرامی ندید	بہ ‡	بے گریہ صبحی دم نزد بے خون دل شامی ندید	فغانی شیرازی
ربودن	یک جلوہ نمود دلبر جانی ما	از	آرام ربود از دل جانے ما	سبحانی شوشتری
رفتن	رود آرام ز عمرے کہ بہجران گذرد	از - از *	کاروان از رہ ناامن شتابان گذرد	کلیم ہمدانی
رمیدن	مانند گرد کز رم آہو شود بلند	از	آرام می رمد ز دل بیقرار ما	حزین اصفہانی
ساختن	سوزد بدیدہ خواب و بدل آہ حسرتم		آرام ساز جان شکیبائی کیستی	حزین اصفہانی
سوختن	آرام سوز حوصلۂ کن بنصیب ما		یا بحر بیقراری ما را کنار بخش	حزین اصفہانی

† آرام ملک و دین بسیاست تمام داد ۱۲ انوری ‡ سنبل ز سر زلف تو آرام ندارد ۱۲ ثابت ؎ شب کہ دل نالشگرین آرام بخنجر نداشت ۱۲ قدسی مشہدی للعہ بے زلف تو آرام بفردوس ندارم ۱۲ سلیم طہرانی ‡ ببعہد تو می بینم آرام خلق ۱۲ سعدی شیرازی

* ز خال کنج لب رفت صبر و آرامم ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
شدن	دل سپردم بہ بتے تا شود آرام دلم		نہ کہ تسکین و قرار از دل مسکین ببرد	ملا جامی
فزودن	آرام فزاست بسکہ جہد شش		آہستہ وزد صبا بعہد شش	فیضی اکبرآبادی
کردن	دیدہ از کبک دری ایام تو شاہین شاہین †	با - در ‡	کردہ باشیر بدوران تو آرام آرام	سلمان ساوجی
گرفتن	بے تو آرام گرفتن بود از ناکامی	در ؎ جب ؎ از بہ ؎	با تو گستاخ نشستن بود از حیرانی	حافظ شیرازی
یافتن	طفل ششش مایہ ز ریک نفس آرام نیافت	از ب ؎ بہ ؎	تا نگردیدہ بگہوارہ مینا در خواب	طغرائے مشہدی

آرایش - زینت و زیب ۱۲ بہار عجم و برہان قاطع

مصدر		صله		شاعر
بردن	رو میکند اسباب ہرم بخت تو ترسم	از - را	کز زلف بت من برد آرایش خم را	عرفی شیرازی
بودن	آرایش عذار نکو باد طرہ ات		تا سایہ را مجال نباشد در آفتاب	حزین اصفہانی
دادن	ز ہشیاری دماغی دادم آرایش کہ در مستی	از - بہ ب ؎ لعہ	دہان تلخست از خمیازۂ آن نشۂ افیون را	صائب تبریزی
دیدن	بہر کشوری دیدن آرایشے	بہ	بہر منزلے کردن آسایشے	نظامی گنجوی
ریختن ؎	عکس گل رویش کہ برد آب رخ حور	بہ	آرایش فردوس بآن جیب قبا ریخت	علی خراسانی

مصطلح

؎ آرایش ریختن پریشان کردن ۱۲ بہار عجم

† شاہین یعنی تکیہ ۱۲ برہان قاطع آرام جمع ریم یعنی آہو ۱۲ ‡ گہی آرام در آتش گہی در آب میکردم ۱۲ طالب آملی ؎ سرو قد تو ز آغوش من آرام گرفت ۱۲ صائب للعہ جز بہنگامہ طفلانہ نگیرد آرام ۱۲ صائب جب ؎ نگیرد طائرش بر صفحہ آرام ۱۲ ظہوری ؎ فلک جنبش زمین آرام از و یافت ۱۲ نظامی معہ نایافتہ جز بیک جو آرامے ۱۲ رضی ارتیمانی ؎ وہ بلطاس زر آرایش دکان نرگس ۱۲ کاتبی لعہ تو ہم نتراک آرایشے وہ از شکار خود ۱۲ نظیری

مصدر		صله		شاعر
ساختن	ای داشته در سایهٔ هم تیغ و قلم را		وی ساخته آرایش هم فضل و کرم را	عرفی شیرازی
شدن	آرایش آفاق شد رخسار بزم آرای او		آسایش عشاق شد دیدار روح افزای او	جلالی غرجستانی
کردن	زمرّد از پی شبنم تا کمای سبز پیراهن	از + به †	کنند آرایش دختر حبابی خود چو مادرها	طغرای مشهدی
ماندن	آرایشی بهر خس و خار از بهار ماند	به - از	نخل حیات ماست که بی برگ و بار ماند	ذرّه اصفهانی
یافتن	هرگز از دستم گریبان من آسایش نیافت		تا نشد پیراهنم صد چاک آرایش نیافت	الهی همدانی

آرزو - تمنا و خواهش ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	آرزو نایدهمی بغدادیان را با تو شاه		روزگار معتصم یا روزگار مستعین	معزی نیشاپوری
آوردن	مرا گفتی که ای خسرو چه آری آرزو از من	از	میسر نیست ورنه از تو بسیار آرزو دارم	خسرو دهلوی
افتادن	از آن سرم بهوای تو مائل افتادست	در	که آرزوی تو چون شعله در دل افتادست	حزین اصفهانی
بخشیدن	چنان با خنده عادت کرد لعل آرزو بخشت		که گر دشنام از بیرون تراود خنده آمیزست	شانی مشهدی
برآوردن	بزندگیم کدام آرزو برآوردی	به	که روز بازپسین نخل ماتمم باشی	وارثی اردبیلی
بردن	یک صبحدم نرفت که آئی بخانه ام	به ‡	تا چند عذر آری و من آرزو برم	تاثیر اصفهانی
بردن	زبس نداشت بدنیا لباس برکردن	به	بخاک برد حسود تو آرزو به کفن	اثر شیرازی
بربستن ۵۷	کسیکه دست بفتراک دولت تو زند	از	هزار آرزو از روزگار بربندد	خسرو دهلوی

مصطلح

۵۷ آرزو بربستن حاصل کردن آرزو ۱۲ بهار عجم

† بدرود حسرت آرایش کنند آرامگاه من ۱۲ عرفی ‡ که می برم بخیال تو آرزوی چند ۱۲ شانی مشهدی

مصدر		صله		شاعر
بودن	سر فدی چو خورشید از دو عالم آرزو دارم	از	نه از بالین پرستانم که جفتم آرزو باشد	صائب اصفهانی
پختن	آرزوها یکه دل در دیگ فکرت می پزد	در	چون نباشد خام شیر خام ما در خورده است	صائب اصفهانی
تراویدن	باشک حسرتم از دیده آرزو تراود	به - از	ز بیم رفتنت از بس باضطراب بگریم	قاسم مشهدی
جستن	آزاده باش و فارغ و قانع ز بهر آنکه		دل در خدای بند و مجو آرزو بسی	ابن یمین فریومدی
خواستن	آرزو یکه از جهان خواهم	از	بد هر ز انکه مست و بیخبرست	خاقانی شروانی
دادن	بده آرزوی می و ساغرم		ببر مستی این و آن از سرم	قاسمی گونابادی
داشتن	آنکه در پیرانه سر دارد جوانی آرزو	در - از †	بادهٔ پیر کش ز ساقی جوان باید کشید	مظهر کاشی
ربودن	خیال جهانگیریم در دماغ	از	ربود از سرم آرزوی فراغ	قاسمی گونابادی
رفتن	گرچه از خاطر وحشی هوس روی تو رفت	از	وز دلش آرزوی قامت دلجوی تو رفت	وحشی بافقی
سنجیدن	بخاک پای او چرخ آرزو سنج	به	چو درویش حریص از فکرت گنج	خسرو دهلوی
سوختن ۵۸	آرزو چون سوخت در دل حرص را عاجز کند	در	مور سیال است تواند ز خاکستر گذشت	صائب اصفهانی
شدن	آرزوی گفتن حرفی شد و رخصت نداد		یار می پنداشت ما را طاقت گفتار نیست	ملک قمی
شستن	بخون دل میسر نیست از دل آرزو شستن	از - به	بآب تیغ نتوان محو کرد از تیغ جوهر را	صائب اصفهانی
شکستن ۵۸	در دل ساغر من آرزوی باده شکست	- در	سپر سنگ بلا نیبهٔ مینای شکست	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۵۸ آرزو سوختن و در دل شکستن حاصل نشدن آن ۱۲ بهار

† ز تیغت بسمل من زخم دیگر آرزو دارد ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
شکستن ۵۱	ہر آرزو کہ بشکنی امروز در جگر	در	فردا کہ این قفس شکند بال و پر شود	صائب اصفہانی
شکستن ۵۲	بنرگس تو نظر کردم و خموش نشستم	بہ	بسنگ سرمۂ او آرزوی خویش شکستم	مفید بلخی
شگافتن	غیرت دلم گداخت کہ بر حیرت تو بود		ہر چند آرزوے تمنا شگافتم	ظہوری ترشیزی
کردن	قسمت نگر کہ کشتۂ شمشیر عشق یافت	بہ - از †	مرگے کہ زندگان بہ عاش آرزو کنند	فغانی شیرازی
کشتن	آرزو ہاے خصم کشتہ ببین		ہیچ کس تیغ کین نراندہ چنین	ظہوری ترشیزی
کشیدن ۵۳	ہر کس کشید آرزوے خویش در کنار	در	من دست خویش در بغل خود کشیدہ ام	غنی کشمیری
کشیدن ۵۴	اے مردہ فریب لبت آب زندگی		خضر آرزوے موج شراب تو مے کشد	سالک قزوینی
گذاشتن ۵۳	توفیقے مرا از سپہر ہست اینست	در	کہ آرزوے مرا در کنار نگذارد	صائب اصفہانی
گرفتن ۵۵	از بوسہ ہاے سرد لبم پوست باز کرد		ہر گہ کہ پاے بوس توام آرزو گرفت	کمال خجندی
ماندن	نفسم بآخر آمد نظرم ندید سیرش	را	بجز این نماند ما را ہوسے و آرزوے	حافظ شیرازی

مصطلح

۵۱ آرزو در جگر شکستن مرادف آرزو بسخن کر گذشت ۱۲ ۵۲ آرزو شکستن حاصل شدن ۱۲ بہار عجم بر آتش جگرم زان کباب شبے - تا آرزوی نرگس بیمار بشکند ۱۲ کمال - بشکند بیاء موحدہ نہ بنون نفی ۱۲ بہار عجم ۵۳ آرزو در کنار کشیدن و در کنار گذاشتن حاصل کردن آرزو ۱۲ بہار عجم

۵۴ آرزو کشیدن حسرت بردن و تمنا کردن خان آرزو میفرمایند کہ این ظاہر اسہو القلم ست و صحیح انتظار موج آہ ۱۲ بہار عجم

۵۵ آرزو گرفتن پیدا شدن خواہش ۱۲ چراغ ہدایت

† زدر یا کمن آرزو لعل ناب ۱۲ قاسمی گونابادے -

مصدر		صله		شاعر
نمودن	نتوان نمودن آرزو یک تیر بیش از غمزہ اش	از	رحم ست بر جانم اگر بر سینہ پیکان بشکند	عرشی اصفہانی
نہادن	بہر طبعے نہادہ آرزوئے	بہ	تگ و پو دادہ ہر یک را بسوئے	وحشی بافقی

فصل راء مہملہ

آروغ بغین معجمہ بادیکہ از گلو با صدا بر آید ۱۲ برہان قاطع بمد و قصر و روغ بحذف ہمزہ و رغ بدون واو مخفف آن ست ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن	تا چند زنی از دہن کون آروغ	از	اے مشک تو چون ہمت مردان بروغ	باقر کاشے
گرفتن	گیر د چو صبح آروغ از قرص آفتاب	از	آنرا کہ تو بخوان کرم میہمان کنے	کمال اصفہانی

فصل زاء معجمہ

آز - بزاے منقوطہ حرص ۱۲ جہانگیری و برہان قاطع و بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
شکستن	حاضر بخوان مکرمت کے شود طمع		کانجاش آز معدۂ ناہار بشکند	ظہیر فاریابی
گذاشتن	آز بگذار و پادشاہی کن		گردن بے طمع بلند شود	سعدی شیرازی
نشاندن	از سر عربدہ برخیز و برمن منشین	بہ	تا زمانے بنشانم بتو آز دل خویش	اوحدی مراغی

آزاد و آزادہ ضد بندہ یعنی حُر بضم حا و از قید رستہ و بے تعلق و بے قید و بے عیب و کامل و راست ۱۲ بہار عجم و چراغ ہدایت و برہان قاطع ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	زیر بارند درختان و تعلق دارند	از	اے خوش آن سرو کہ از بار غم آزاد آمد	حافظ شیرازی
افتادن	سعدی افتادہ است آزادہ		کس نیاید بجنگ افتادہ	سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
بودن	دل که عاشق شد اگر شاد نباشد بهتر	† از	مرغ بے بال و پر آزاد نباشد بهتر	حالتی طهرانی
بودن	بودند هزار سال آزاد		از دولت خانه زادیت شاد	واله هروی
خواندن	آزاد درختے را گویند که میوه ندهد		همانا سرو و سوسن را بدین اعتبار آزاد خوانند	جهانگیری
داشتن	مرغ دل دار از قفس آزاد	از	بر در خانه آب و دانه منه	نظیری نیشاپوری
رفتن	نیست آزاد روان ‡ را غم اسباب سفر		توشه و راحلهٔ ما کمر بسته بود	صائب اصفهانی
زیستن	در رهِ عشق از بلا آزاد نتوان زیستن		تا غمش در سینه بود شاد نتوان زیستن	خسرو دهلوی
ساختن	خریداران که در بازار نازند	* از	غلام ناقبول آزاد سازند	زلالی خوانساری
شدن	شد مسیحا تجرد ز علایق آزاد	از - به	چه کند رشته بآن تیغ که سوزن بر داشت	صائب اصفهانی
کردن	بسان سوسن اگر بنده را کنے آزاد	† از	بصد زبان کنم از بندگیت آزادی ‡	سلمان ساوجی
کردن	رسم ست که مالکان تحریر		آزاد کنند بندهٔ پیر	سعدی شیرازی
گشتن	خنده زد بر طرز مجلس دل ز غم آزاد گشت	از	نکته راند از درج لب عقل از پریشانی نشست	نظیری نیشاپوری
گفتن	در کامل التعبیر مرقوم ست که		درخت ارزن را آزاد گویند	جهانگیری
مردن	عاشق آنست که غمگین زید و شاد بمیرد		همهٔ عمر بود بنده و آزاد بمیرد	یحیی لاهجی

† آزاد بود تیغ چو سوسن ز بند یال ۱۲ خسرو دهلوی ‡ آزاد رو بالفتح آنکه بهیچ چیز مقید نباشد ۱۲ بهار عجم * بنیسازی چرا آزاد از قید خودی مارا ۱۲ حزین اصفهانی + مفلسی کرد ز زندان وطن آزادم ۱۲ اشرف مازندرانی ‡ آزادی بمعنی شکر و سپاس ست چنانکه بهار به سند همین شعر تصریح کرده است و هم نظامی گوید ع هم آزادی تو بر یزدان کنم ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر
نشستن	مصیبت دیدهٔ هجر تو از دل شاد ننشیند	از	به بند وصل هم از بند غم آزاد ننشیند	رسمی یزدی
نمودن	ابوالحسن هر دو را بمقتضائے	را	خَلُّوا سَبِیْلَهُمْ آزاد نموده	عالی شیرازی

آزار - رنج و بیماری ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	بر افتاد از جهان در عهدش آزار	از	چو سبحه پاے تا سر مهره شد مار	سلیم طهرانی
افزودن	جان سوخت ز داغ دوری یار مرا	را	افزود صد آزار بر آزار مرا	وحشی بافقی
برداشتن	گر از دشمن رسد هر دم صد آزار		همه بردار و بے آزار بنشین	ظهوری ترشیزی
جستن	با آنکه نه جسته ام گهے آزارت	† به	وز تیغ جفا نه کرده ام افگارت	حمید ناگوری
خواستن	فلک بر جان من میخواست آزار جهانے را	بر	در آخر مبتلاے عشق آن نامهربانم کرد	حامدی شوشتری
دادن	حسن ناز و عشوه خواهد مردمی شرم و ادب	را	حسن و اهلیت دهد آزار محبوب مرا	عرفی شیرازی
داشتن	مدعی گرچه خود آزار مراقبے دارد	از - به ‡ *	باب قصاب نخکن گردن چاقی دارد	نجات اصفهانی
دیدن	گویند که بخت عاشقان در خواب ست	از	از خفته کس اینقدر نه بیند آزار	قیدی شیرازی
رسانیدن	چون دست بر آن تازه چمن یافت فغانی	به	آزار به گلبرگ تر او نرساند	فغانی شیرازی
رسیدن	نظیری بس کن این آه و فغان دلخراش آخر	از - بر + - به	بمردم تا بکے آزار دل خواهد رسید از من	نظیری نیشاپوری
رفتن	افسوس که از کنار من یار رفت	بر - از	بر چشم من از چشم وے آزاری رفت	ابوالحسن فراهانی

† آزار جفای تو بجان جویدل ۱۲ انوری ابیوردے ‡ دار داز روزگار آزارے ۱۲ مسعود سعد جرجانی * چون لاله بلبل در قفس دارد بدل آزارها ۱۲ فغانی + مپسند که هر کس ز تو آزار رسد ۱۲ شاه خوافے

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت		مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد	حافظ شیرازی
کردن	بی سبب گر کردی آزارم خجل از من مباش	† به	کرده ام خاطرنشان خویش صد تقصیر را	نظیری نیشاپوری
کشیدن	ز شرم تست که آزار میکشی صائب	† از	تو نیز بر در عرفان زن و کرم باش	صائب اصفهانی
گرفتن	تا کیست دل ما که از و گردی آزار	از	تا کیست تن ما که از و گیری آزار	سنائی غزنوی
نهادن	اگر باشد ز خنجر خار آن راه	بر	نهم بر خویشتن آزار آن راه	وحشی بافقی

آزرم بازار منقوطه های زده - بزرگی و عزت و راحت و سلامت و شرم و حیا و ظاهر و آشکار و عدل و انصاف و مدارا ۱۲ جهانگیری برهان قاطع بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	دو کس را روزگار آزرم داد است	را	یکی کو مُرد و دیگر کو نزاد است	نظامی گنجوی
داشتن	ای بزرگی که از بلندی قدر	را	آسمان را نداشتی آزرم	انوری ابیوردی
دیدن	کای ملک آزرم تو کم دیده ام		وز تو همه سال ستم دیده ام	نظامی گنجوی
ساختن	آمد و آورد پذیرای راز		قصهٔ آزرم با آزرم ساز *	خسرو دهلوی
شدن	باز دو گنجینه گره کرد باز		گه سخن آزرم شد و گاه راز	خسرو دهلوی

آزمایش و آزمون تجربه و امتحان ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افگندن	فگند آزمایش بدان چار چیز	به	چنان بود کو گفت بل بیش نیز	نظامی گنجوی
کردن	طراز آستین را آزمون کرد		نمودار ید بیضا برون کرد	زلالی خوانساری

† تا کی بمن آزار و جفا خواهی کرد ۱۲ انوری † آئینه ام ز نور نظر میکشد آزار ۱۲ شوکت بخاری * آزرم ساز آنکه رفق و مدارا کند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
نمودن	چون نمود آزمون بکردهٔ خویش	به	خواست بیرون فتد ز پردهٔ خویش	خسرو دهلوی

فصل سین مهمله

آسا - خمیازه و فازه ۱۲ بهار عجم، برهان قاطع، جهانگیری، مصطلحات الشعراء

مصدر		صله		شاعر
زدن	ازان سپس که کشیدم بسی ز تب اندوه		ز فرط خواب ملالت زدم بسی آسا	فخری اصفهانی
کردن	چنان نمود بمن دوشش ماه نو دیدار		چو ماه من که کند گاه خواب خوش آسا	بهرامی سرخسی
کشیدن	پیکارجویان کمان آسا	بر	بر تیر آسامی کشیدند	منیر لاهوری

آسان - ضد دشوار ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
برآمدن	تا رفته از نظر ز تنم جان برآمده	در	شرمنده ام که در غمش آسان برآمده	حزین اصفهانی
بودن	کفر چو منی گزاف و آسان نبود	† بر	محکم تر از ایمان من ایمان نبود	بو علی سینا بلخی
دادن	دامن چون تو نگاری ز کف آسان ندهم	از	که بجو نایب بسیار بدست آمده است	شاهی سبزواری
داشتن	احوال عمر چون گذران است پس چرا		احوال روزگار خود آسان نداشتی	ابن یمین فریومدی
دیدن	کتان بچشم سبل دار تست شام جفا		دگر نه مهر بلند است شاید آسان دید	شفائی اصفهانی
رسیدن	دل گفت بیار رفته جز جان نرسد	به	جان رفت و لیے بیار آسان نرسد	حالی یزدی
زیستن	به آسان گذاری و می بر شمار		که آسان زید مرد آسان گذار	نظامی گنجوی
ساختن	ز من پنهان مکن راز دلت را	را	که من بیسازم آسان مشکلت را	ناظم هروی

† کار بر عاشق دل سوخته آسان بود ۱۲ انوری طوسی

مصدر		صله		شاعر
شدن	اینحرف گرانست بیکحرف تو در بند	از - بر †‡	بگشای زبان تا شود این مشکل آسان	سنجر کاشی
کردن	کن نگاہے از دو چشمت تاروان	بر - به *	مرگ را بر بیدلان آسان کنند	حافظ شیرازی
گشادن ۵۱	اگرچه بر دل دریاست بار عقدهٔ من		خوشم که عقده ام آسان گشاست همچو حباب	صائب اصفهانی
گذاشتن ۵۲	بآسان گذاری دمی بر شمار		که آسان زید مرد آسان گذار	نظامی گنجوی
گذشتن	نیست مشکل گذر از وادی پرخار جهان		گر ز خود قطع تعلق کنی آسان گذری	صائب اصفهانی
گردیدن	کار دنیا که تو دشوار گرفتی برخود		گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد	کمال اصفهانی
گرفتن	عشق که آسان نمود آه چه دشوار بود		هجر که دشوار بود یار چه آسان گرفت	عاقل رازی
گشتن	دشوار زمانه گشت آسان	از	از همت سخت جانی من	حزین اصفهانی
گفتن	خیال پرور و ایهام گوی و دور اندیش		لطیفه ساز و صناعت نمای آسان گوی	سعد هروی
نمودن	الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها	بر ✝	که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها	حافظ شیرازی
نیوشیدن	چه پنداری ای مرد آسان نیوش		که آسان بر از دُر توان کرد گوش	نظامی گنجوی

آسانی - سهولت و ضد دشواری ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع

مصطلح

۵۱ آسان گشا چیزے کہ بہ آسانی گشادہ شود ۱۲ بهار ۵۲ آسان گذاشتن گذاشتن چیزہا بآسانی و غمگین نشدن از فوت مطلبی ۱۲ بهار

† هر مشکلے ز دولت عشقت شده آسان ۱۲ حزین ‡ بر وسختی مردن آسان شود ۱۲ * هجر را صبر نیار و بدل آسان کردن ۱۲

✝ انچه بر من می نمود آسان بر دشوار بود ۱۲ محتشم کاشی

مصدر		صله		شاعر
شدن	آسانی شدن			بهار عجم
کردن	آسانی کردن			بهار عجم
گرفتن	آسانی گرفتن			بهار عجم
گزیدن	که آسانی گزیند خویشتن را	را	زن و فرزند بگذارد بسختی	سعدی شیرازی
نمودن	خواب ما را زخیالش نمود آسانی	از	بعد از ان هیچ ندیدیم بخواب آسایش	سلمان ساوجی

آسایش - راحت و آرام ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	یا رب که دعا کرد که چون قافلهٔ موج	در	آسایش منزل نبود در سفر ما	صائب اصفهانی
پذیرفتن	ز فیضش لب که آسایش پذیرد	از	درین خواب هر که شد بیدار میرد	ناظم هروی
خاستن	گشادند سربسته گنجینه ها	از	کز و خیزد آسایش سینه ها	نظامی گنجوی
دادن	در بستن حرص جهانت دهد		در بستن آسایش جانت دهد	نظامی گنجوی
داشتن	چو حی در منزل ایوان کنف آسایشی دار	در - از †	اگر زادرهی باخود ببرگ تاک بردار	ندیم اصفهانی
دانستن	دل مفتون دنیا هرگز آسایش نمیداند		که مخمل هر کجا زردار شد بیخواب میگردد	داود اصفهانی
دیدن	خواب ما را زخیالش نمود آسانی	از - به ‡	بعد از ان هیچ ندیدیم بخواب آسایش	سلمان ساوجی
رساندن	گر آرد ملک هیچ بخشایشی		رساند بدین کشور آسایشی	نظامی گنجوی
رفتن	خواب راحت شد از ان دیده که دیدن دانست	از	رفت آسایش از ان دل که طپیدن دانست	فسونی تبریزی

† حریص مال ندارد ز عمر آسایش ۱۲ نظام استرابادی ‡ خجل از دیدهٔ خویشتم که آسایش ندید از من ۱۲ اشنا پور طهرانی

مصدر		صله		شاعر
دمیدن	به پیچ و خم روزگارم اسیر	از	رمیدست آسایش از دام من	حزین اصفهانی
شدن	آرایش افاق شد رخسار بزم آرای او		آسایش عشاق شد دیدار نورافزای او	جبلی غرجستانی
طلبیدن	سپاه آسایش طلب را که قرب یکصد سال		شمشیر ایشان از نیام برنیامده بود	حزین اصفهانی
کردن	بیقرار عشق آسایش بباسلینے نه کرد	به	کوهکن تا گشت عاشق خواب شیرینے نکرد	حاجی گیلانی
نهفتن	بسیار بلو لیم ازین عمر و ندانیم		کاسایش ما در دم تیغ که نهفتست	علی ترکمانی
یافتن	هرگز از دستم گریبان من آسایش نیافت		تا نشد پیراهنم صد چاک آرایش نیافت	الهی همدانی

آستان و آستانه - چوب سنگی که در پیش در نشانند و میان درخانه ۱۲ بهار رو

برهان قاطع

استادن	تلاش همیدهٔ میکند سر خورشید		ستاده است بلند آستان حضرت دوست	صائب اصفهانی
برخاستن ۵۱	آستان برخاستن			بهار عجم
بوسیدن	بادشاها همه شاهان که بخواب آمده اند		آستان بوس تو در خواب تمنا کردند	خسرو دهلوی
رفتن	گهے بزاویه کعبه سبحه گردانم		گهے بطرف صنمخانه آستان روبم	طالب آملی
نشستن	آستان نشین			بهار عجم

آستین بمعروف مرکب از آس بمعنی سودن و تین کلمه نسبت زیراکه ساعد را آساید ۱۲ ب

مصطلح

۵۱ آستان برخاستن کنایه از خراب کردن ۱۲ برهان قاطع ۵۲ آستان بوس بمعنی آستان بوسیدن بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افشاندن ۵۱	آستین افشاندن			برهان قاطع
افشاندن ۵۲	هیچ کارے بی تامل گرچه صائب خوب نیست	از - به - بر	بی تامل آستین افشاندن از دنیا خوش ست	صائب اصفهانی
برچیدن ۵۳	آستین برچیدن			بهار عجم
برداشتن ۵۴	آستین از مژه امروز که برداشت که باز		کشتی باد مراد همه طوفانی شد	واله هروی
برداشتن ۵۴	اگر دیوانهٔ من آستین از چشم بردارد	از	کند فوارهٔ خون گردباد این بیابان را	صائب اصفهانی
برداشتن ۵۴	گذارند آستین بر چشم خود سنگین دلان صائب	از	اگر من آستین از دیدهٔ خونبار بردارم	صائب اصفهانی
برداشتن ۵۵	دران چمن که تو برداری آستین ز دهن	از	در آستین کند از شرم خنده پنهان گل	صائب اصفهانی
برداشتن ۵۶	حیرت عشقم ز راه خاکساری برده بود	از	گردبادی گرنمی برداشت از در آستین	مفید بلخی
برزدن ۵۳	چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد	به	غمت بریختن خونم آستین برزد	ظهیر فاریابی
برشکستن ۵۳	آستین برشکستن			بهار عجم

مصطلح

۵۱ آستین افشاندن بخشش نمودن ۱۲ برهان قاطع ۵۲ آستین افشاندن بر چیزے و بچیزے و از چیزے ترک دادن و انکار کردن ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع ۵۳ آستین برچیدن و برزدن و برشکستن و بیچیدن در ساعد چیدن آماده و مهیا شدن برای کارے ۱۲ برهان و بهار ۵۴ آستین برداشتن از مژه و از چشم و از دیده پیدا گریستن و گریه کردن ۱۲ بهار ۵۵ آستین از دهن برداشتن خنده زدن ۱۲ بهار ۵۶ آستین از دور برداشتن آواز دادن و خبر کردن ۱۲ بهار و مصطلحات

† آنانکه آستین بدو عالم فشانده اند ۱۲ ناظم هروی

مصدر		صله		شاعر
برفشاندن [۵۱]	سخن گفت و دامان گوهر فشاند		بنطقی که شه آستین برفشاند	سعدی شیرازی
برفشاندن [۵۱]	تا بصبوح عشق در حرم قدسیان شوی	از	خیز چو صبح آستین از سر صدق برفشان	کلیم همدانی
برگرفتن	برنگیرم آستین از چشم گریان همچو شمع		بسکه دارم انفعال از میگساریهای خویش	سیلی هروی
پیچیدن	مو بمو میرقصدم از هم جدا در قتلگاه		دیده ام بر ساعد از وی آستین پیچیدنی	واله هروی
پیچیدن	در دانیم کشت و شوق کشتنم جان داد باز		گر پی خونریز واله آستین پیچید رفت	واله هروی
داشتن [۵۲]	آستین کهنه داشتن			مصطلحات الشعرا
داشتن [۵۳]	آستین از شاخ گل دارند دایم بر دهن		غنچها از شرم شکرخنده پنهان او	صائب اصفهانی
داشتن [۵۴]	در روز مختتم سر دستی گرفته است		چون بیله آنکه در همه عمر آستین نداشت	اثر شیرازی
زدن [۵۵]	کی شراب دست این خونابه کش خواهم گرفت	از - بر	آنکه از ناز آستین بر آب کوثر میزند	ناظم هروی
زدن [۵۵]	بر دامن چرخ آستین زن	بر	خاکستر دیده بر جبین زن	فیضی اکبرآبادی
زدن [۵۶]	گردون به شیشه تهی ام سنگ کین زند	به	طالع بشمع کشته من آستین زند	کلیم همدانی
زدن	در بزم سینه ناتوان یافت جز دلم	بر	پروانه که بر رخ شمع آستین زند	طالب آملی

مصطلح

۵۱ آستین برفشاندن بخشش کردن و کنایه از رقص نمودن و بدون حمله کنایه از رقص و سماع ۱۲ رشیدی و بهار عجم ۵۲ آستین کهنه داشتن بی سروسامانی ۱۲ چراغ هدایت ۵۳ آستین بر دهن داشتن دهان پوشیده داشتن ۱۲ بهار عجم ۵۴ آستین داشتن با نون نافیه مبالغه در ناداری ۱۲ بهار بیله بر وزن تهوه پوستی که بقدر پنجهٔ دست دوزند و میرشکاران بر دست کشند ۱۲ برهان قاطع ۵۵ آستین زدن بر چیزی همان آستین افشاندن بر چیزی ۱۲ بهار عجم ۵۶ آستین زدن بر شمع و بر رخ شمع خاموش گردانیدن آن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
سودن [۵۱]	زردی زرد ضعیف من استخوان پیداست	بر	زبسکه بر گذر گریه آستین سودم	لسانی شیرازی
شستن	گو برود آستین از خون جگر شوی	از	هر که درین آستانه راه ندارد	حافظ شیرازی
شکستن [۵۲]	آه اینچنین اگر شکند آستین سعی		پیراهن سپهر قبا میکنیم ما	صائب اصفهانی
کشیدن [۵۳]	آنکه دامن بر چراغ عمر میزد این زمان	بر	آستین بر دیدهٔ شمع مزارم میکشد	صائب اصفهانی
کشیدن [۵۳]	نیست غیر از آه غمخواری دل تنگ مرا	بر	رشته گاهی آستین بر چشم سوزن میکشد	صائب اصفهانی
کشیدن [۵۳]	از بسکه سینه ام نفس آتشین کشید	بر	شد شعله هر که بر دل من آستین کشید	اسیر شهرستانی
کشیدن [۵۳]	در غبار کوی غم روی ظهوری گشت گم	بر	آستینی بر جبین کش خاکسار خویش را	ظهوری ترشیزی
کشیدن [۵۴]	چو دشمن بزاری شود عذرخواه	بر	برحمت بکش آستین بر گناه	خسرو دهلوی
کشیدن [۵۵]	زشرم شه آن لعبت نازنین	به	چو لعبت بسر در کشید آستین	نظامی گنجوی
کشیدن [۵۶]	آستین میکشد از موج برخ دختر رز	به	چون قدح چشم که بر دست قدح نوش تست	وحید قزوینی
گذاشتن [۵۷]	گذارند آستین بر چشم خود سنگین دلان صائب	بر	اگر من آستین از دیدهٔ خونبار بردارم	صائب اصفهانی
گذاشتن [۵۷]	اول بگیر رخنهٔ طوفان نوح را	به	دیگر سبب بدیدهٔ ما آستین گذار	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آستین بر گذر گریه سودن اشک چیدن ۱۲ بهار ۵۲ آستین شکستن آماده شدن برای کاری ۱۲ بهار ۵۳ آستین کشیدن بر دیده و چشم و دل و جبین دلاسا و غمخواری نمودن ۱۲ بهار و مصطلح ۵۴ آستین کشیدن بر گناه بخشیدن گناه ۱۲ بهار ۵۵ آستین بسر کشیدن رو پوشیدن ۱۲ ۵۶ آستین برخ کشیدن رو پوشیدن ۱۲ بهار و مصطلح ۵۷ آستین گذاشتن بر دیده و بر چشم پنهان گریستن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۵۱	رو و بوے براز هر سو بصد میل	به	به بینی زان گرفته آستین فیل	سلیم طهرانی
مالیدن ۵۲	آستین مالید دامن بر زد آن بیباک ست	به - از †	وای جان من که افتادم زپا رفتم ز دست	آصفی شیرازی

آسمان مقابل زمین ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن ۵۳	آسمان را بزمین آوردم	به	تا بابروے تو چین آوردم	باقر کاشی
بودن ۵۴	ملک از مستی آن ساعت چنان بود	در	که در چشم آسمانش ریسمان بود	نظامی گنجوی
پوشیدن ۵۵	اگر بیکر تست چندین مجوش	به	بابروی خود آسمان را مپوش	نظامی گنجوی
دوختن ۵۶	که من از کشاد کمان روز کین	با	بدوزم همی آسمان با زمین	فردوسی طوسی

آسودگی - معروف ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	بمرهم آشنائی نیست زخم سینه ریشان را	را	نمک آسودگی بخشد جراحتهای ایشان را	شفیع جی نقائی
بردن	ما و شهادت عشق در کوچه خموشان	از	کاسودگی زما برد غوغاے زندگانی	طغرای مشهدی

مصطلح

۵۱ آستین به بینی گرفتن گذاشتن آستین بر بینی تا بوے بد بدماغ نرسد ۱۲ بهار عجم و مصطلحات الشعرا -
۵۲ آستین مالیدن مهیا شدن بکارے ۱۲ برهان قاطع و بهار عجم ۵۳ آسمان بزمین آوردن امر غریب کردن ۱۲ بهار عجم -
۵۴ آسمان به چشم کسے ریسمان بودن عدم تمیز ۱۲ بهار عجم ۵۵ آسمان را بابرو پوشیدن امرے بغایت آشکارا که امکان
نهانی نداشته باشد ۱۲ بهار عجم ۵۶ آسمان با زمین دوختن کمال اقتدار بر تیر اندازے ۱۲ بهار عجم

† تیغ نازت آستین میمالد از جوهر چرا ۱۲ بیدل -

مصدر		صله		شاعر
بودن	شاها چسان آید کسی از عهده شکرت برون	از	گر عقل و عدلت خلق را از نسیان بود آسودگی	منشی اصفهانی ۵۷
دیدن	هرگز دلم ز درد تو آسودگے ندید	از	از بسکه می تپید ز پے دیدن دگر	ولی دشت بیاضی
سنجیدن	بر دوش کس که اے آسودگی سنج		انیس عافیت بیگانه رنج	عرفی شیرازی
کردن	آسودگی چگونه کنم در بساط فقر	در	نے میکند بناخن شیران زبوریا	حزین اصفهانی
گزیدن	من آن نیم که چون شمع آسودگی گزینم		در کار گریه کردم لیل و نهار خود را	حزین اصفهانی
ماندن	بیچاره که رم کند از خود کجا رود	به	آسودگی بگوشه عزلت نمانده است	صائب اصفهانی
یافتن	آسودگی ز سیر گلستان نیافتم	از	با تکیه چو گوشه دامان نیافتم	مفید بلخی

آسوده - بے زحمت و بی مشقت ۱۲ برهان قاطع

مصدر		صله		شاعر
بودن	سوز و شب و آسوده بود روز خوشا شمع		قد احرقنی هجرک لیلاً و نهاراً	حزین اصفهانی
شدن	تا رخت کشم بعالم آب	از	آسوده شوم ازین تب و تاب	حزین اصفهانی
کردن	آن لخلخه سا شوم زبان را	را	کاسوده کنم دماغ جان را	فیضی اکبرآبادی
گردیدن	سرم از خشک مغزیهای زهد آسوده میگردد	از	بمستی گرد هد ساقی بدستم گردن مینا	حزین اصفهانی
گشتن	قلم قضا از راست کردن	از	نقش ایشان آسوده گشته است	خسرو دهلوی

آسیا - معروف ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت

۵۷ اسکندر منشی میر منشی شاه عباس ماضی صفوی ست ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر
افتادن [۱]	دل شکسته بدرمان نمیشود پیدا	از	اگر ز گرد فتد آسیای درویشی	صائب اصفهانی
بودن [۱]	در زیر فلک سرکشی آغاز مکن		اے دانہ گندم آسیا در گردست	صوفی مازندرانی
گردیدن	صد خوشه ز هر دانه امید تو بنیز	به	تو خفته و آسیا بخون میگردد	امام قلی شیرازی
گشتن [۲]	جاوید گشته عزتم از پاس آبرو	به	گردد باب چشمه خضر آسیای من	تاثیر اصفهانی
گشتن [۲]	میل زاهد همگی از پی دنیاست بدین	از	آسیای دلش از آب طلا میگردد	اثر شیرازی

آسیب بیاے مجهول المی که بزور دوش یا پهلو بکسی رسد و مطلق کوفت و الم و آفت ۱۲ برهان و بهار عجم۔

مصدر		صله		شاعر
آمدن [۲]	اندوهم از آنست که یکروز مفاجا	بر	آسیبی ازین دل بفتد بر جگر آید	فرخی سیستانی
افتادن [۲]	از سبزهٔ تر رونق گل میشود افزون	به۔از	آسیب بروی تو ازین ریش نیفتاد	علی خراسانی
برتافتن	دباغت چنین دادم این چرم را	را	که برتابد آسیب آزرم را	نظامی گنجوی
بریدن	آسیب دهر کو روزگار از پیرامون	از	خاطر نیکو خواهان بریده باد	خسرو دهلوی
خوردن [۲]	گرچه زهر دوست بد آزار دیدم	از۔با †	ورچه زهر خصم بد آسیب خوردم	خاقانی شروانی

مصطلح

[۱] آسیا از گرد افتادن و در گرد بودن در گردش بودن ۱۲ بهار عجم [۲] آسیا باب خضر و باب طلا و گوهر گشتن کمال دوستکامی و عزت ۱۲ بهار عجم [۳] آسیب آمدن و افتادن و خوردن صدمه رسیدن ۱۲ بهار عجم

† بلکه باسنگلاخ جاودیت آسیب خورد ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
داشتن	باغ جهان زحمت خاری نداشت	به۔از † ‡	خاک ره آسیب غباری نداشت	نظامی گنجوی
دیدن	دل باغ طبعان ز آزردگی	از	مبیناد آسیب پژمردگی	ظهوری ترشیزی
رسانیدن [۱]	سروری نقد جان در پایش افشانم ولی ترسم	به۔را ‡	که آسیبی رساند از گرانی بار جانان را	سروری کاشی
رسیدن [۲]	زناله بس نکنم زانکه کم رسد آسیب	بر۔به *	بران درخت که مرغ صفیر زن باشد	نظیری نیشاپوری
زدن [۱]	شعله قهر تو گر با کوثر آسیبی زند	با	بر بر آید همچنان کز قعر دوزخ التهاب	علی زندی
کردن [۱]	آسیب کردن			بهار عجم
کشیدن [۲]	کشد جان صد آسیب از آب و گل	از	کشاید ز بازو اگر حرز دل	ظهوری ترشیزی
یافتن [۲]	قصد آن کردم که ذوالقرنین ثانی خوانمش	از +	عقل گفت ای خاطرت آسیب نقصان یافته	انوری ابیوردی

فصل شین معجمه

آشتی صلح ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	عدل و انصاف تو اندر بیشهٔ ایران زمین		آشتی داده است با شیرژیان روباه را	معزی نیشاپوری

مصطلح

[۱] آسیب رسانیدن و زدن و کردن متعدی آسیب رسیدن ۱۲ از بهار عجم [۲] آسیب رسیدن و کشیدن و یافتن مرادف آسیب آمدن و افتادن و خوردن که گذشت ۱۲ از بهار عجم

† نه بملک تو دارد آسیبی ۱۲ مسعود سلمان جرجانی ‡ ندارد روی آن نازک ز گرما هیچ آسیبی ۱۲ خسرو ‡ ترسم به تن نازکت آسیب رساند ۱۲ حسن مشهدی * به نشست بارگاه و زمین رسد آسیب ۱۲ عرفی + زبان گرولت آسیبی یابد بپرسش بر ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	چون به بی رنگی رسی کان داشتی		موسی و فرعون دارند آشتی	مولوی روم
دانستن	کرشمه های تواز بسکه رنگ آمیز ست		نه آشتی تو داند کسی نه جنگ ترا	خسرو دہلوی
طلبیدن	در ملاطفت آشنا گشا و در آ		که آشتی طلب ست اِنَّ سَعۡیَکُم مشکور	عرفی شیرازی
فرمودن	تا گریبان آرد و آرد بپابوس توام		آشتی فرمایگانت رالب سوے ماوست	شفائی اصفہانی
کردن	بیشتر از خط بما بروانمی کردی چرا	با - به - از†	بے میانجی آشتی با ما نمی کردی چرا	وحید قزوینی
گزیدن	دندان سنان آسمان خراشش	با	با گوشش کند آشتی گزین	انوری ابیوردی

آشفتگی - پریشانی و شوریدگی ۱۲ بہارعجم

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	آشفتگی زعقل پذیرد دماغ ما	از	فانوس گرد باد شود بر چراغ ما	صائب اصفہانی
دیدن	بغیر از بیخودی در چشم پرخوابت نمی بینم	در	بجز آشفتگی در زلف پرتابت نمی بینم	مقصد ساوجی
شنیدن	بوی تو زگلزار و فا مے شنوم	از	آشفتگی تواز صبا می شنوم	کسری کاشی
کشیدن	در چمن ہر چند قامت سرو موزون میکشد	از	از قدش آشفتگی چون بید مجنون میکشد	مفید بلخی

آشکار و آشکارا - معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
دیدن	ابله کسیکه روے ترا دید آشکار		وانگه مرا بعشق ملامت ہمیکند	کمال اصفہانی
ساختن	در شہادت گفت نام مصطفے با نام خویش		علت غائی آدم آشکارا ساخته	نظیری نیشاپوری
ساختن	تیغ جہادش در راه دین جوہر خویش	در	آشکارا ساخته	نصیر ہمدانی

† زوصل دوست بفردوس آشتی کردی ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
شدن	پرده مشکین بچشم خویش بست ستان نگار	از - بر†	یا شدست از ناف آہوی ختن مشک آشکار	صائب اصفہانی
شدن	دل میرود ز دستم صاحبدلان خدارا		دردا که راز پنہان خواہد شد آشکارا	حافظ شیرازی
کردن	عشق گل گر آشکارا کرد بلبل باک نیست	بر‡	عاشقی ترسد ز رسوائی که عشقش پاک نیست	ابوالحسن فراہانی
کردن	نشنید ز بلبل گل ار بر کنار	بر - از*	کند غنچه دلبستگی آشکار	ظہوری ترشیزی
گردیدن	چون حکم تو گردد آشکارا		کس را چه را او چون چه یارا	خسرو دہلوی
گردیدن	باز اینچه شکل بوالعجب و نقش نادرست	از	کز کارگاه غیب ہمین گردد آشکار	ظہیر فاریابی
گشتن	او به سخن در که بر آمد غبار	از - بر - در⊥	گشت سگ از پرده گرد آشکار	نظامی گنجوی
گفتن	گر ترا جان جہان میگویم		آشکارا نه نہان میگویم	مجیر بیلقانی
یافتن	در صور بحر چو موج آشکار	در	یافت ہمه جلوهٔ خویش آشکار	ملا جامی

آشنا - مقابل بیگانه ۱۲ بہارعجم

مصدر		صله		شاعر
بردن	از کوی چون بجانب خلوت روان شوی		بیگانه در درون مگذار آشنا ببر	نظیری نیشاپوری
بودن	دل ار بیگانه گشت از وے ز رنجم	با - به†	که با عاشق نباشد آشنا دل	خسرو دہلوی
پروردن	بعشق آشنا پرور ہوس بیگانه می آید		بروائے آرزو از دل که صاحبخانه می آید	نظام خوانساری

† بر وراز پوشیده شد آشکار ۱۲ قاسمی ‡ بر دیده خیالت آشکارا نکنم ۱۲ کمال اصفہانی † میان خلق ستم بر من آشکار مکن ۱۲ احیرتے تونی
* از بس کرشمه میکند از پرده آشکار ۱۲ حزین ⊤ چون بر دمین طلیعه شب گشت آشکار ۱۲ ظہیر فاریابی ⊥ گشت سیلاب سرشکم در جہان تا آشکار
۱۲ غنی کشمیری + زان رازہا که جز بدلم آشنا نبود ۱۲ شانی مشہدی

مصدر		صله		شاعر
خواستن	خلقم اگر آشنای خود می خواهند		الحق بسر بلاے خود می خواهند	فدای شیرازی
داشتن	محال ست اینکه از افسانه با خواب آشنا دارد	از - با	براهت دیدهٔ حسرت نگاهان چشم روزن ها	حزین اصفهانی
زدن	ز فکر معنی بیگانه میکند وحشت		دل رمیدهٔ من بسکه آشنا زده است	راقم مشهدی
ساختن	زحق بیگانگان را آشنا ساز	بہ†	چو ابرو طاق محراب بش خدا ساز	دانش مشهدی
سنجیدن	بنام آن حبیب آشنا سنج		که در آرایش معمورهٔ رنج	عرفی شیرازی
شدن	مجنون چو خویش را همه لیلی خیال کرد	به - *با	از غیرت همین به کسی آشنا نشد	یحیی لاهیجی
طرازیدن	در انتظار تو از جوے شیر چشم بهشت		سفید گشت مشو آشنا طراز اینجا	صائب اصفهانی
کردن	با زلف شانه را نکنی آشنا اگر	با ‡به	دانی چه میکشم ز دل بدگمان خویش	حزین اصفهانی
گذشتن	فریب چشم پریشان نگاه او مخورید		که در دو روز هزار آشنا گرفت و گذاشت	صائب اصفهانی
گردیدن	دل روشن بتقریب هوس عشق آشنا گردد	*به - †با	اگر خواهد که آب آتش شود ادل هوا گردد	حاجی گیلانی
گرفتن	فریب چشم پریشان نگاه او مخورید		که در دو روز هزار آشنا گرفت و گذاشت	صائب اصفهانی

مصطلح

۱۵ آشنا زده از عالم آفت زده آنکه از آشنایان بسر آمده و نفرت رسانیده باشد ۱۲ بهار عجم

† کجاست بخت بلند که آشنا سازد - بدست کوته ما گردن بلند ترا ۱۲ سنجر کاشی ‡ از یک نگاه با همه کس آشنا شود ۱۲ شانی مشهدی

* خصلت انامل نگذاشت آشنا بزهر ۱۲ طالب آملی * تا بمژگان تو گردد آشنا ۱۲ عرفی شیرازی † بچه ترکه دگر با که آشنا گردد ۱۲

صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
گشتن	غبار راه گشتم سرمه گشتم توتیا گشتم	به - †با	بچندین رنگ گشتم تا بچشمش آشنا گشتم	خالص اصفهانی
یافتن	خیال مونس جان اسیران در بدن باشد		بغربت آشنا هر کس که یابد در وطن باشد	حزین اصفهانی

آشنائی مقابل بیگانگی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	من آن روز از خویش بیگانه گشتم	با	که افتاد با تو مرا آشنائی	کمال اصفهانی
بریدن	یار بگزید بیوفائی را	را	رفت و ببرید آشنائی را	کمال خجندی
بستن	چه گشاید دل ازین مردم بیگانه منش	به	کاشنائی بدل کافرشان نتوان بست	مظهری کشمیری
بودن	مارا بتو هیچ آشنائی نبود	به - ‡با	ما زنده به آتشیم و تو زنده به آب	ذوقی اردستانی
دادن	تشنه را با زهانت آشنائی ده که او	با	تا لب چاه زنخ بر آبحیوان یافته است	خسرو دهلوی
داشتن	دولت هر چند باشد سرخوشیت آتش تیز است	†با	نگاهت آشنائی دارد و بیگانه آمیز است	آرزو اکبرآبادی
در گرفتن	صد پیرهن عرق نگه از شرم کرده است	با	تا با تو آشنائی ما در گرفته است	صائب اصفهانی
کردن	دل که با خوبان بدخو آشنائی میکند	با - *به	شیشه با خاره زور آزمائی میکند	خسرو دهلوی
گرفتن	چون گرفتم آشنائی با غمت	با	در جهان بیگانه و خویشم نماند	انوری ابیوردی
درزیدن	خوش کمان کینه بیگانگان زه کرده اند	با	وای گر با شست ورزد آشنائی تیر ما	ظهوری ترشیزی
یافتن	آشنائی یافت با درگاه ما	با	کارش افتاد این زمان در راه ما	عطار نیشاپوری

† که مژگان گشت با خواب آشنا دوش ۱۲ حزین ‡ که نبود با تو گوئی همه عمر آشنائی ۱۲ یقینی لاهیجی † با گریه و سوز آشنائی دارد ۱۲ نجم رازی

* با این علم از آشنائی کنی ۱۲ رضی ارتیمانی

مصدر		صله		شاعر
آشوب ـ فتنه و شور و غوغا ۱۲ بهار و برهان قاطع				
آمدن	یارست یار گر نگهٔ دلفریب خویش	از	آشوب شهر و فتنه بازار آمده	حزین اصفهانی
افتادن	زان پیشتر که روز جزا گردد آشکار	به ـ در +	آشوب رستخیز بکون و مکان فتاد	علی خراسانی
افزودن	آشوب دل از سلسلهٔ زلف تو افزود	از	دیوانهٔ بی پا و سر را چه کند کس	حزین اصفهانی
افگندن	در جان کمال آمد و افگند صد آشوب	++ ـ در ـ از	یارب بمن آن شوخ جهان را چه فتاد ست	کمال خجندی
انداختن	ترکی زده ناوک بدل خستهٔ شاپور	از ـ به	گز یک نگه آشوب بچین و چگل انداخت	شاپور طهرانی
انگیختن	تا با دل من عشق تو آمیخته شد		صد فتنه و آشوب برانگیخته شد	عین القضاة همدانی
برخاستن	مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت	از ـ به	بتماشای تو آشوب قیامت برخاست	حافظ شیرازی
بودن	عشق اگر غم داد جان و دل ببر و عیش کن		بیع اول بود آشوب خریداری منود	عرفی شیرازی
داشتن	ندانم تا که در حرف همین مقدار امید انم	با	که با خود هر نفس آشوب و غوغائی دگر دارم	نظیری نیشاپوری
دیدن	گذر بر سینهٔ چاکم فگن گلگشت صحرا کن		قدم بگذار بر چشم ترم آشوب دریا بین	حزین اصفهانی
ساختن	نقاش قدرت آن رخ عابد فریب را		آشوب روزگار و بلای زمانه ساخت	فغانی شیرازی
کردن ^ل^	وقت ست که باز بلبل آشوب کند		فراش چمن زباده جاروب کند	کمال اصفهانی
کردن	خیالش چنان بر سر آشوب کرد	بر	که بام دماغش لکدکوب کرد	سعدی شیرازی

مصطلح ل آشوب کردن هجوم آوردن ۱۲ بهار، گویم که آشوب کردن بمعنی شور و غوغا کردن نیز ست چنانکه از شعر کمال اصفهانی ظاهر میشود پس تخصیص این ترکیب بمعنی هجوم کردن چنانکه از بهار عجم مفهوم میگردد بیجاست ۱۲ المولف عفی عنه

+ کاشوب چین زلف تو در عالم اوفتد ۱۲ علی خراسانی ++ بخاک کشتگان از جلوه افگنده ست آشوبی ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
نشستن	دشنهٔ غمزه بیارای که آشوب دلم	به	ننشیند بجگر کاوی مژگانی چند	حزین اصفهانی
آشیان و آشیانه ـ مطلق خانه حیوانات و بمعنی سقف خانه مجاز ۱۲ بهار و خانه مرغان ۱۲ چراغ و برهان قاطع				
انداختن	آشیان خراب کرده باز		پیش برج کبوتر اندازد	عرفی شیرازی
برداشتن	بلبل برداشت آشیان را	را +	گل گفت که خس کم و جهان پاک	غنی کشمیری
بستن	کند قمری خیال سرو بر خاک آشیان بندد	بر ـ ++	بهر جا سایه افتد بر زمین از قد رعنایش	کلیم همدانی
چیدن	آشیان زغن و زاغ بچیدم بر سر	بر	سر قدم ساخته بر خار مغیلان رفتم	عرفی شیرازی
خواستن	پروانه ناتوان شدن از گلستان مگوی	بر	بر شاخسار شعله نشین آشیان مخواه	حزین اصفهانی
دادن	باز گرسنه چشم بدور عدالتش	به	گنجشک را بخانهٔ چشم آشیان دهد	صدقی استرابادی
داشتن	بر شاخسار معنی چون بلبل آشیان داشت	بر +	چون نقش پاست اکنون خاک آشیان امید	فقیر دهلوی
دیدن	جز خانمان خرابی از آن گل ندیده ایم	در	در باغش آشیانهٔ بلبل ندیده ایم	آرزو اکبرآبادی
ساختن	ناکرده سیر غمکده یارب چگونه ساخت	بر * ـ به *	بلبل بطرح خانهٔ من آشیانه را	طالب آملی
سوختن	برگ سفر ز دی وطن دیگر ندارم هیچ یک		پرواز بالم ریخته برق آشیانم سوخته	حزین اصفهانی
شدن	حزین از مردم دنیا نه پارا بدامن کش		زباغی کاشیان زاغ شد کنج قفس بهتر	حزین اصفهانی

+ ای مرغ شاخساری بردار آشیان را ۱۲ حزین ++ بشاخسار نفس بسته آشیان مرا ۱۲ تنها شهرستانی + که تو پرواز م و شاخ بلندی آشیان دارم ۱۲ نظیری * تدرو نغمه بر لب آشیان ساخت ۱۲ ظهوری * بهر باغیکه بنشیند دل من آشیان سازم ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
طلبیدن	بدیده و دل من دوست خانه می طلبد	در، بر †	چرا در آتش و آب آشیانه مے طلبد	خسرو دہلوی
کردن	پرواز من لب بر کشی گل نمی رسد	در۔ بہ *	در سایۂ نہال مگر آشیان کنم	کلیم ہمدانی
کندن	در کندن آشیان بلبل		گلبن از خار تیشه دارد	اسیر شہرستانی
گذاشتن	ز برق خرمن گل خانمان شبنم سوخت	بہ۔ در †	بشاخ گل نگذارید آشیان گستاخ	صائب اصفہانی
گردیدن	بدیده خار و خس از راہت آنقدر چیدیم		کہ ہر مژه خیال تو آشیان گردید	میلی ہروی
گرفتن	رحم ست بر تذرو دل من که آشیان	بر۔ در †	بر شاخسار شعله سرکش گرفته است	طالب آملی
نهادن	نصرت کہ مرغ بیضۂ پولاد تیغ اوست	بر۔ با۔ در *	بر شاخسار رایت او آشیان نهاد	سلمان ساوجی

فصل غین معجمه

آغاز۔ شروع و ابتدائے چیزے ۱۲ بہار۔ قصد و اراده ۱۲ برہان قاطع

مصدر		صله		شاعر
پرسیدن	بدایت نیست میرم را نہایت نیست شوقم را		مپرس آغاز و انجام مرا افسانه عشقم	حزین اصفہانی
دادن	صف روم را نیز آو از داد	بہ	فرس را بجولانگہ آغاز داد	خسرو دہلوی
داشتن	عشق ما واقعۂ نیست که آخر گردد		ہر چه آغاز ندارد غم پایانش نیست	نظیری نیشاپوری
شدن	چشم من از چشمک شان باز شد	از †	دولت بیداریم آغاز شد	ملا جامی

† براوج ہمت خود آشیانه می طلبم ۱۲ طالب آملی † لبشاخی ارکند از خصمت آشیان مرغی ۱۲ واله ہروی † در شکن برق آشیان نگذاری ۱۲ حزین

* مرغیکه در نہال وفا آشیان گرفت ۱۲ وفائی اصفہانی * با شاخسار عشق تو در حرم تم کہ چون۔ مرغ شکسته بال دلم آشیان نہاد فصیحی استرابادی

† در چشم باشه و دل تا آشیان نهاد ۱۲ ظہیر † از خلوت آغاز شد سودائے بے پایان ما ۱۲ نصیبی گیلانی

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	محرمان عرفات قبولش با محرمان		عرفات زمزمه برابری آغاز فرموده	نصیر ہمدانی
کردن	اے خوش آن روز که در بزم وصال از سر ناز		حال من پرسی و من بیخودی آغاز کنم	سید قمی
گذشتن	آخر و آغاز عشق من بنومیدی گذشت	بہ	عاشقانرا ساز ہا پر بی سر انجام ست و بس	شفائی اصفہانی
گرفتن	گیرد چو دولت تر او شش آغاز		ہر قطرۂ خون دلے شود باز	فیضی اکبرآبادی
گشتن	جنبش شاه ز دہلی ز پے کین پدر		گشتن آغاز عناد و شدن مہر نہان	خسرو دہلوی
نمودن	چندے از واژگونی بخت در عرصۂ	در	دلنشین کشمیر آغاز فتنه و فساد نموده	ابوالفضل اکبرآبادی
نمودن	پاسخش دادم ازین مصرعۂ سنجیده خویش		انچه انجام ندارد چه نمایم آغاز	حزین اصفہانی
نهادن	سیلاب گرفت و گرد ویرانۂ عمر	در †	آغاز پری نہاد پیمانۂ عمر	حافظ شیرازی

آغوش۔ بغل و بر ۱۲ برہان قاطع

مصدر		صله		شاعر
دادن ۵	نقص مروت ست تلاش مسلمی	بہ	مردان بجانک معرکه آغوش داده اند	یوسف گاذرونی
دادن	ندادی گر بفکر شش بہ ہر آغوش		نکردی شانه را در سر فراموش	طغرای مشہدی
کشادن	گل مقصد نمی گنجد ز تنگی در کنار من	را *	مگر چون غنچه بکشاید شکست رنگ آغوشم	بیدل عظیم آبادی
کشودن	نکشود عبث زخم من آغوش تمنا		ہر جو ہر شمشیر تو تاب کمرے بود	قاسم مشہدی

مصطلح

۵ آغوش دادن۔ بے خبر شدن ۱۲ کذا فی مصطلحات الشعرا، و درین تامل ست ۱۲ بہار عجم

† دران مجمع مہیب سخن در ام سلطنت آغاز نہاد ۱۲ حزین اصفہانی * کشاید شاہد مقصود تم آغوش اجابت را ۱۲ حزین اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	می چکد گرچه طراوت زتو چون سرو بهشت		قامتے تشنۂ بر آغوش کشیدن داری	صائب اصفهانی

فصل فا

آفاق — جہان ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بستن	یک خیال از علم او کوبے بود آفاق بند		یک سر شک از جود او ابر بود دنیا ربار	معزی نیشاپوری
کشادن	ہمہ اطراف گرفت وہمہ آفاق کشاد		صیت مسعودی وآوازۂ سلطانی	حافظ شیرازی
گردیدن	کہ شاہ جہان گیر وآفاق گرد		کہ چون آسمان شد ولایت نورد	نظامی گنجوی
گرفتن	ازان بیشتر کاوری در ضمیر		ولایت ستان باش وآفاق گیر	بہار عجم

آفت — بلا وآسیب ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	آفت آمد ز آہوی چشمت جدا ز گس مرا	بر+ - از	نیستان شیر شد در دیدہ نرگستان مرا	راجح سیالکوٹی
برانگیختن	خروش از شہر بنشاند ہر انگاہیکہ بنشیند		ہزار آفت برانگیزد ہر انگاہیکہ برخیزد	معزی نیشاپوری
بودن	ہر کہ ز روی نیکوئی آفت عقل وجان بود	از	خون ہزار بیگنہ ریزد وجاے آن بود	خسرو دہلوی
پذیرفتن	وآفت این خانۂ آفت پذیر		دست برآور ہمہ را دست گیر	نظامی گنجوی
داشتن	ندارد آفتی چون غنچہ از صرصر دماغ من	از	برنگ لالہ در آغوش ناخن خفتہ داغ من	معزی نیشاپوری
دانستن	بوصلم وعدہ دادا خر شناسی		ولیکن آفت جانم ندانست	فغانی شیرازی
دیدن	دلتنگی من ست بہ گلزار روزگار		آن غنچۂ کہ آفت باد خزان ندید	آرزو اکبر آبادی

+ خوب شد بر تو بہ آمد آفت بینای ما ۱۲ بیانی ہمدانی۔

مصدر		صله		شاعر
رساندن	کشند تیغ گر آفتاب از شکوہ	بہ	چہ آفت رساند بالوند کوہ	قاسمی گونابادی
رسیدن	آسے فتنے عظیم دعا بتے جسیم	بہ - از - را +	بسبکان اردوسے معلی رسید	عالی شیرازی
زدن [۵۱]	آفت زدہ			بہار عجم
شدن	زرہ بسر فتنہ آئین شدہ		چو چشم بتان آفت دین شدہ	قاسمی گونابادی
کشیدن	یارب آنکس کہ بہ تیغت دم آبے دادست		آفت تشنگی روز قیامت نکشد	مشرقی تبریزی
گشتن	ظہوری نکتہ اخگر می شود از گرمی مضمون		نہ رحم ست آفت پرواز مرغ نامہ برگشتن	ظہوری ترشیزی

آفتاب معروف ومطلق عکس وپرتو ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آلودن	نگر در آئینۂ جام عکس خود را دید		کہ رنگ عارض ساقیست آفتاب آلود	صائب اصفہانی
آمدن [۵۲]	ماہ من بہر خدا بیش مرو بر لب بام	بہ	کافتاب من بیچارہ بدیوار آمد	خسرو دہلوی
آمدن [۵۳]	از دل خم مے گلرنگ بجام آمدہ است	بر	آفتابی عجبے بر سر بام آمدہ است	صائب اصفہانی
آمدن [۵۴]	پس از ماہیم دوش از غم ز دیدار خواب آمد	در	گہے بر خاستم کاندر سر من آفتاب آمد	خسرو دہلوی
آمدن [۵۲]	آفتاب زندگانی بر لب بام آمدست	بر	سایہ خواہی کرد کے ای سرو بالا بر سرم	صائب اصفہانی

مصطلح

۵۱ آفت زدہ آنکہ باد آفت رسیدہ باشد ۱۲ بہار عجم ۵۲ آفتاب بر دیوار ولب بام آمدن نزدیک رسیدن زمان انتہای عمر ودولت ۱۲ بہار عجم

۵۳ آفتاب بر سر بام آمدن رسیدن آفتاب بسمت الراس ۱۲ بہار عجم ۵۴ آفتاب انبہ سر آمدن بر سر آمدن آفتاب ۱۲ بہار

+ زبرق آفتی کے رسد میغ را ۱۲ نظامی گنجوے

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۵۱	بسر وقتم کجا افتد همی کو شام نو امیدی	در - بر †	نمیخواهد که در ویرانه من آفتاب افتد	آصفی شیرازی
اندودن ۵۲	آفتاب بگل اندودن	به		بهار عجم
برآمدن	صبح وصلش کز پس از عمری برآید آفتاب		روی در زردی کند پیش از دمیدن آفتاب	قدسی مشهدی
بستن ۵۳	بر درت روے خونچکان بستم	بر	آفتابی بر آسمان بستم	ثنائی مشهدی
بودن ۵۴	هر کرا سایه عدل تو نباشد بر سر	بر	آفتاب املش بر سر دیوار بود	معزی نیشاپوری
پاشیدن ۵۵	دیده بکشا و نظر کن کافتاب می دوست	از ‡	از بس هر ذره نوعی میکند پاشیدگی	یحیی لاهجی
پوشیدن ۵۶	ز سایهٔ تو زمین آفتاب پوش شود		اگر تو دیدهٔ دل را جلا توانی داد	صائب اصفهانی
تابیدن	سایه ام را عار می آید که افتد بر زمین	به	آفتاب التفاتت تا بمن تابیده است	کلیم همدانی
تافتن	جوان آنگه خبر یافت که آفتاب	بر	بر کفنش تافت	سعدی شیرازی
تراویدن	چه خوش بزمیکه باشد جلوه گران شکّ ماه آنجا	از	تراود آفتاب از سایهٔ برق نگاه آنجا	بیخود دهامی
جهیدن	بکبک دری چون در آید عقاب	بر	چگونه جهد بر زمین آفتاب	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ آفتاب افتادن بر چیزے معروف ۱۲ بهار عجم ۵۲ آفتاب بگل اندودن اخفا کردن امری که در غایت ظهور باشد ۱۲ بهار عجم ۵۳ آفتاب بر آسمان بستن بعلق گردانیدن ۱۲ بهار ۵۴ آفتاب بر سر دیوار بودن همان آفتاب بر دیوار آمدن ۱۲ بهار عجم ۵۵ آفتاب پاشیدن و تابیدن و تافتن و جهیدن بر چیزے معروف ۱۲ بهار ۵۶ آفتاب پوشیدن آفتاب پوش از عالم گلپوش ۱۲ بهار

† اندک اندک بر زمین افتد ز دیوار آفتاب ۱۲ قدسی ‡ آفتاب از شرر شعله طالع باشند ۱۲ ظهوری ترشیزے

مصدر		صله		شاعر
خوردن ۵۱	آفتاب خوردن			بهار عجم
خوردن ۵۱	بے داغ عشق پختگی از دل طمع مدار		خام است میوه که خورد آفتاب کم	صائب اصفهانی
دادن ۵۲	از شرم توبه در عرقم کو شراب ناب	را	باید متاع تر شده را داد آفتاب	غنی کشمیری
دانستن ۵۳	طره زر بر سر دستار این نو دولتان	بر	آفتابی بر سر دیوار میدانیم ما	سالک یزدی
دمیدن ۵۴	مدام تا که دمد آفتاب بعد از صبح		همیشه تا که بتابد چراغ بعد از شام	کلیم همدانی
دیدن ۵۳	از سر کوتیس بحسرت وقت رفتن آفتاب	بر	آفتاب عمر خود را بر سر دیوار دید	ظهوری ترشیزے
رسیدن ۵۵	زمانه مه روشنش تیره کرد		ز دوران رسید آفتابش بزرد	سلمان ساوجی
رفتن ۵۳	آفتاب بر دیوار رفتن	بر		بهار عجم
رسیدن ۵۳	رسید است آفتابت بر لب بام از غبار خط	بر - از	تو گر کی اے ستمگر مهربان خواهی بگشتن	صائب اصفهانی
ریختن ۵۶	گرش منجنیق تو کردے خراب		بذره کجا ریختی آفتاب	نظامی گنجوی
زدن ۵۷	میان ما و تو مجنون همین قدر فرق است		که من پری زده گشتم تو آفتاب زده	نادم گیلانی

مصطلح

۵۱ آفتاب خوردن متاثر شدن بآفتاب و نیز رنج و تعب کشیدن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آفتاب دادن در آفتاب داشتن چیزے را ۱۲ بهار و چراغ ۵۳ آفتاب دانستن و دیدن بر سر دیوار و رسیدن بر لب بام و رفتن بدیوار شدن بر سر دیوار نزدیک رسیدن زمان انتهای عمر و دولت ۱۲ بهار عجم ۵۴ آفتاب دمیدن معروف ۱۲ بهار ۵۵ آفتاب بزرد رسیدن وقت غروب آفتاب ۱۲ بهار عجم ۵۶ آفتاب ریختن افتادن و ساقط شدن ۱۲ اعلاء الحق صهبای ۵۷ آفتاب زده معروف ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شدن	هر که چون خورشید بر بامت دوید	بر	آفتابش بر سر دیوار شد	خسرو دهلوی
فرو رفتن	یکی سلطنت ران صاحب شکوه	به	فرو خواست† رفت آفتابش بکوه	سعدی شیرازی
گرفتن ۵۱	ز آفتاب رخت ماه تاب می گیرد	از	زماه طلعت تو آفتاب می گیرد	سلمان ساوجی
گرفتن ۵۲	زروی قدر جز آن آفتاب گیر که زد		طبانچه بر رخ خورشید ساعتی صد بار	بدیعی سمرقندی
نشستن ۵۳	برخیز ساقیا که بنور تو زنده ایم		عالم شود سیاه چو بنشیند آفتاب	وحید قزوینی

آفرین بستایش و تحسین ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	از جهان آفرین هزار هزار	بر - به†	آفرین باد بر سپه سالار	ابو الفرج رونی
خواندن	بران راه و رسم آفرین خوان شدند	بر - را†	شهنشاه را بنده فرمان شدند	نظامی گنجوی
داشتن	زین نامه که سطر بود طالب	از	از فقره هزار آفرین داشت	طالب آملی
دانستن	خدنگ غمزه بنظمی زدی و آه کشید		زبان بریده مگر آفرین نمیدانست	نظمی هروی
زدن	طالب دمیکه یار گشاید بساط نطق	بر	خورشید و ذره بر سخنش آفرین زند*	طالب آملی
سرودن	دل ده کو یقینت را بشاید	را	زبانی کافرینت را سراید	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ آفتاب گرفتن گرفته شدن جرم آفتاب و کسوف ۱۲ بهار عجم ۵۲ آفتاب گیر سایبان دسپر دسته دار که ملوک امرا بدان سایه کنند ۱۲ بهار عجم ۵۳ آفتاب نشستن و بر زمین نشستن فرو رفتن آفتاب ۱۲ بهار عجم

† فرو خواست ای فرو رفتن خواست ۱۲ منه ‡ حزین الطرز نشید تو آفرین بادا ✦ جهانشاه را خوانند آفرین ۱۲ فردوسی طوسی * زدن در ینجا بمعنی گفتن تو ۱۲

مصدر		صله		شاعر
شدن	بر جنان لب عجب که تا امروز		لعن ابلیس آفرین نشده	نظیری نیشاپوری
کردن	اعتقاد مایکی صد شد بوحشی زین غزل	بر	کیست کو صد آفرین بر اعتقاد ما نکرد	وحشی بافقی
گرفتن	گرفته بر شهریار آفرین	بر	که یار تو باد اسپهر برین	نظامی گنجوی
گفتن	که باد آفریننده را سپاس	بر - را†	که کرد آفرین گوی حق را شناس	نظامی گنجوی

فصل کاف فارسی

آگاه و آگه - خبردار و هوشیار ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	بس ساده کزین ره آگاه فتد	از	بس اهل خرد که در ته چاه فتد	سحابی استرآبادی
بودن	یک چشم زدن غافل از آنماه نباشیم	از†	شاید که نگاهی کند آگاه نباشیم	بهرام بخاری
ساختن	بر مسند عیش و طرب چون شاخ گل افتاده ایست	از	باد صبا سازد مگر از سوز دلها آگهش	علی خراسانی
شدن	ز تیره بختی خود آن زمان شدم آگاه	از	که دایه ام ز پستان خویش کرد سیاه	سنجر کاشی
کردن	آگاهم از شگوفه نسیم سحر نکرد	از	غیر از جنون کسی ز بهارم خبر نکرد	شاپور طهرانی
گردانیدن	شاهد می رسد آگاه گردان هوش را	را	نشتری از نغمه در کار رگ اندیشه کن	حزین اصفهانی
گردیدن	بسوی او نه بینم سیر تا آگه نگردی تو	از†	خدا از بیش چشم من ترا ای غیر بردارد	سنجر کاشی
گشتن	پای بر آتش که ز اختر گذشت	از	چشم کس از پای وی آگه گذشت	خسرو دهلوی

† آفرین گوید بر هر زخم تیر که گر ۱۲ اسلیم ‡ کسی آگه ز راز باب صفا هرگز نمی باشد ۱۲ حسرت مشهدی ✦ چنان گوید جواب من که زان گرد رقیب آگه ۱۲ اشرف ...

مصدر		صله		شاعر

آگاهی و آگهی ۔ خبر ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	چو آگاهی آمد بسام دلیر		که شد پور دستان بمانند شیر	فردوسی طوسی
آوردن	برید باد صبا دوشم آگهی آورد	از	که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد	حافظ شیرازی
بخشیدن	آگهی بخشست حالم بنده بینائیم	را †	در سر مغرور کم از هوشیاری میستم	حزین اصفهانی
بودن	ای کاش بودی آگهی ہو را ازین حال رهی	از	کز صبر دارم دل تهی و ز عشق اداد گمرهی	جبلی غرجستانی
جستن	لابه کنان خبر گرفتم داز سر کار آگهی جستم	از		نصیر ہمدانی
دادن	تا کی خرد بوسوسه ام گمرهی دهد	از ۔ به †	کو غفلتی که از تو مرا آگهی دهد	رضائی اصفهانی
داشتن	چه آگاهی ز حال ما خمار آلودگان دارد	از	می آشنا سیکه خالی بر نمیگردد لب جامش	صائب اصفهانی
داشتن	گر یار نشد فارغی از حال تو آگه	از	او آگهی از حال پریشان که دارد	فارغی ہروی
رسیدن	چو زین داستانم رسید آگهی	از	به ار محنت من باشد از من تهی	نظامی گنجوی
شدن	کس را ز سوز دل نشد آگاهی ار چه ما	از	چون شمع پیش محرم و بیگانه سوختیم	آرزو اکبر آبادی
شنیدن	چو آگاهی شوی بشنید زن		ز بیداد ها بر سرش آمدن	فردوسی طوسی
فروختن	کالای زشت نیست پسند مبصران	به	آگاهی که بود به نسیان فروختیم	حزین اصفهانی
ماندن	بغیر حق سبحانه تعالیٰ او را	به	آگاهی د شعورش نماند	ملا جامی
یافتن	بر رفتند تا مرز توران زمین	از †	همی آگهی یافتند این چنین	فردوسی طوسی

† عشق آگاهی سر نشد جان غفلت دیده را ۱۲ او انسج † آگهی داد به کار آگهان ۱۲ خسرو دہلوی † گر از خود آگهی یابی بکوی نیستی در شو ۱۲ ابن یمین

مصدر		صله		شاعر

فصل لام

آلوده ۔ ملوث ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
دیدن	عرفی در آبه زمره مستان کزین گروه		آلوده گناه و ثواب بے ندیده کس	عرفی شیرازی
رفتن	من نیز سر برده بار رفتم		آلوده صد غبار رفتم	فیضی اکبر آبادی
ساختن	کشیدم رنجها تا آنکه ویران ساختم خود را	به	از آن ترسم که باز آلوده سازندم بتعمیری	داہب اصفهانی
شدن	چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم	به ۔ از †	اگر بباده بشوئید حق بدست شماست	حافظ شیرازی
کردن	بر خوان وصل دست ارادت مکن دراز	به	کالوده کرده اند بزهر این نواله را	شاهی سبزواری
گردانیدن	گریبان چاک باشد دلق ما تر دامنان تا کے	به	به می آلوده گردان خرقهٔ پرهیزگاران را	حزین اصفهانی
گردیدن	آز آنکه کند خنجر مژگان تو بسمل	به †	در خون تپیده دامنش آلوده نگردد	پیامی لاری
گشتن	این پاکدلی بین که ز هجران تو صد بار		در خون جگر گشتم و آلوده نگشتم	غرنی اصفهانی
نگریستن	آلوده می لعل ترا چون نگرد کس		طاقت نبود کان لب میگون نگرد کس	نغانی شیرازی

فصل میم

آماده ۔ مهیا ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	دوش چشم ساغر سرشار و خونم باده بود		انجمن دل میخواست از اسباب عیش آماده بود	ابو الحسن فراہانی
ساختن	بیار باده و آماده ساز مجلس عیش		که شیخ صومعه با نفس خود صفا کردست	عرفی شیرازی

† ترسم آلوده شود دامن عصیان از من ۱۲ الکلیم † آلوده نگردد ہوس دامن پاکم ۱۲ اشنا پور

مصدر		صلہ		شاعر
شدن	شہنشاہیکہ چون آمادہ شد جنازہ جاہش		فرو بستند از عرش برین محمل بکوہانش	عرفی شیرازی
کردن	تکیہ برجای بزرگان نتوان زد بگزاف	† را	مگر اسباب بزرگی ہمہ آمادہ کنی	حافظ شیرازی
گردیدن	بحکم اشرف اعلی سواری خاصہ	بر	آمادہ گردید	عالی شیرازی
گشتن	ساحلی آمادہ گشتہ است بر آغوش موج		گر غبار از دل بہ بحر بیکنار افشاندہ ام	صائب اصفہانی
نمودن	چو سرو شس را نمود آمادہ رفتار		وداع شس کرد یعنی رفت از کار	ناظم ہروی

آماس - ورم ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
افتادن	در نماز از بسکہ برپا ایستاد	بر	عاقبت بر بالشس آماس اوفتاد	اسیری لاہجی

آمرزش بمعروف ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
آموختن	بنام آن حکیم مصلحت سوز		گنہ را بے طلب آمرزش آموز	عرفی شیرازی

آمیزش - اختلاط ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
پذیرفتن	زبان پارسی با کلام عربی	با	آمیزش پذیرفتہ	فرہنگ جہانگیری
دادن	خاک رہش را اگر با سرمہ آمیزش دہند	با	می توانم کرد از مژگان زنگیدہ گر جدا	رضائی اصفہانی
دانستن	طفل بی پرواست آمیزش نمیداند کہ چیست		میکند گم خانۂ آئینہ تمثالش ہنوز	قاسم مشہدی
کردن	بخویشتش چو جان دیدہ آورشے	‡ بہ - با	باد کردہ خویشانہ آمیزشے	ہاتفی جامی
گرفتن	شوق از کنم ربودہ چون بوی گل عنان را	با	آمیزش غریبی دل با صبا گرفتہ	حزین اصفہانی

† حزین آمادہ کن بہر نثار مقدمش جان را ۱۲ حزین ‡ چنان آمیزشی کردست با غیر ۱۲ رضی کاشی

مصدر		صلہ		شاعر

آمین - کلمہ ایست کہ برائے اجابت دعا گویند - بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
دمیدن	غالبا نخواہد گشود از دولتم کاری کہ دوش		من ہمی کردم دعا و صبح آمین میدمید	حافظ شیرازی
کردن	ہمی زنند نثار استارگان جنت		ہمی کنند دعا را فرشتگان آمین	معزی نیشاپوری

فصل واو

آوارہ - پراگندہ و پریشان و دور از وطن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
بودن	جدا دل من از ان زلف پرشکن باشد		چو آن غریب کہ آوارہ وطن باشد	مظفر کاشی
جستن	تا کے گل عیش در چمنہا جوییم	بہ	آوارہ خود را بوطنہا جوییم	حزین اصفہانی
ساختن	غزال وحشی من رو بہ صحرائے دگر دارد	بہ	مرا آہو ازین وحشت سر آوارہ میسازد	صائب اصفہانی
شدن	باین طلب ز ارستان شد ستم آوارہ	† بہ - از - از	ز گندمان لب راقم ازین فتادہ گذار	شفائی اصفہانی
کردن	فلک با مردم ممتاز خصمی بیشتر دارد	‡ از	کمان اول کند آوارہ تیر روی ترکش را	صائب اصفہانی
گردیدن	دران روز بینی جمال حبیب	از	کہ از کوی شس آوارہ گردد رقیب	قاسمی گوناباد
گشتن	ای اشک کہ بر راز جہان پردہ دری باز	از	آوارہ ز دل گشتہ چرا در بدری باز	شفائی اصفہانی

آواز و آوازہ - مطلق صوت و بمجاز صوت بلند را گویند ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
آسودن	زمین و آسمان بیہودہ می پیمود آوازم		شکستم نغمہ را در سینہ و آسود آوازم	حزین اصفہانی

† از طعن رقیبان ز سر کوی تو شانی — آوارہ چنان شد کہ سراغش نتوان یافت ۱۲ شانی مشہدی ‡ ز شہر آوارہ ام چون میکنی مجنون صحرا کن ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
آمدن	بگو یکره کجا جویم تا مردم ازین حسرت	به - از † ††	بهر جانب که دادم گوش آواز تو می آید	یحیی لاهیجی
آمدن	برآمد نوبت خسرو نوای باربد طی شد	از	هنوز از بی ستون آوازهٔ فرهاد می آید	صائب اصفهانی
آمدن [۵۱]	درین کشور ندارم همزبانی محرم رازی	از	بگوش من گهی از گوش خود می آید آوازی	قبول بدخشانی
افتادن	آوازه در سرای بیفتد که خواجه مرد	در	وزبم وزیر خانه پر آه و فغان شود	سعدی شیرازی
افتادن [۵۲]	موذن قرص صوفی را زده گاز	از	زحلوا خوردنش افتاده آواز	خسرو دهلوی
انداختن	چو در بزم ستم آوازه انداخت	در	بجا در زهره ساز خود نهان ساخت	وحشی بافقی
برآمدن	آواز برآمدن			بهار عجم
برآوردن [۵۳]	غزل سرائے ناهید صرفهٔ نبرد	در - از ‡	دران مقام که حافظ برآورد آواز	حافظ شیرازی
برخاستن [۵۴]	آواز برخاستن			بهار عجم
برداشتن	که چون آواز طبل باز برداشت		هماسے چتر او آواز برداشت	زلالی خوانساری
برکشیدن	صبا بقدم گل راح روح بخشد باز		کجاست بلبل خوشگو که برکشد آواز	حافظ شیرازی

مصطلح

۵۱ آواز از گوش آمدن مرضی ست در گوش که خود بخود آواز پیدا شود ۱۲ بهار عجم ۵۲ آواز افتادن و همچنین گرفتن خراشیده شدن آواز و نیز آواز افتادن وقع شدن آن ۱۲ بهار عجم ۵۳ آواز برآوردن و برکشیدن بمعنی بلند کردن آواز ۱۲ بهار عجم ۵۴ آواز برآمدن و برخاستن و خاستن لازم آن ۱۲ بهار عجم

† نمی آید بگوش از ضعف آوازی که من دارم ۱۲ حزین †† که آواز داد آمد از راه دور ۱۲ نظامی ‡ برآورد از رواق همت آواز ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
بستن	جوش مستان و خروش رود و گلبانگ هزار	در - از	زین نواها در هوا از شش جهت آوازه بست	فغانی شیرازی
پیچیدن	نوای عشق را کن پردهٔ ساز	در	که در طاق سپهر شش پیچد آواز	وحشی بافقی
خاستن	سبک گلگون قبایم چون پی رفتن ز جا خیزد	از	ز دست از رفتن رنگ حنا آواز پا خیزد	شوکت بخاری
خاستن	خیزد ز در هر نفس آوازهٔ دولت	از	کاؤس شد و زمزمهٔ کوس همانست	حزین اصفهانی
خراشیدن [۵۱]	از همدمیم بیتو بزندان غم هجر		آواز خراشیدهٔ زنجیر گرفته است	شاپور طهرانی
خوردن	شب که در بزم طرب قانون حیرت ساز بود	برهم	اضطراب رنگ برهم خوردن آواز بود	بیدل عظیم آبادی
دادن [۵۲]	رسید وقت که فریاد آن رسی صدرا	از †	که جان ز غصه بداد و نمیدهد آواز	کمال اصفهانی
دادن	عاشق دلشده هر چند که آواز دهد	از ††	کوه تمکین ترا مشکل که صدا باز دهد	صائب اصفهانی
داشتن [۵۳]	دل بیهده افغان ز تو ناساز ندارد		چون شیشه که تا نشکند آواز ندارد	کلیم همدانی
دزدیدن	دل بانگ دزد بیاکند کش نشنوی فریاد من	به	از ناله هم غیرت برم دزدم بدل آواز را	خسرو دهلوی
دیدن [۵۴]	هران گرد کاواز گوپال او		به بیند برد بازو و یال او	فردوسی طوسی

مصطلح

۵۱ آواز خراشیدن و آواز خراشیده صوت حزین که از بسیار فریاد کردن بلند نتوانه شده ۱۲ بهار عجم ۵۲ آواز دادن و کردن و کشیدن بمعنی و نیز طلب کردن ۱۲ بهار ۵۳ آواز داشتن آواز دادن و صاحب آواز بودن ۱۲ بهار عجم ۵۴ آواز دیدن بمعنی آواز شنیدن ۱۲ صهبائی دهلوی

† آواز داد کوس ملامت ز بام من ۱۲ ظهوری †† یکے هاتف از غیبش آواز داد ۱۲ سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
رسانیدن	شوند از سر کینه راه آزمای	بر	رسانند بر چرخ آواز پای	قاسمی گوناباد
رسانیدن	شمشیر تو آوازه رسانید به فغفور	به	حالی بمسلمانیش انگشت نما کرد	سلمان ساوجی
رسیدن	یعقوب را دو دیده ز حسرت سفید شد	از - به	آوازهٔ ز مصر به کنعان نمیرسد	حافظ شیرازی
رسیدن	می رسد در گوشم آوازے ندانم از کجاست	در	ترک من گویا بعزم صید طبل باز بست	فغانی شیرازی
رفتن	خروش ستوران و آواز زنگ	از	ز انصاے چین رفته تا روم و زنگ	قاسمی گوناباد
رفتن	بهر سو برین رفته آوازه اش	به		قاسمی گوناباد
زدن	گر آواز بر پیل سرکش زدے	بر	زدی آتش ار خود بر آتش زدے	نظامی گنجوی
شکستن	در زیر لب آوازه شکستیم فغان را	در	گوشی بنما تا بکشایم زبان را	حزین اصفهانی
شنیدن	نگسلد پیوند روحانی ز دست انداز مرگ	از	می توان از خم شنید آواز افلاطون هنوز	صائب اصفهانی
شناختن	خواه از لب مسیحا خواه از زبان ناقوس	از	صاحبدلان شناسند آواز آشنا را	حزین اصفهانی
فرسودن	نفس در سینه ام گر نیست آوازے دل دارم		که از بیهوده نالیهای خود فرسوده آوازم	حزین اصفهانی
کردن	خضر در بادیهٔ شوق ز همراهی من		آنقدر دور نماندست که آواز کنم	صائب اصفهانی
کردن	بدشمن بر از خشم آوازه کرد	به - از	تو گفتی کمر بند آغازه کرد	رودکی سمرقندی
کردن [۵۰]	بانگ خضر از برائے گمرهی تست		گر گوش تو آواز کند گوش مکن	سلیم طهرانی

مصطلح

[۵۰] آواز کردن گوش مرضی ست که در گوش خود بخود آواز آید ۱۲ چراغ هدایت

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	صبر تا کی ناله را آواز می باید کشید	را	پردهٔ شرم از رخ این راز می باید کشید	شانی مشهدی
گرفتن [۵۱]	به گلشن دام زلف سرمه چشمش ز صیادے	از	یکے بلبل گرفت و دیگرے آواز بلبل را	سلیم طهرانی
گرفتن	خروش نیل سرشک مرا علاجی نیست	از	ز سنگ سرمه کے آواز آب میگیرد	سلیم طهرانی
گرفتن	بوی تو چون شنید ز گل عندلیب مست		چندان کشید ناله که آواز او گرفت	کمال خجندی
نشستن [۵۲]	سخنوری در آمد چون شد از گفتار می ماند		که چون آواز بنشیند زبان از کار می ماند	مخلص کاشی
یافتن	چون ز وجودش عدم آوازه یافت	از	تختهٔ هستی رقم تازه یافت	خسرو دهلوی

آواز و آوازه - شهره - و آمین ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن [۵۳]	دوش از بخت شنیدم خبر وصل ترا	از	من دعا کردم و از ششش جهت آواز آمد	علی خراسانی
افتادن	آوازهٔ ازین سخن اندر جهان فتاد	اندر	تا از حجاب غیب شد امروز آشکار	ظهیر فاریابی
افگندن	ابر نیسان کز کرم آوازه در عالم فگند	از - در	آن همه آوازهای ابر نیسانی نشست	خسرو دهلوی
برآمدن	اکنون توئی جمیل جهان گرچه پیش ازین	از	آوازهٔ جمال ز کنعان برآمده	فغانی شیرازی
رسیدن	آوازهٔ عشق ما بهر خانه رسید	به	در دل با بخولیش و بیگانه رسید	شرف عراقی
شکستن [۵۴]	دژ آزر کشادم آوازهٔ هفتخوان شکستم			خاقانی شروانی

مصطلح

[۵۱] آواز گرفتن خراشیده شدن و بند شدن و بند کردن آواز ۱۲ بهار عجم [۵۲] آواز نشستن بند شدن آن ۱۲ بهار عجم

[۵۳] آواز آمدن آمین شدن ۱۲ بهار عجم [۵۴] آواز چیزے شکستن و نشستن و نشاندن محو شدن و ناپدید کردن آنرا ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شنیدن	آوازهٔ نل شنید یکچند		کشش دل بدمن گرفت پیوند	فیضی اکبرآبادی
گردیدن	اگر نومید ازین در باز گردم	به	بزشتی در جهان آواز گردم	فخر گرگانی
نشاندن	خوناب جگر سرشک کردیم		آوازهٔ ارغوان نشاندیم	ظهوری ترشیزی
نشستن	خط دمید از رخ و آوازهٔ خوبیت نشست		گشت سودا رچو چینی ز صدا می افتد	اشرف مازندرانی

فصل ها

آه - از اصوات ست ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ز سینه هر نفسم آه جانگداز آید	از	چو آتشیکه نشنیند دمی و باز آید	انسی خاوری
انگندن [۵۰]	از روش جلوهٔ آه بآه افگنم	از	در خلش غمزهٔ خون چکیدن دهم	ظهوری ترشیزی
انداختن [۵۰]	آه اگر سوختگان آه بآه اندازند	به	آو رندت ز نهم چرخ و بجاه اندازند	باقر کاشی
بالیدن	بیاد قامت او گر چنین بالد حزین آهم	به	فرامش میکند شمشاد رسم خودنمائی را	حزین اصفهانی
برآمدن	کوته بود از دامن رعنائی آن سرو	به	گر آه جگر سوز بافلاک برآید	صائب اصفهانی
برآوردن	هر آه که عاشق ز دل تنگ برآورد	از	چون شاخ گل از یاد رخش رنگ برآورد	عالی شیرازی
برخاستن	بیش ازین تیغ نفس را دم تاثیر نبود	از †	آه برخاست ز دودم ز نیستان گشتست	ظهوری ترشیزی

مصطلح

[۵۰] آه بآه انگندن و انداختن بیاپے آه زدن ۱۲ بهار عجم

† بآن دل که برخیزد آهی ازو ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	بآهی که برداشت بی توشه	از	فرو ریخت از منظرش گوشه	نظامی گنجوی
بردمیدن [۵۱]	چون بردمم ز روزن دل آه آتشین	از	تمثال اژدها ز گریبان برآورم	طالب آملی
بودن [۵۲]	آن پیر گرسنه † را که نبود آه در جگر	در	آر دروغ استلا زند اکنون بجوان جگر	کمال اصفهانی
پیچیدن [۵۳]	آه خود را در دل تنگ خود از شرم رقیب	در - از	چند پیچم پیش ازین نتوان گره بر باد بست	شانی مشهدی
دادن	یارب دل و جان آگاهم ده		آه شب و گریهٔ سحرگاهم ده	ملا جامی
داشتن	آه در جگر نداشتن	در		بهار عجم
داشتن	در آتش عشق تو بلب آه ندارم	به - در	کاول دل بیطاقت من سوخته دم را	حزین اصفهانی
در گرفتن	آه در گرفتن با چیزی	با		بهار عجم
دیدن	چون ابر دید اشک من از شرم آب شد		چون برق دید آه من از انفعال جست	هلالی استرآبادی
زدن	زدم شاپور آهی سرد و دور از گلشن کویش		که باغ و بوستان دهر را آفت رسید از من	شاپور طهرانی
شدن	یاد دامان دلم بال سمندر میسوخت		آه حسرت شدم از سینهٔ سوزان رفتم	حزین اصفهانی
شکستن [۵۴]	در سینه شکستن آه پر مشکل نیست	در	بیچاره کسیکه گریه در دیده شکست	ظهوری ترشیزی
شکستن [۵۵]	شد ست سینهٔ من همچو تیغ جوهردار	در	ز بسکه آه شکست ست در جگر ما را	صائب اصفهانی

مصطلح

[۵۱] آه بردمیدن و زدن و کشادن و کشیدن بمعنی ۱۲ بهار عجم [۵۲] آه در جگر بودن و داشتن با نون نافیه کنایه از کمال بیکسیست و افلاس ۱۲ بهار عجم
[۵۳] آه پیچیدن در چیزی و آه در گرفتن با چیزی بیک معنی ۱۲ بهار عجم [۵۴] آه در سینه شکستن و در جگر شکستن ضبط کردن آه ۱۲ بهار عجم

† گسنه مخفف گرسنه ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شکستن	صد جا شکن طرهٔ آشفته دلیهاست	بر	آهی که مرا بر لب اظهار شکسته	حزین اصفهانی
شنیدن	هر که بشنید آه سردم در دلش پیکان نشست		وانکه دید آن چشم خونبارم ز جانش ناله خاست	فغانی شیرازی
کردن	از گریه سوختیم و تو آهی نمیکنی	از †	در آب و آتشیم و نگاهی نمیکنی	فغانی شیرازی
کشادن	حذر از شکایت من که بود تمام آتش	از - به	ز دل گرفته آهی که به نیم شب کشایم	فغانی شیرازی
کشیدن	رخصت نالیدنم دادند خواهم گوشهٔ	از - بر - از - در † †	تا بکام سینه آهی از دل شیدا کشم	شفائی اصفهانی
گذشتن	اگرچه چرخ بنالد ز در وجه ولی	از	نه چرخ میگذرد بیتو آه و زاری ما	علی کاشی
گسستن ۵۱	نیر طبع از کسوف فسق در بیت الشرف		زین خجالت آهم از لب گسلد چون بیم ما	واله هروی
گسستن ۵۲	نگسلد آه چه در خواب چه در بیداری		کرده پیوند باند ده رگ و ریشه ما	ظهوری ترشیزی
نگریستن	عشق آشنا شد شمع من طبع هوا خواهش نگر		دارد سری با سوختن آتشکش همین آهش نگر	حزین اصفهانی
نشاندن	آه در دونه تاب ظهوری فرو نشاند		کز جوش سینه پخت هوسهای خام من	ظهوری ترشیزی

آهستگی نرم خوئی و تحمل ۱۲ بهار عجم

کردن	به عقل ارنه آهستگی کردمی		بگفتار خصمت بیازردمی	سعدی شیرازی

آهن -

مصطلح

۵۱ آه از لب گسستن آه از لب جدا شدن ۱۲ بهار ۵۲ آه گسستن معروف ۱۲ بهار عجم

† پیش کسی ز دست تو آهی نمیکنم ۱۲ حاجی صفانی ‡ بر تهی آغوشی خود آه حسرت میکشم ۱۲ صائب ✝ کشیدم از غم زلف تو در چمن آهی ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۵۱	آهن بدریش افتاده			بهار عجم
انداختن ۵۲	ز پا و ز سر آهن انداختش	از	ز منسوج زر خلعتی ساختش	نظامی گنجوی
پوشیدن ۵۳	در شخص من نخواهی چون تار پرنیان	در	آهن بپوشش در بر چون پرنیان خویش	معزی نیشاپوری
خائیدن ۵۴	آهن خاے			بهار عجم
دادن ۵۵	دل بآن لعل شکر آساده	به	آهن کهنه را بجلو ده	طاهر کاشی
کوفتن ۵۶	آهن افسرده می کوبد که جهد		با قضاے آسمانی میکند	سعدی شیرازی

آهنگ بقصد و آواز یکه خواننده در اول خوانندگی کشد و نام مقام سرود ۱۲ بهار عجم

آوردن	بیا تا سوے دشت آریم آهنگ	به - از †	که دل تنگیم و دیده تنگ و جا تنگ	زلالی خوانساری
باختن	از نگهتش باخته گل رنگ خویش	از	بلبل دل سوخته آهنگ خویش	وحید قزوینی

مصطلح

۵۱ آهن بدکیش افتاده در مجمع التماثیل آورده که چون کسے راههانش بناگاه رسد و او بمطالبهٔ اهل از خساست خواهد که از پیش او بر گردد آنجا این مثل زنند و مراد آن باشد که خسیس و فرومایه است ۱۲ بهار عجم ۵۲ آهن انداختن بصلهٔ از کنایه از دور انداختن بند و زنجیر بود و بصلهٔ در کنایه از نهادن آن ۱۲ بهار عجم ۵۳ آهن پوشیدن کنایه از سلاح پوشیدن ۱۲ بهار عجم ۵۴ آهن خائیدن آهن خامی بخاے مجمه کنایه از اسپ توانا و پر زور ۱۲ بهار عجم آهن کهنه بجلو ادهند اے آهن کهنه را میدهند و در عوض حلوا میگیرند ۱۲ بهار ۵۶ آهن سرد کوفتن و آهن افسرده کوفتن کنایه از حرکت لغو و کار بیفائده کردن ۱۲ بهار عجم

† کاد رو آهنگ لبرشس از مهر یه ۱۲ خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
برآوردن	دو دار جگرم زمزمه چنگ برآورد	به	این نغمه ندانم بچه آهنگ بنودست	فغانی شیرازی
بودن	آنم که ببزم کسم آهنگ بنودست	به	در پهلوی من جای کسی تنگ بنودست	فغانی شیرازی
خاستن	به چو دل را بمدح تو آهنگ خیزد	به	ز خاطر سخن پر ز نیرنگ خیزد	مختاری غزنوی
دادن	چو نوروز را نغمه آهنگ داد	را	غم کهنه شد از سرودش بباد	طغرای مشهدی
داشتن	کسی کز بیم من در صحبت ادلال بود اکنون		زبان کردست پیدا دارد آهنگ نصیحت هم	محتشم کاشی
داشتن	درین گلشن که بوسه از وفا نیست		بنفشه بوندارد و بلبل آهنگ	سالک یزدی
رستن	بشهری مرغ دلها راست آهنگ	از	که از بام و درش سیر دیده آهنگ	ظهوری ترشیزی
ساختن	یار ما چون سازد آهنگ سماع		قدسیان عرش دست افشان شوند	حافظ شیرازی
سرودن	اگر آهنگ صیادی سراید		قفس جای گل از گلبن برآید	ناظم هراتی
شناختن	گر گوش تو آهنگ شناس ست درین باغ	در	هر آبگش† برگ گلی رشته ساز ست	سالک یزدی
فرمودن	فلان روز این طرف فرمود آهنگ	به	فرود آمد ز گلگون در فلان سنگ	وحشی بافقی
کردن	دی نغمه سرایان چمن با دف و چنگ	با	این قول عزیز کرده بودند آهنگ	ملای گازرونی
کردن	گردیده و دلم کند آهنگ دیگرے	در-به‡-از✢	آتش ز نم دران دل و دیده بر آمدست	حافظ شیرازی
کشیدن	بسخت غنوده را سر خواب ست همچنان		شاهی چه تیز مے کشی آهنگ ناله را	شاهی سبزواری
گرفتن	گیرم ز نواے هندی آهنگ	از	در پهلوی دوری ز نم چنگ	فیضی اکبرآبادی

† آبگش رگ اوراق نباتات ۱۲ ‡ آهنگ در شیدن او کرده از کنار ۱۲ ظهیر ✢ چون بخون ریختن کند آهنگ ۱۲ غیرت شیرازی

مصدر		صله		شاعر
نمودن	هر فرمانده‌ی که ز هنگ آنسوی نموده است			خسرو دهلوی
نمودن	آهنگ حجاز مے نمودم من زار	به†	کامد سحری بگوشم این گفتار	بهار آملی
نواختن	رامشگر عدل تو صد آهنگ مخالف		بنواز دو سے زیر کند گوک بم را	عرفی شیرازی
هشتن	بهل آهنگ سلطانی درین کاخ	در	سر آور با پریشانی درین کاخ	حزین اصفهانی

آهو معروف و عیب ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	خود از یک کلک آهو پای‡ چندان نافه ور زید	بر	که بر یک نافه صد آهو کند هر ناف آهو	حسن دهلوی
گذشتن ۵۱	سرخوش آن وحشی غزالم دی چو از پهلو گذشت		از بیش رفتم تبسم کرد و گفت آهو گذشت	شاپور طهرانی
گرفتن ۵۲	بود مصاف تو ای چرخ با شکسته دلان		همیشه شیر تو آهوے لنگ می گیرد	صائب اصفهانی
گرفتن	چو اندازه ز خشم خویش گیرد	بر	ز آهوے صد آهو بیش گیرد	نظامی گنجوی
نهادن	اے همایون بناے آهو پاے✱	در	آهوے در تو نا نهاده خداے	ابوالفرج رونی

فصل یا

آیه نشان و پاره از کلام الهی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آموختن	ایکه از دفتر عقل آیه عشق آموزی	از	ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست	حافظ شیرازی

مصطلح

۵۱ آهو گذشت وقت نماند و فرصت گذشت ۱۲ بهار و چراغ ۵۲ آهوی لنگ گرفتن بے انصافی و ساحر کشی کردن ۱۲ بهار عجم

† با این بے پروبالی بهواے بام توحید دیگه آهنگ اهتزاز نماید ۱۲ علوی مؤفرخ آبادی ‡ آهو پاے تیز رو ۱۲ بهار عجم ✱ خانه مستحکم پهلو ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
غاستن	از حرفهاے تهنیت آیات فتح خیزد	از	تالیف آیه آری هست از حروف معجم	انوری ابیوردی
خواندن	درشان قد خوش بهار در باغ	از- در	خواند از سرو آیهٔ بلندی	واله هروی
سرودن	کبک از دری بلا فد و بلبل ز پهلوی		کلکم سراید آیهٔ اسرار معنوی	حزین اصفهانی
شنیدن	سپیده دم چو شدم محرم سراے سرور	از	شنیدم آیهٔ توبوا الی الله از لب حور	ظهیر فاریابی
شنیدن	حزین جان داد و نشنید آیتی از لعل خاموشت	از	نپرسیدی چرا دیر آشنا حال خرابش را	حزین اصفهانی
فروهشتن	خامه فروهشته بود آیهٔ تنزیل را		باز دمیدن گرفت صور سرافیل را	حزین اصفهانی
گماشتن	گشتی بسان ابن یمین فارغ از جهان	بر	بر لوح خود چو آیهٔ حرمان گماشتی	ابن یمین فریومدی
آئین زیب و زینت و رسم و عادت و طرز و روش ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع				
آمدن	آئین موشگافی از طبع کج نیاید	از	شمشیر را نسازد کس تیغ موتراشی	تاثیر اصفهانی
آموختن	عنان از عرصهٔ صورت بگردان کاندرین وادی	از	نه زاغ آموزد آئین روش کبک خرامانش	عرفی شیرازی
برافتادن	کشتگان خویش را در چشم مردم جلوه ده	را	تا شهیدان ترا آئین ماتم برفتد	آذری طوسی
برانداختن	چو بشکست از هیربد پشت را		برانداخت آئین زرتشت را	نظامی گنجوی
برداشتن	کمر بسته در کینه خواهی سپهر		تو بگذار و بردار آئین مهر	قاسمی گونابادی
بستن	به جون عصبیت کمر کین به بست	از‡ - در† - به⁜ - بر*	حجله ز پرداختن آئین به بست	نظامی گنجوی

مصطلح

۱؎ آئین بستن مقابل آئین کشادن ۱۲ غواص صهبای دهلوی

† رفتم که ز آفتاب دیرین — در دیده و دل به بندم آئین ۱۲ فیضی اکبرابادی ‡ زخون بدیده تر بسته اند آئین را فقیر دهلوی ⁜ آنانکه بتماشاے مجلس بنشست آئین آئین نگاه و سماع نه بسته اند ۱۲ ظهوری ترشیزی * بر حسن ز عشق بسته آئین ۱۲ فیضی اکبرابادی

مصدر		صله		شاعر
بودن	گفتگو آئین درویشی نبود		ورنه با تو ماجراها داشتیم	حافظ شیرازی
پرستیدن	عروسانه بر کرسی زر نشست	را	شهنشاه را گشت آئین پرست	نظامی گنجوی
دادن	به مرغابی آئین میخانه داد	به	ز منقار لعلیش پیمانه داد	طغرای مشهدی
داشتن	مرنج از من اگر سر میکشم گاهی ز فرمانت		نمک پروردهٔ ناز توام آئین او دارم	ذوقی اردستانی
دانستن	نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست		کلاهداری و آئین خسروی داند	حافظ شیرازی
دیدن	خرد آئین کهن را دوش دید		مایهٔ زرق جهان گفت اینست	ابو الفرج رونی
رساندن	شعار تقوی و آئین اسلام	به	بنا قوس و چلیپا مے رسانم	حزین اصفهانی
رفتن	افسوس ازین حیات که برباد میرود	بر	کائین ما نه بر روش داد میرود	خسرو دهلوی
ساختن	چو آئین آن بزمگه ساختند		نکاح مه و زهره پرداختند	هاتفی جامی
کردن	آمد آن سینه را از داغ عذار نگین کنید	را	بادشاه حسن آمد شهر را آئین کنید	عصری تبریزی
کشادن	شاهنشه گل کشاده آئین		درهم زده لشکر ریاحین	فیضی اکبرابادی
گرفتن	بهار آمد و باغ آئین گرفت		خزان هیئت مرغ زرین گرفت	طغرای مشهدی
گزیدن	هوا بر سیرت ضحاک ظالم	بر	گزید آئین نوشروان عادل	ابو الفرج رونی
ماندن	اگر آئین هندوی سر زلفت چنین ماند		عجب گر یک مسلمان بر همه روی زمین ماند	بیانی کرمانی

مصطلح

۱؎ آئین پرست مطیع و تابع، آئین پرستی خدمت کردن بافروتنے ۱۲ برهان قاطع

مصدر		صله		شاعر
نهادن	نهد کار پرداز این داورے	به	بدینگونه آیین کین آورے	هاتفی جامی
درزیدن	از بادهٔ وصالت گر جرعهٔ بنوشم		تا زنده ام نورزم آیین هوشیاری	حافظ شیرازی
آیینه - بدو تحتانی مرکب از آیین بوزن و معنی آهن زیرا که در اصل از آهن ساخته اند ۱۲ بهار عجم				
آوردن	آورد پی زینت رخسار تو حشمت		مشاطهٔ حسن آئینه و آئینه دان ها	آصفی شیرازی
آوردن[51]	من بمردن ساقی از ضعف خمار افتاده ام		باید آوردن ز جام آئینه در پیش دم	کلیم همدانی
آویختن[52]	همچو آئینه که بر شارع عام آویزند		عمر من صرف پریشان نظری میگردد	صائب اصفهانی
افتادن	از حیرت جمال تو هنگام عرض حسن	از	افتد ز دست یوسف پیغمبر آئینه	شانی مشهدی
افروختن	آئینه افروز			بهار عجم
برداشتن	پرده ز رخ برگیر تا نشوی خود پرست		آئینه را بردار تا نشوی خویش بین	سلمان ساوجی
بردن	منشین بشاهد آب رخ پارسا مبر	به	آئینه صفا بدم بے صفا مبر	نظیری نیشاپوری
بستن[53]	کدام آئینه رو احرام این میخانه می بندد	بر	که می آئینه بر پیشانی پیمانه مے بندد	صائب اصفهانی
بودن	تا تن بجاست جوهر جان را صفا مجو	در	آئینه در غبار بود زنگبار را	حزین اصفهانی

مصطلح

۵۱ آئینه در پیش دم آوردن چون آدمی سکوت یا قریب مرگ می گردد آئینه در پیش نفس وے میگذارند پس اگر عکس مرئی شد سکوت ست والا میت ۱۲ بهار عجم ۵۲ آئینه آویختن معروف ۱۲ بهار ۵۳ آئینه بر پیشانی بستن رسم خواتین ولایت ست که در حالت ولادت آئینه بر پیشانی می بندند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
پرداختن[51]	دشمنی هاست که در کشور من معشوق ست		اخگرم گرد نفس آئینه پرداز من ست	علی سرهندی
پرداختن[52]	تا نسوزد آرزو در دل نگردد سینه صاف	به	ما باین خاکستر این آئینه را پرداختیم	صائب اصفهانی
پیراستن[52]	بهشت دل اگر آئینه پیراست که خالیست		در دیدهٔ بادام تماشاست که خالیست	آرزو اکبرآبادی
جستن	من آئینه از رخ تو جویم	از	تو تیغ کشیده رو برویم	فیضی اکبرآبادی
دادن	از چهره نقاب گل کشاده	به	آئینه بدست باغ داده	فیضی اکبرآبادی
داشتن[53]	دریغ آدم تربیت ستوران	در	و آئینه داری در محلت کوران	سعدی شیرازی
داشتن	آئینه دار روی تو شرم و حیا بس ست		پهلو نشین سرو تو بند قبا بس ست	صائب اصفهانی
داشتن[54]	دیده چون محتاج عینک گشت فکر خویش کن		بر نفس دارند در دم واپسین آئینه را	اشرف مازندرانی
داشتن	حیرت حسن تو از هوش چمن زار بروست	به	شبنم آئینه به پیش نفس گل دارد	اشرف مازندرانی
زدودن[55]	عالمی چهره وباگشت حزین		عبث آئینه زدودیم عبث	حزین اصفهانی

مصطلح

۵۱ آئینه افروز آئینه پرداز آئینه پیرا صیقل گر ۱۲ برهان و جهانگیری و بهار ۵۲ آئینه پرداختن بخاکستر صاف کردن آئینه به خاکستر ۱۲ بهار عجم ۵۳ آئینه دار کسیکه آئینه پیش رو گذارد ۱۲ بهار عجم - و حجام ۱۲ برهان قاطع ۵۴ آئینه به پیش نفس داشتن و آئینه به پیش و در پیش و بر نفس داشتن یعنی آئینه در پیش دم آوردن که گذشت ۱۲ بهار عجم ۵۵ آئینه زدای یعنی آئینه افروز و صیقل گر ۱۲ برهان قاطع و جهانگیری

+ بغیر از گریه دل آئینه پردازی نمیدارد ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
ساختن	نه هر که چهره برافروخت دلبری داند	از — به	نه هر که آئینه سازد سکندری داند	حافظ شیرازی
سپردن	خواست آئینهٔ تحقیق بما لب سپارد	به	قفل کوری بدل و دیدهٔ نامحرم زد	نظیری نیشاپوری
شدن	آئینه شو وصال پری طلعتان طلب		اول بروب خانه دگر مهمان طلب	صائب اصفهانی
شکستن	هر پارهٔ دلم چمنی از نگاه اوست		آئینه چون شکسته شد آئینه خانه است	بینش کشمیری
کردن	بی انتظار دامن خرشید را گرفت		چون شبنم آنکه آئینه بی غبار کرد	صائب اصفهانی
کشیدن ۵۱	پر پروانه سازم سینهٔ خویش	به	بخاکستر کشم آئینهٔ خویش	راسخ سرهندی
گداختن	آئینه گداز دیده بازان		پیغام ده خیال سازان	فیضی اکبرآبادی
گرفتن	صافدل ترک حق از بهر خوشامد نکند	به	زشت را بیهده آئینه بزر میگرد	کلیم همدانی
گرفتن	آئینه پیش لب گرفتن			بهار عجم
گرفتن	آئینه پیش نفس گرفتن			بهار عجم
ماندن	نمی بینم کسی از آشنا دیان بجا مانده	به	درین غربت همین آئینه زانو بجا مانده	حزین اصفهانی
نشاندن ۵۲	می نماید عارضش از حلقهٔ زلف سیاه		یا نشانیدست برانگشتری آئینه را	جویا کشمیری

مصطلح

۵۱ آئینه کشیدن بخاکستر روشن کردن آئینه بخاکستر ۱۲ بهار عجم ۵۲ آئینه نشاندن برانگشتر زنان هند آئینه مختصر را برانگشتری نشانند و بر انگشت زیوخند شاید در ولایت هم رواج داشته باشد ۱۲ بهار عجم

+ زلعلش گر آئینه سازد خیال ۱۲ صبوحی خوانساری

مصدر		صله		شاعر
نمودن	شکوه و شکر نظیری عکس کین و مهر تست		آئینه مخاکه نهانت نگشت تندی دگر	نظیری نیشاپوری
نمودن ۵۱	هر گسته بصد فروغ جا دید		آئینه نماے روے خورشید	فیضی اکبرآبادی
نهادن	تاب می آری که از کف می نهی که آئینه را	از	از جمال تو ندیدم جز تو خرسندی دگر	نظیری نیشاپوری

باب الف مقصوره

فصل باے موحده

ابا- بالکسر بمعنی انکار و سرباز زدن از چیزے ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	گل از غیر خودلیسکه دارد ابا	از	بدمساز یش غنچه گردد جلبا	طغرای مشهدی
کردن	گل خیری ز شرارت بسرم چون زد	از — در	که ز حیریت خود کرده ابا در کشمیر	طغرای مشهدی
نمودن	سلطان بهرام شاه غزنوی خواست تا همشیرهٔ خود		را بنکاح شیخ در آرد ابا نموده	دولتشاه سمرقندی

ابتدا- شروع ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	گفتم که ابتدا کنم از بوسه گفت نی	از	بگذار تا که ماه ز عقرب بدر شود	حافظ شیرازی

ابتر- پراگنده و ضائع ۱۲

مصدر		صله		شاعر
داغشتن	ورق چون دل غ شد ابتر نگردد		بود داغم کرده ابتر چه داری	خسرو دهلوی

مصطلح

۵۱ آئینه نما کسیکه آئینه در پیش رو گذارد ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شدن	اجزای وجود من که ابتر شده بود	از †	عمریست که در شکنجهٔ غم دارد	فیضی اکبرآبادی
کردن	جهان پناها شرحی زحال من بشنو		که نظم حال مرا چرخ سفله ابتر کرد	مجد یزدی
گردیدن	ورق چون داغ شد ابتر نگردد		چو داغم کردهٔ ابتر چه داری	خسرو دهلوی
نمودن	جهاد و ابل و غیث ست مدرار و مطر باران		که طغیان کرده حال اهل مردم را نمود ابتر	عالی شیرازی
	ابجد علم معروف ۱۲ بهار عجم			
آموختن	ابجد اموز			بهار عجم
خواندن	ابجد خوان			بهار عجم
شستن	روی در عشق حقیقی از مجاز آورده ام	از	شسته ام از لوح خاطر ابجد طفلانه را	صائب اصفهانی
نوشتن ف۱	ابجد تجرید نوشتن،			بهار عجم
نهادن	معلم قواعد تهجد انی مانند سوسن	بر	ابجدی بر زبانش نهاده	علوی فرخ آبادی
	ابر ـ معروف			
آمدن	تند و پرشور و سیه مست ز کهسار آمد		میکشان مژده که ابر آمد و بسیار آمد	آرزو اکبرآبادی
باریدن	گر ابر سر تیغ تو بر کوه ببارد	بر ـ به †	آبستنی نارد بهٔ مادر کان را	انوری ابیوردی

مصطلح

ف۱ ابجد تجرید نوشتن ترک آرزو کردن ۱۲ بهار از حجت ساطع

† حسن بے شرم از نگاه بوالهوس ابتر شود ۱۲ بیدل ‡ تا ابر بیارد ت به بالا ۱۲ فیضی

مصدر		صله		شاعر
برآمدن	دل سوخته گشت برق اندوه	از	چون ابر سیه برآمد از کوه	فیضی اکبرآبادی
برخاستن	بجو چون مارمی بیچم ز رشک زلف کی باشد	از	که این ابر سیه اندامن گلزار برخیزد	صائب اصفهانی
	ابرام ـ استوار کردن و بستوه آوردن ۱۲ بهار عجم			
آوردن	ابرام آوردن			بهار عجم
برآمدن	نتوان عرق از سنگ گرفتن بفشردن	به	ابرام محال ست یا ساک برآید	صائب اصفهانی
دادن	در بخشش صنم برهمنان را	به	ابرام باعتقاد دادیم	ظهوری ترشیزی
داشتن	ز گلهای نظاره چون مے گریزم		اسیرم من ابرام بلبل ندارم	اسیر شهرستانی
دانستن	کیست حرف بوسه بر رویش تواند فاش گفت		دیدن دزدیده را ابرام میداند هنوز	صائب اصفهانی
کردن	گر این ابرام گستاخانه کردم		نه بهر گنج این ویرانه کردم	ناظم هروی
کشیدن	ابرام کشیدن			
	ابرو ـ معروف ۱۲			
جنبانیدن ف۱	نه تمکین ست گر جانان بابرو بجنباند	به	که نتواند کشیدن ناز آن زور کمانش را	وحید قزوینی
جهیدن ف۲	می جهد ابروے موج دمی بر و چشم حباب	به	نیست خیرای دل و گرد دیده طوفان میشود	کلیم همدانی

مصطلح

ف۱ ابرو جنبانیدن اشاره بابرو کردن ۱۲ بهار عجم ف۲ ابرو جهیدن نوعی از تفاؤل ست ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	چشم تو به بخشیدن صد گنج گهر	به	ابرو زند و گره با برو نزند	شمس سیستانی
کشادن ۵۲	سه کاروان مجلس نو نهاد		سران را طلب کرد و ابرو کشاد	نظامی گنجوی
کشیدن ۵۳	بر چهره آسمان بدخو	بر-از	از قوس قزح کشیدی ابرو	واله هروی
نمودن ۵۴	هلالی شد تنم زین غم که با طغرای مشکینش	از-با	چه باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ابرو	حافظ شیرازی
نمودن	ابرو نمیا که جان دهم جان		بی بسمله بسملم مگردان	واله هروی

ابلاغ رسانیدن ۱۲ رشیدی

مصدر		صله		شاعر
کردن	با هزاران جانبازی ابلاغ میکند	با		خسرو دهلوی
نمودن	مشتاقه نیز مضمون آن را ابلاغ نمود			عالی شیرازی

فصل تا رفوقانی

اُتاقه بضم اول و قاف، جیغه و کلغی که از پرهای بعضی مرغان سازند ۱۲ بهار و غیر آن

مصدر		صله		شاعر
افتادن	اتاقه سرکشان را از سر افتد	از	چو بلبل از درخت گل در افتد	زلالی خوانساری
داشتن	از دود جگر بعرشش تا زم		صد آه اتاقه دار تا روز	طالب آملی
زدن	اتاقه زد بکله گوشه ام دمیدن مهر	به	کلاه خراج ستان یکه تاز آفاق	زلالی خوانساری

مصطلح

۵۱ ابرو زدن اشاره بابرو کردن و ضادادن ۱۲ بهار عجم ۵۲ ابرو کشادن خوش خلقی ۱۲ بهار عجم ۵۳ ابرو کشیدن نقش کردن ابرو ۱۲ بهار ۵۴ ابرو نمودن نمودار شدن و اشاره کردن با برو ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

اتحاد بالکسر و تشدید تا یکی شدن و یگانگی داشتن ۱۲ رشیدی

مصدر		صله		شاعر
افتادن	حافظ گم شده را با غمت ای جان عزیز	در-با	اتحادیست که در عهد قدیم افتادست	حافظ شیرازی

اتصاف موصوف شدن بچیزی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	بعلو فطرت و ذکا اتصاف داشته	به		حزین اصفهانی

اتصال پیوسته شدن

مصدر		صله		شاعر
افتادن	ز رحمت اتصال افتد چو پیوندی بریده زهم	به	بفرصت قطره دریا میشود چون قطره شد دریا	نظیری نیشاپوری
بودن	بیا ساقی آن کشتی چون هلال	با	که با آفتابش بود اتصال	قاسمی گونابادی
جستن	تا در سال هزار و یکصد و سی و پنج	به	بلا را عسلی اتصال جست	حزین اصفهانی
دادن	بجامی تر دماغم کن چو لاله	به	بماه اتصالم ده چو هاله	ناظم هروی
داشتن	بار اقسم این مقال سالها	با	انس و اتصال داشتت	حزین اصفهانی
یافتن	در همان دیار برحمت کردگار	به	اتصال یافت	حزین اصفهانی

اتفاق موافقت کردن و واقع شدن کاری ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	بیارگاه تو چون باد را بنا شد راه	به	کی اتفاق مجال سلام ما افتد	حافظ شیرازی
بودن	خراسان بود رشک خلد برین	بر	بود اتفاق خلائق برین	قاسمی گونابادی
ساختن	همه روز اتفاق می سازم		که به شب با خدای پردازم	سعدی شیرازی
کردن	زمانه وصل ترا صد سبب مهیا کرد		ولی چه سود که اقبال م اتفاق نکرد	وحشی بافقی

مصدر		صله		شاعر
نمودن	صدر مصراع نامش با نام صدر نشین	با	اصطفا اتفاق نموده	نصیر همدانی

اتمام - تمام کردن ۱۲ رشیدی

مصدر		صله		شاعر
دادن	نامیه چون چمن سبزه دهد اتمامش		ناقص از کار که آید بباغ از نخل	عرفی شیرازی
یافتن	بحمد الله مساعد گشت ایام	به - در †	سوم جزء از کتابم یافت اتمام	غیاث هروی

اُتُّو بضم اول و ثانی مشدد و مخفف آرایش معروف که بر جامه ها کنند و در اصل نام اوزاری ست که بدان عمل مذکور صورت گیرد ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت

مصدر		صله		شاعر
زدن	غمزه را معجز زرنگ باده گلناری کنند	بر - از	بر قبای نازش از چین جبین اتو زنند	علوی کوفرخ آبادی
کردن	باز جا رفتگان اتو کردند	را	دلق بید رز ربیع سکون را	واله هروی
کشیدن [۱]	چو سگ گرد آن کوی بومیکشم		بیاد اتو کشش اتو می کشم †	وحید قزوینی

فصل ثاے مثلثه

اثبات بالکسر قرار دادن ۱۲ رشیدی

مصدر		صله		شاعر
آمدن	هر چند که خلق نفی توحید کنند	* *	از بهر خدا شناس اثبات آمد	سحابی استرابادی
کردن	هر که نفس را کند اثبات جان	را - بر - به از	جز سخن خوشش نبود جان آن	ملا جامی

مصطلح

[۱] اتو کشیدن معروف و خمیازه کشیدن و زبان بر آورده دم لابه کردن سگ را نیز گفته اند ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت

† ... رزبان دولت او این بنا اتمام یافت ۱۲ سلیم طهرانی † زبان بر آورده رم کردن ۱۲ بهار * بر من عمل تباه اثبات مکن ۱۲ سحابی استرابادی * اثبات بجود کردم از نفی خود الارا ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
شدن	چند بیت از آن که بخاطر فاتر		مانده اثبات می شود	حزین اصفهانی
نمودن	قامت سرو الف استقامت غلاله الآل	به - در †	بصورت نفی ماسوا اثبات معنی توحیدش نمود	ظهیر تفرشی
یافتن	در قصائد و غزلیات و قطعات و مضامین خوب		ابیات مرغوب داره و این چند ابیات اثبات یافت	حزین اصفهانی

اثر بوزن شرر نشان ۱۲ بهار عجم و رشیدی

مصدر		صله		شاعر
افتادن	خاک زگردون نبود تابناک	به	تا اثر مهر نیفتد بخاک	ملا جامی
بخشیدن	اثر تاثیر اگر وا از دون نه بخشد کوششش بیجا	به †	چرا از جزء و ناری کار مردم خام میگیرد	تاثیر اصفهانی
برداشتن	صد فکر اثر ز طاعتم بردارد	از	صد سهو اثر از عبادتم بردارد	تاثیر اصفهانی
بردن	اثر عتاب برون ز دل هم اندک اندک	از	ببدیه آفریدن به بهانه ساز کردن	نظیری نیشاپوری
برگردیدن	تمام دردم و ترسم که چون تو بر گردی	از	اثر ز عشق و اجابت ز آه برگردد	شفائی اصفهانی
بستن	دل ست اینکه از گریه ریزد شرر	بر	دل ست اینکه بر ناله بندد اثر	ظهوری ترشیزی
بودن	چون بود اصل جوهری قابل	در - از - را *	تربیت را در او اثر باشد	سعدی شیرازی
پذیرفتن	از فیض تو گردید محمد گل آدم	از	معلول پذیرد اثر از علت اولی	حزین اصفهانی
جستن	سوخت پاکم آنچنان هجران عاجز سوز تو	از	گر تنم آنگه اثر می جست خاکستر ندید	وحشی بافقی
دادن	آن دلی کز دین اثرش داده اند	از - در *	ز آنسوی عالم خبرش داده اند	نظامی گنجوی

† اثبات نمود ذات حق را به لقا ۱۲ امیر خسرو دهلوی † بهر کس دولت دنیا کاینی اثر بخشد ۱۲ رضای یزدی * ز دولت بود طالعت را اثر ۱۲ قاسمی گونابادی * مرهم چه اثر دهد درین داغ ۱۲ فیضی اکبرآبادی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	اگر مقبول گر مردود حرف ما اثر دارد	اثر - در - از †	توان تعویذ بازو کرد حرف باطل ما را	نظیری نیشاپوری
دانستن	ناقص شد از ین طارم فیروزه فغانی		مسکین اثر طالع فیروزه ندانست	فغانی شیرازی
دیدن	تا اقبال آفتاب کمالی به بدر یافت	از	کز نقص روزگار نه بیند دگر اثر	بدر چاچی
رفتن	جگرم خون شد و از دیده برون رفت و نرفت	از	اثر داغ فراق تو هنوز از جگرم	سلمان ساوجی
رمیدن	دعا یش گر نگردد با اثر رام	از	اثر از دم رمد چون وحشی از دام	ظهوری ترشیزی
طلبیدن	بهر ترانه چو طالب نمی کشایم گوش	از	اثر ز زمزمهٔ عاشقانه می طلبم	طالب آملی
فرستادن	اثر زندگی به گور فرست	به	عذر بیدا کن بهانه مده	نظیری نیشاپوری
کردن	محبتی که اثر در دل کسی نکند	در - به *	هزار بار بگردد سر هوس گردد	سیری جرباد قانی
کشیدن	از مربع چار حمین فیضها دیده ام	از - در	دار مثلث سه برگه اثر باد اکشیده	طغرای مشهدی
گذاشتن	ز آب تیغ اثر در گلوی ما نگذار	از - در	ازین شراب نمی در سبوی ما نگذار	صائب اصفهانی
گرفتن	از بوی تو ربوده نشان مشک و غالیه	از	وز روی تو گرفته اثر ماه و آفتاب	انوری ابیوردی
ماندن	عاقبت هم بکند ناله سلمان اثری	از - بر - عب ب در - به	کی کند کی نگرا ندم که ناند اثرم	سلمان ساوجی
نمودن	چنان نمود رطوبت اثر بشاخ نهال	به - در ه	که تر شوند جوانان بسایه اشجار	نظام استرابادی

† بر قمر از غالیه داری اثر ۱۲ معزی نیشاپوری ‡ اثر در مغز دارد ناله کز استخوان خیزد ۱۲ اسیر * نی زرهی خبر دهم نه بدلی اثر کنم ۱۲ نظیری

عه تا نمانه اثر از هستی موهوم بجا ۱۲ حزین سه بر صفحهٔ زمانه اثر ماند از فقیر ۱۲ فقیر دهلوی لله چندان گریستم که دران هم اثر نماند ۱۲ انگاری

اسفرائنی صه نمود در دل عدو خلقش آن اثر ۱۲ انوری

مصدر		صله		شاعر
نهفتن	می نوش که آرزو که شد تو به اجابت	از	ذوق دا اثر از نغمهٔ داود نهفتند	نظیری نیشاپوری
هشتن	پیمانهٔ نگاه تو از ما اثر نه هشت	از	این طرفه مجلسی ست که ما را شراب خورد	حزین اصفهانی
یافتن	بسکه در و یافت لطافت اثر	در - اثر †	نامده حقیقت او در نظر	خسرو دهلوی

فصل جیم تازی

اجابت

بالکسر قبول نمودن و جواب دادن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
نمودن	بی محبت نمودند اجابت هر چند	را ‡	بانگ تسبیح ملک بر فلک اعظم زد	نظیری نیشاپوری

اجاره

بکسر و رای مهمله مزد بمزدور دادن و مزد گرفتن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	اجاره کرده ام غم گلابخانه وصل		نسیم وره من شرمسار می آید	سنجر کاشی
کردن	منت بخلایق نهی آنسان که مگر	از - به *	رزاقی را اجاره کردهٔ از حق	واله هروی

اجازت

بکسر و زای معجمه دستوری دادن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	اجازت قدم او بیار تا بدهم		که هست منت از ین تو تیا بدیدهٔ حور	عرفی شیرازی
خواستن	تا باکنون نخواستم چیزی	از	از تو اکنون اجازه می خواهم	سلمان ساوجی
دادن	نمی دهند اجازت مرا بسیر و سفر	به	نسیم باد مصلا و آب رکنا باد	حافظ شیرازی
گرفتن	اگر چه خوش نبود سیر بوستان تنها	از	گرفته ایم اجازت ز باغبان تنها	صائب اصفهانی
یافتن	یافت اجازت که ز اقلیم راز		راحله راند بحریم مجاز	ملا جامی

† از نا می توان اثری یافتن فقیر ۱۲ فقیر دهلوی ‡ داعی حق را اجابت نمودند ۱۲ حزین اصفهانی * این مجره بیک بوسه نمی خواهد کن ۱۲ معزی نیشاپوری

اجتناب دور شدن و پرهیز کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	تو اجتناب ز غیر از نگاه من داری	از	من اضطراب ببزم از برای این دارم	محتشم کاشی
کردن	ما توبه بهر دو دست گیریم	از	وز ما کند اجتناب توبه	عرفی شیرازی
گرفتن	باد اخباب حضرت تو مرجع حیات	از	بگرفته حادثه ز خباب تو اجتناب	انوری ابیوردی
نمودن	همتش کز جیفهٔ دنیا نماید اجتناب	از	بشمر دلوح طلسم گنج از لوح مزار	اشرف مازندرانی

اجتماع - فراهم آوردن و سازگاری نمودن ۱۲ رشیدی

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	اگر همه لشکر انجم بشکل انجمن ثریا	بر	اجتماع پذیرد	خسرو دهلوی
کردن	قمری و بلبل زده راه سماع	به	مستمعان کرده بوجد اجتماع	ملا جامی

اجر مزد دادن و مزد ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
اندوختن	اندوزد از عبادت یزدان عدوی او	از	اجر یکه برهمن برد از طاعت صنم	عرفی شیرازی
بردن	اندوزد از عبادت یزدان عدوی او	از	اجر یکه برهمن برد از طاعت صنم	عرفی شیرازی
دادن	حاکم روی زمین اجر ده هفت اقلیم	در +	خسرو تختگه کل ممالک سلطان	بدر چاچی
داشتن	خوشم به تلخی هجران که زندگانی من		جدا ز وصل تو اجر شهادتی دارد	راقم مشهدی

اجل بالتحریک - مرگ ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ایدل اگر آید اجلت بر سر آنکو	بر	تو زنده بمان بنده بجای تو بمیرم	کاتبی نیشاپوری

+ خدا اجری دهد در کشتن ما قاتل ما را ۱۲ اسیر شهرستانی

مصدر		صله		شاعر
پرهیزیدن	یقینت که اجل ز بیم پرهیزد از و	از	گره یا بد زمانه نگریزد از و	کمال اصفهانی
ربودن	افتاد دل چو از نظر او اجل ربود		گر باز باز مانده بصیاد می رسد	سنجر کاشی
رسیدن ۱؎	شب هجر عاشقی را که اجل رسیده باشد	را	بچه درد مرده باشد که ترا ندیده باشد	رشکی همدانی
گردیدن	ملک از گفته دلبر خجل شد		اجل گردیده تقصیرش بحل شد	زلالی خوانساری

فصل حا حطی

احاطه گرد فرو گرفتن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	احاطه کرد خط آن آفتاب تابان را	را	گرفت خیل پری در میان سلیمان را	صائب اصفهانی
نمودن	چو داغ لاله بهر جانبی که می نگرم	را	مرا احاطه نمودست آتشین روئے	صائب اصفهانی

احتراز پرهیز کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	وه که دامن میکشد آن سرو ناز از من هنوز	از	ریخت خونم را و دارد احتراز از من هنوز	وحشی بافقی
کردن	تو بخویشتن چه کردی که بما کنی نظیری	از	بخدا که واجب آمد ز تو احتراز کردن	نظیری نیشاپوری
گرفتن	نمود شکل من از فکرت اضطراب سهیل	از	گرفت طبع من از غربت احتراز غراب	ابو الفرج رونی

احترام حرمت داشتن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	مخالف چو از شعبگی یافت نام		چو اهل حجازش کنند احترام	طغرای مشهدی

مصطلح

۱؎ اجل رسیده و اجل گردیده هردو مشهور ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
ماندن	ایشانرا آن عزت و احترام نماند	را		حزین اصفہانی
نمودن	آن والا مقام او را احترام نمود	را	در پہلوے خود جاے داد	حزین اصفہانی

احتساب نہی کردن ۱۲ بہار عجم

گرفتن	زاغ باز آمد بباغ و احتساب اندر گرفت		عندلیب از بیم او بیہم ہمی سازد ترید	معزی نیشاپوری

احتشام خداوند خدم و حشم شدن ۱۲ بہار عجم

یافتن	گر بہتران بدینا یابند احتشام	به	دینا بدین و دانش او احتشام یافت	معزی نیشاپوری

احتمال برداشتن ۱۲ رشیدی

داشتن	اظہار حالات خود به تفصیل چه احتمال دارد	به		نصیر ہمدانی

احتیاج نیازمندی ۱۲ بہار عجم

آوردن	ای صاحب متاع صباحت لطافتی	به	کاورده عاجزے بدرت احتیاج خویش	وحشی بافقی
افتادن	بفرتش ز واسطہ چو گیرند باج	به	نیفتد بقط قلم احتیاج	طغرای مشہدی
بودن	چنان کشوری آمدش در نگین	به	بنود احتیاجش بشمشیر کین	قاسمی گونابادی
دادن	به خلقش حق نداده احتیاجی	به	دہد مار ابرای مار واجبی	ظہوری ترشیزی
داشتن	اگر بسایه بید احتیاج خواہی داشت	به - در	در آن جہان علم آه بر فراز اینجا	صائب اصفہانی
ماندن	چو از تیر پہلوے گردان بسے	به	تبرکش نماند احتیاج کسے	قاسمی گونابادی

احرام بر خود لباس دوخته و خوشبو و اصلاح ریش و مجامعت و غیر آن حرام گردانیدن حاجیان ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بستن	چه آسانست بابی برگے احرام سفر بستن	با	که ہم مرکب بود ہم توشه دامن بر کمر بستن	صائب اصفہانی
داشتن	احرام تماشاے گلستان که داری		اے دیدۂ حیران مژه بر زده باز	بیدل عظیم آبادی
گرفتن	کرده یعقوب صفت بانۂ نظاره سفید	به	چشم نرگس بتماشاے تو احرام گرفت	صائب اصفہانی

احسان نکوی کردن ۱۲ بہار عجم

جستن	ز چرخ جفا پیشه احسان مجوے	از	مروت ندارد بدستان مگوے	ظہوری ترشیزی
کردن	چه احسانها که من باخویش کردم	با - به† - در‡	که آخر خویش را درویش کردم	اسحق یزدی

احسنت آفرین ۱۲ بہار عجم

برخاستن	چون جرعه فشان شوم بر ایام	از	احسنت بر آید از مے و جام	فیضی اکبرآبادی
خاستن	قلم را چنان در سخن کن علم	از	که احسنت خیزد ز لوح و قلم	قاسمی گونابادی
زدن	ہمی زنند نثار استارگان احسنت	را	ہمی کنند دعا را فرشتگان آمین	معزی نیشاپوری
گفتن	اگرچه شعر مرا گفته بسے احسنت	را	دگرچه در حق من کردهٔ بسی احسان	معزی نیشاپوری

احوال جمع حال و بجای مفرد نیز مستعمل ست ۱۲ بہار عجم

بودن	تو بر گل منجرامی بجام مے بر کف چه میدانی		که احوال تہیدستان باد رگل چه میباشد	نقی کره
پرسیدن	از من احوال نگارنده این خانه مپرس	از	که چو صورت جز نم نیست نه صورتگر خویش	عارف تبریزی
خواندن	میتوان خواند از جبین خاک احوال مرا	از	بسکه پیش یار حرفم بر زمین افتاده است	صائب اصفہانی

† درحقیقت ہمه روی زمین احسان کرد ۱۲ صائب ‡ اگرچه در حق من کردهٔ بسے احسان ۱۲ معزی

مصدر		صله		شاعر
دانستن	یار بهتر ز من احوال مرا میداند		من چسان عیب خود از آئینه پنهان دارم	فارس
دیدن	مارا چه حال گرچه پریشان نگذری		آری ترا که گفت که احوال ما ببین	ظهوری ترشیزی
شدن	هیچ میگوی اسیری داشتم حالش چه شد		خستهٔ من نمیجانی داشت احوالش چه شد	محتشم کاشی
فهمیدن	می توان از ضعف تن فهمید احوال مرا	از	میکشد این خامهٔ مو صورت حال مرا	تنها شهرستانی
گذشتن	بی توا زبسکه بسختی گذرد احوالم	به	سنگ بر سینه زند آئینه از تمثالم	قاسم مشهدی
گرفتن ۵۱	تو خود اے آفت دلها چه بگوئیم بگو	از	روز محشر اگر احوال دل از ما گیرند	خالص صفاهانی
گفتن	پیش او احوال جان مبتلا ناگفته ماند	در	حال ما از بی زبانیهای ما ناگفته ماند	نقی کمره
ماندن	مارا کدام وقت و چه احوال مانده است		جان رفت پیش و چشم به دنبال مانده است	مسیح کاشی

احیا بکسر اول زنده کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آموختن	عقل از روشن رای تو آموخته قانون	از	روح از اثر لطف تو آموخته احیا	سلمان ساوجی
دادن	اے کرده بنوک خامه انشاے عظام	به - †	دہی داده بنطق نامه احیای کلام	امیدی رازی
کردن	چون زمین مرده کز ابر گردد تازه رو	از - به	از عرق روی تو احیا میکند آئینه را	صائب اصفهانی
نمودن	اکثر لیالی را بالعبادت احیا می نمود	به		حزین اصفهانی

مصطلح

۵۱ احوال کسے گرفتن استفسار احوال کردن و به تیمار وارسیدن ۱۲ بهار عجم

† این زبان تشنه را یکبار احیای بده ۱۲ فغانی شیرازی ‡ یکره بدم احیا کن اعجاز مسیحا را ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر

فصل خاء معجمه

اخبار بالکسر خبر دادن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کردن	خود ببیند از م از بغل گربه	از	کنم از ما جرای هوش اخبار	کمال اصفهانی

اختر معروف

مصدر		صله		شاعر
افروختن	بلند اخترت عالم افروخته		زوال اختر دشمنت سوخته	سعدی شیرازی
سوختن	بلند اخترت عالم افروخته		زوال اختر دشمنت سوخته	سعدی شیرازی
شمردن	شب هجران ز بس اختر شمردم		سرشک از چشم تر پروین بر آورد	ظهوری ترشیزی
شمردن	اختر شمر			بهار عجم
شناختن	اختر شناس			بهار عجم

اختراع چیز نو پدید آوردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	تاریخی ست که از شکل اصابع	از	اختراع فرموده و حقا که ید بیضا نموده	آزاد بلگرامی

اختصار کوتاه کردن سخن و راه کوتاه رفتن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
رفتن	تیمناً و تبرکاً بذکر مجملے از انها اختصار میرود	به		منشی اصفهانی
کردن	چو نتو بسیاری توانست آفریدا ندر جهان	بر - به †	چون تو بس بودی جهان بر یکی کرد اختصار	معزی نیشاپوری

مصطلح

۵۱ اختر شمردن بیدار بودن ۱۲ بهار عجم ۵۲ اختر شمر اختر شمار اختر شناس مهندس و منجم ۱۲ بهار عجم

† چون لاله اختصار بیک جام کرده ایم ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
نمودن	لیکن چون بشوریدگی حال رباعی را	به	مناسبتی تمام بود بذکر آن اختصار نمود	ابوالفضل اکبرآبادی
اختصاص ۱۲				
داشتن	باوالد مرحوم اختصاص تمام داشت	با - به +		حزین اصفهانی
دادن	وخودرا در پرده حیا مستور داشته	به	بعین عنایت اختصاص دادیم	خسرو دہلوی
اختلاط آمیختن ۱۲ بہار				
افتادن	باجاہلان مہجبم افتاده اختلاط	با	تحسین کنم بظاہر و پنہان خورم دریغ	نظیری نیشاپوری
افتادن [ا] ۵	راه گرداند بہر جا بینندم مخلص ز دور	با	اختلاط من چنین با او براه افتاده است	مخلص کاشی
خواستن	اختلاط خواستن			بہار عجم
شدن	بعد از آنکه باخلقم اختلاط شد	با		خسرو دہلوی
کردن	فریب عشوه حسن از جہان بپیر مخور	به - با +	که ہرکه کرد باو اختلاط ناشاد است	حافظ شیرازی
اختلاف				
برخاستن	اختلاف صور از نوع بشر برخیزد	از	خامه معدلت او شود ار چہره کشای	عرفی شیرازی
ماندن	تا بہ بخت اختلاف خلق نماند		زین سہا فتح نموده جز بجباه	ابوالفرج رونی

مصطلح

۵ [ا] اختلاط براه افتادن موافق افتادن اختلاط ۱۲ بہار عجم

+ سالہا بشرف تقریب در جیب ما اختصاص داشته ۱۲ خسرو دہلوی + خارگوی اختلاطی کرد با دامان ما ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر
اختیار برگزیدن و مختار و غلبه و قدرت و تصرف ۱۲ بہار عجم				
آمدن	یکی را از دوستان گفتم امتناع سخن	به	گفتنم بعلت آن اختیار آمده است	سعدی شیرازی
افتادن	سیاه گوش را گفتند ترا	به	ملازمت شیر بچه وجه اختیار افتاد	سعدی شیرازی
بردن	بیاض گردن او دست راز کار برد	از	بیاض خوش قلم از دست اختیار برد	صائب اصفہانی
بخشیدن	دور نشاط نقطه پرکار بسته است	به	مردانه اختیار سر خود بدار بخش	صائب اصفہانی
بودن	ز آستان شریف تو گر فتادم دور	در	گمان مبر که درین کارم اختیاری بود	جلال شیروانی
دادن	دل برغبت می سپارد جان بچشم مست یار	به	گرچه ہشیاران ندادند اختیار خود بکس	حافظ شیرازی
داشتن	بارے خیال یار زپیش نظر مشو	بر در ۵ ع	چون بر وصال یار نداریم اختیار	حافظ شیرازی
رفتن	مارا ز کف اختیار رفته	از	جز باد بدست باد زن نیست	کلیم ہمدانی
فرمودن	بدار القرار و جوار رحمت آفریدگار	به	مقام اختیار فرمود	حزین اصفہانی
کردن	در خود گمان منزلتی ہر که را که ہست		برصدر اختیار کند آستانه را	صائب اصفہانی
گذاشتن	دشمن خانگی از خصم برونی بتر است	به	اختیار سر خود را بزبان نگذاری	صائب اصفہانی
گرفتن	ہوش از نظر بنرگس مستم گرفته اند	از	چون ساغر اختیار ز دستم گرفته اند	صائب اصفہانی
ماندن	نماند ہمچو حنا ہیچ اختیار مرا		سپرده بسته بدست تو روزگار مرا	آرزو اکبرآبادی
نمودن	به عشق و عافیت شاپور مختارم چو کرد ایزد		نمودم اختیار عاشقی بی اختیار خود	شاپور طہرانی

ع ۵ درگریه اختیار ندارم که دیده ام ، فغانی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
هشتن	هرگز اسیر یکقدم از دل نمانده ایم	به	تا اختیار خود به غم دوست هشته ایم	اسیر شهرستانی

اخراج برآوردن ۱۲ بهار عجم

شدن	تاب یک فغان ندارد از نزاکت گوش گل	از ـ از	زین چمن صد بلبل از بهر همین اخراج شد	سلیم طهرانی
کردن	داشد بروی دل در حرف و حکایتش	از	اخراج حرف غیر ز کام و زبان کنم	ظهوری ترشیزی

فصل دال مهمله

ادا رسانیدن و بیان کردن و گزاردن و رمز و اشاره ۱۲ بهار عجم

دادن	آنکه صد شیوه بآن چشم سخنگو دادست	به	چه اداها که بآن گوشهٔ ابرو دادست	صائب اصفهانی
دانستن	هر چه در خاطر عاشق گذرد میدانی		خوش ادایاب و ادا فهم و ادادان شده	صائب اصفهانی
دیدن	چه اداها که ندیدم چه اداها که نکرد		بنده اش من که عجب بنده نواز آمده بود	وحشی بافقی
ساختن	ادا ساز و بنجاموشی لب و گفتگویش را	به	بنازد در گریبان غنچه پنهان کرد بویش را	حزین اصفهانی
شدن	زبسکه درد دل من محبت آمیز ست	به	بطرز شکر ادا می شود شکایت تو	ولی دشت بیاضی
شدن	نشد از من ادا یکبار فرض دوستی اما	از	قضا هرگز نکردم اشک و آه صبحگاهی را	حزین اصفهانی
فهمیدن	هر چه در خاطر عاشق گذرد میدانی		خوش ادایاب و ادا فهم و ادادان شده	صائب اصفهانی
کردن	سر سر مو بر اندامش ز مستی در سماع آمد	در	چو طالب پیش هر کس فقرهٔ شوقی ادا کردم	طالب آملی
کردن	از دهانش خمره کردم ادا خندید و گفت	از	شانی بار رفته رفته نکته دانی میشود	شانی مشهدی
کردن	سه بوسه کز دو لبش کرده وظیفهٔ من		اگر ادا نکنی قرضدار من باشی	حافظ شیرازی

مصدر		صله		شاعر
کردن	یک ادای نمکین در همهٔ عمر نکرد	در	یارب این بخت مرا تهمت شوری که نهاد	صائب اصفهانی
نمودن	حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی بر		سجاده بود که محراب نمایان شد سجدهٔ شکر ادا کرد	عالی شیرازی
یافتن	هر چه در خاطر عاشق گذرد میدانی		خوش ادایاب و ادا فهم و ادادان شده	صائب اصفهانی

ادب نگاه داشتن حد هر چیز و طور پسندیده ۱۲ بهار عجم

آموختن	همین نفس ادب آموز قدسیان جبریل		دریچهٔ حرم قدس را بدیده کشاد	عرفی شیرازی
بودن	باآنکه برشکستی چون زلف خویش ما را		گفتن ادب نباشد پیمان شکن نگار را	همام تبریزی
پروردن	ادب پروردهٔ عشقم نیاید خیرگی از من		نسوزد آتش بی پردهٔ شرم چراغم را	صائب اصفهانی
خوردن ۵۱	اگه نخوردی ادب روزگار		صحبت یاران به غنیمت شمار	خسرو دهلوی
دادن ۵۲	ادب کی میدهم از دست در حرفی که من گویم	از	زمین بوسم برنگ خامه اول چون سخن گویم	مظهر دهلوی
دادن	زن که خدا یش ادب نفس داد		سر وهد و تن ندهد در فساد	خسرو دهلوی
داشتن	هزار عقل و ادب داشتم من ای خواجه		کنونکه مست و خرابم صلای بی ادبی ست	حافظ شیرازی
دانستن	بآواز بلند اظهار درد میکنم طالب		چو ابروی بتان آداب سرگوشی نمیدانم	طالب آملی
سنجیدن	ولیکن ادب سنج بازار کوی		بجای انا الحق انا العبد گوی	طغرای مشهدی
شناختن	ادب شناس ترا از من کسی نباشد لیک		عنان در بند گیسم ساخته باد گستاخ	خباب اصفهانی

مصطلح

۵۱ ادب خوردن از عالم گوشمال خوردن ۱۲ بهار عجم ۵۲ ادب از دست دادن ماخذ از بیان دست دادن چیزی و شعله از کف دادن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
طرازیدن[1]	یک چند ادب طراز دیرین		انگیخت حدیث تلخ و شیرین	فیضی اکبرآبادی
کردن	بهمواری ادب کن خصم سرکش را که خاکستر	به	بزمی زیر دست خویش میگرداند آتش را	صائب اصفهانی
ورزیدن	حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه		هر کرا نیست ادب لایق صحبت نبود	حافظ شیرازی

ادراک دریافتن و دیدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	نہ ادراک در کنه ذاتش رسد	در	نہ فکرت بغور صفاتش رسد	سعدی شیرازی
کردن	چشم ازان حسن جهانگیر چه ادراک کند	از	در حبابی چه قدر جلوه کند دریائی	صائب اصفهانی
نمودن	ادراک صحبت بسیارے از علما و		موحدان نموده	حزین اصفهانی

فصل ذال معجمه

اذن معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
دادن	پاسخ چو دادمش خردم اذن داد و گفت		میدان ز تست گوی سخن زن باقتدار	حزین اصفهانی

فصل راء مهمله

ارتفاع بغایت بلند شدن و بلندی و محصول جاگیر و مقدار بلندی کوکب از افق تا سمت الراس ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر		چرا که طالع وقت آنچنان نمی بینم	حافظ شیرازی

مصطلح

[1] ادب طراز اُستاد و معلم ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
یافتن	در حساب طالع تو کفت میزان یاد شد		کار تفاع آن رصد بالای اختر یافتند	ظهیر فاریابی

ارتحال بجاے رفتن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	بعد از ساعتے چند بعالم بقا	به	ارتحال فرمودند	حزین اصفهانی
نمودن	مدتے ست که بعالم بقا ارتحال نمود	به		〃

ارزان انچه از قیمت اصلی کم شده باشد ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	بوے کزان عنبر لرزان دهی		گر بدو عالم دهی ارزان دهی	نظامی گنجوی
فروختن	ولیکن تو بستان که صاحب خرد		ز ارزان فروشان بآسان خرد	〃

ارزانی لایق و سزاوار و برقرار و مسلم ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	صاف ساغر باد ارزانی بنازک مشربان	به	منکه محنت پرورم دُردِ ایاغم آرزوست	طالب آملی
داشتن	عشق را شکر کنم تا ابد و ممنونم	به	گر غم و درد جهانے بمن ارزانی داشت	کلامی اصفهانی
شدن	حضرت صاحبقرانی را خلفے	را	ارزانی شده	جلال دوانی
کردن	محمد آن شه دین زبدهٔ آل رسول الله	به	که علم اولین را حق باو کرد ست ارزانی	علی خراسانی

ارسال فرستادن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نیاز قدوم نصرت لزوم بعد هر مرتبه که جهت یورش		پائے شریف تشریف آورده بود جداگانه ارسال میداشتم	عالی شیرازی
فرمودن	امید آنکه متواتر بدست آحاد و شهور		هر ماهه و هر روزه ارسال فرماید	خسرو دهلوی
اُفتادن	حالی یک کمان و ده چوبه تیر کلک خطا	به[5]	پیشکش بندگان دولت ارسال اُفتاد	خسرو دهلوی

[5] این سید الصحائف بخدمت اظهر السادات ارسال اُفتاد ۱۲ خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
کردن	نهفته بوسه به پیغام میکنند ارسال	از	نگینش را حجر الاسود از ره تعظیم	سنجر کاشی
گردانیدن	یاری بشنوند و بشنوانند		دو غزل نوشته خود ارسال گردانند	نصیرای همدانی
نمودن	یاران این طرف تسلیمات و آوازه		ارسال نمودند	خسرو دہلوی
یافتن	این عریضه در شهر خدای ارسال یافت	در		خسرو دہلوی

ارشاد بکسر اول راه بحق نمودن ۱۲ بهار عجم

بردن	چه زاهد و چه برهمن برد ز من ارشاد	از	بهر دو پیشه خرد کرد بیشه کار مرا	طالب آملی
دادن	خدایا چون مرا در عاشقی ارشاد میدادی	در - به† - را	چه میشد اندکم گر بیوفائی یاد میدادی	سلیم طهرانی
داشتن	از خلق تو دارد گر ارشاد بهاران	از	نشمرده کشد گره غنچه درم را	حزین اصفهانی
کردن	نیست غیر از عشق خضری در بیابان وجود	به	هر کجا گم گشته بینی به عشق ارشاد کن	صائب اصفهانی
گرفتن	چو هندو کز برهمن ساحری ارشاد میگیرد	از	ز زلفت خال مشکین دلربائی یاد میگیرد	نجات اصفهانی

ارمغان بفتح اول و ضم میم، هدیه ۱۲ بهار عجم

آوردن	ما شریف کعبه عشقیم و دائم برهمن	از بهر - بهر‡	ارمغان از بهر ما ناقوس و زنار آورد	سالک یزدی
بردن	از چمن ای نسیم گر سوی قفس کنی گذر	را	برگ گل ارمغان ببر بلبل بینوای را	حزین اصفهانی
دادن	گیسو بخواه از شب هجران کتابکی	به	گیرد ز دیده خواب به بخت ارمغان دهم	حزین اصفهانی
دیدن	کسی کز ملک معنی در رسد خود را بسی جائے		که گر مس وانمائی کیمیا را ارمغان بینی	عرفی شیرازی
فرستادن	بسی ارمغانی ز تاراج زنگ	به	بهر سو فرستاد بی وزن و سنگ	نظامی گنجوی

† او براه عشق و قلاشی مرا ارشاد داد ۱۲ اسیری لاہجی ‡ بهر من ارمغان چه بچشم تر آورد ۱۲ ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر

ارّه بر وزن ذره نام آله رودگران ۱۲ بهار عجم

کشیدن	چو از جام شد پنجه رحم جدا	به	بفرق قفس کشید اره دست بلا	ظهوری ترشیزی
گذاشتن	گر احتیاج اره گذارد بتارکش	به	غیرت کجا بهیچ خودی التجا برد	صائب اصفهانی
نهادن	سرو اگر جلوه کند پیش قد رعنایش	بر	قمری از شهپر خود اره نهد بر پایش	صائب اصفهانی

فصل زاء معجمه

ازار بالکسر شلوار دازار بای بسکون مهمله و ازار پای شله ۱۲ بهار عجم

بستن	تا چرخ بر کشاد گریبان نو بهار	از	از لاله بست دامن کہ ہا بهار ازار	سنائی غزنوی
کردن	یکره بگو بآن لب کم التفات خویش	به	تا کی کنی ازار تغافل بپای باج	فوقی یزدی
کشیدن	چون کبک آنکه موزه ندارد ز هر آئینه	در	در پای میکشد چو کبوتر ازار پاے	کمال اصفهانی

ازاله دور گردانیدن

کردن	ازاله خطاب کرده متعینه صوبه بنگاله		نمودند	عالی شیرازی

ازبر حفظ و یاد ۱۲ بهار عجم

خواندن	اگر خود هفت سبع از بر بخوانی		چو آشفتی الف با تا ندانی	سعدی شیرازی
داشتن	من چه دانستم که دلبر خط بخونم آورد		سرنوشت خویش را هرگز کسی از بر نکرد	الهی همدانی
کردن	تمام روز دارد داغ از شوخی معلم را		تمام شب نشیند گوشه و از بر کند بازی	صائب اصفهانی

فصل سین مهمله

مصدر		صله		شاعر

اساس بالفتح بنیاد و عمارت ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افگندن	شاه گفته که آن هنر پیوند	به	نه به تنها اساس کار فگند	خسرو دهلوی
انداختن	بکوی کس رخِ زردی نمی بریم که فقر	از	اساس کلبهٔ ما راز کهربا انداخت	واله هروی
برآوردن	زموجِ جهان را بافم پلاس	از به	زخشتے بکیوان برآرم اساس	ظهوری ترشیزی
برکشیدن	لیک اساسیکه نوش برکشند		از لقبِ خاص بزیور کشند	خسرو دهلوی
بستن	زمینے که دار د برو بوم سست	بر	اساسے برو بست نتوان درست	نظامی گنجوی
داشتن	اساسے گرنداری کوه بنیاد		غمِ خود خور که کاهی در ره باد	وحشی بافقی
ساختن	اساس مدحتِ تو روز و شب همی سازم		لباس خدمتِ تو روز و شب همی پوشم	جبلی غرجستانی
کردن	سهل بود تا که زروے قیاس	از	زآب و گلِ من چه توان کرد اساس	خسرو دهلوی
گستردن	بر رسمِ نصیحت بگسترد اساس		ادا کرد در صورتِ التماس	هاتفی جامی
نهادن	اے برادر زادهٔ صدریکه دولت را اساس	از عہ بر عہ در عہ	از زمینِ کاشغر تا بحرِ قسطنطس نهاد	معزی نیشاپوری

اسباب رخت و اثاثه ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بردن	در بدر نتوان بدنبالِ خریداران دوید		خوب شد اسباب ما را یکقلم سیلاب برد	کلیم همدانی
برساختن	بود هر یکے را قدر مایه پیش		کزان بیش برساز د اسباب خویش	نظامی گنجوی

عہ معمار روزگار بتدریج می نهد + از خشت مهر قصرِ جلال ترا اساس ۱۲ علی خراسانی عہ اساسِ آنهمه بر زر نهادند ۱۲ خسرو دهلوی عہ در هر زمین نهاد قوی پنجه کلک من + در مدحت استوارتر از آسمان اساس ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
بستن	بسته بیخود آفتاب عمر اسباب سفر		مید و دچون سایه در پی بخت نا سازم هنوز	بیخود جامی
چیدن	اے معارض مشیں از ین وہم مچین اسباب بحث		دم مزن کان خاطر نازک نه از تاب بحث	باقر کاشی
دادن	هر چه اسباب طرب هست به بیدردان ده	به	و انچه در دست بجان من رنجور گذار	شانی مشهدے
دیدن	بحسرت هر دم آن خال و خط و زلف و تن بینم	به	بچشم آرزو اسباب مرگ خویشتن بینم	شانی مشهدے
ساختن	برای وصل او هر دم اگر صد حیله انگیزم		فلک یکبارگی برای دوریم اسباب میسازد	یحیی لاهجی
سوختن	آزادگان غلام در خانهٔ تو اند		اسباب عقل سوخته دیوانهٔ تو اند	نفانی اصفهانی
کشیدن	تو شنه ما پارهٔ دل باربار خاطرست	در	ناتوان موری درین ره می کشد اسباب ما	دانش مشهدی
گذاشتن	گه رحیل که بگذاشتم همی اسباب		ز آب دیده همی گشت گرد من گرداب	ابو الفرج رونی
گنجیدن	اسباب صنم پرستی ما	در	در هیچ کلیسیا نگنجد	شانی مشهدے
نمودن	تا خجل از تنگدستی سازدم در بزم خویش		مینماید غیر اسبابیکه میسوزد مرا	میلی هروی
نهادن	با دیر و کعبه † شن که مقابل نهاده ام	در	اسباب کفر و دین همه در دل نهاده ام	آرزو اکبرآبادی

استادگی بالکسر ثبات قدم و توقف و اهمال ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
رفتن	با همه روانی طبع درین فقره	در	استادگی رفت	علوی مخرفرخ آبادی
کردن	گر کند استادگی ابر بهاری باغبان		آبروی مے پرستان را بزیر تاک ریز	غنی کشمیری

استبعاد دور داشتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نمودن	چه وقتیکه میگفت ما را میر آتش		میکنند هم استبعاد می نمودیم	عالی شیرازی

† اسباب رزم و بزم برابر نهاده ۱۲ نظیری نیشاپوری ۱۰

مصدر		صله		شاعر
استحضار یاد داشتن ۱۲				
داشتن	باآب مهر تو شستم گناه نامه خویش		همه غم که کاتب اعمال دارد استحضار	عرفی شیرازی
پذیرفتن	رگ و ریشه آن در ارض	در	بلیات استحکام پذیرفت	عالی شیرازی
دادن	در هر دو فرسنگ دکتر	در	از جوانب مکانی استحکام داده	حزین اصفهانی
استحکام - استوار شدن ۱۲ منتخب اللغات				
گرفتن	بتجدید از فرستادن مکتوب محبت اسلوب	به - از	ضوابط وداد و قواعد اتحاد استحکام گرفت	ابوالفضل اکبرآبادی
یافتن	عهد محبت و وفاق در میان	در	استحکام تمام یافته بود	حزین اصفهانی
استخاره بهتری خواستن از خدا و فارسیان بمعنی مطلق فال استعمال نمایند ۱۲ بهار				
کردن	بروی غیر تو گر قصد یک نظاره کنم	به	همان بمصحف روی تو استخاره کنم	تاثیر اصفهانی
نمودن	هزار شکر که هنگام رفتن از در تو	به	چو استخاره نمودم بانشک راه نداد	تاثیر اصفهانی
استخراج بر آوردن ۱۲				
فرمودن	از روی تقویم سینه با استخراج احکام	از	نیت دلها توانند فرمود	نصیر همدانی
استخوان معروف و تخم خرما و مانند آن ۱۲ بهار عجم				
افشاندن[1]	خاصگان مریم از نخل کهن خرمای تر		خورده اند و بر جهودان استخوان افشانده اند	خاقانی شروانی
انداختن[1]	جهان استخوانیست بی مغز صائب		به پیش سگ انداز این استخوان را	صائب اصفهانی

مصطلح

[1] استخوان افشاندن ریخته شدن استخوان و ریختن تخم خرما و غیر آن در زمین برای کاشتن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بالیدن[1]	استخوان بالیدن			بهار عجم
بردن[1]	توان به حلق فرو بردن استخوان درشت	به	ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف	سعدی شیرازی
بستن[2]	ز استخوان من که از سنگ جنون شکست صد جا است	از	استخوان قصه فرهاد و مجنون بسته اند	آصفی شیرازی
بستن[2]	سبوی قناعت نتوان شد ز سعادتمندان	به	استخوان بندی دولت به هما پیوست است	صائب اصفهانی
بستن[3]	خوبی رفتگان را بجانشین نگردد	به	چون استخوان که بندند مردم بجای دندان	تاثیر اصفهانی
پوسیدن	استخوان پوسیدن			بهار عجم
خائیدن[1]	استخوان خائیدن			بهار عجم
خوردن[1]	همای بر سر مرغان از آن شرف دارد		که استخوان خورد و طایری نیازارد	سعدی شیرازی
داشتن	چنان ناسازگاری عام شد در روزگار من	از - در	که طفل از شیر مادر استخوان زیر گلو دارد	صائب اصفهانی
داشتن	تمام راحت و لطف اند اهل دل صائب		که میوه های بهشت استخوان نمیدارد	صائب اصفهانی
ربودن[1]	استخوان ربودن			بهار عجم
ریختن[1]	استخوان ریختن			بهار عجم
سودن	دل بخوان چرخ مهمان گشت خوش بندی ز نهار	در	در نمکدان کواکب استخوانها سوده است	علی سرهندی

مصطلح

[1] استخوان بالیدن و بردن بحلق و خائیدن و خوردن و ربودن و ریختن هر کدام معروف ۱۲ بهار [2] استخوان بستن و استخوان چیزی بستن درست کردن آن کار و بستن ترکیب الفاظ و عبارات و بند و بست اعضاء و غیر آن ۱۲ بهار [3] استخوان بجای دندان بستن دندان از استخوان درست کردن و بتاسیه و غیر آن بستن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن ۵۱	استخوانها که شکستیم بدرگاهِ تو ما	به	گر سگ خویش بخوانی چه بگوئیم ترا	نجات اصفهانی
شکستن ۵۱	بذوق مهر تو پرورده مغز هستی من		خوش آن هما که پس از مرگم استخوان شکند	شانی مشهدی
شکستن ۵۲	کلکم که نے بناخن شکرستان شکست	در - از	در کام طوطیان ز شکر استخوان شکست	صائب اصفهانی
شکستن	ز استخوان من کلاز سنگ جنون صد جا شکست	از	استخوان قصهٔ فرهاد ز مجنون بسته اند	آصفی شیرازی
فروختن ۵۳	استخوان فروشی			بهار عجم
گرفتن	توان بحلق فرو بردن استخوان درشت	اندر	ولے شکم بدرد چون بگیر و اندر ناف	سعدی شیرازی
گرفتن ۵۴	استخوان در ناف گلو گرفتن	در		بهار عجم
یکیدن	استخوان یکیدن			بهار عجم
	استسقا نام مرضے ۱۲ بهار عجم			
گرفتن ۵۵	ز باد صولت او خاک خواهد استغفار	از	ز تفِ هیبت او آب گیرد استسقا	انوری ابیوردی
	استشمام بوئیدن ۱۲			
نمودن	ز بوے پیرهن و نگهت جیب	از	این شاهد استشمام نمودم	نصیر همدانی

مصطلح

۵۱ استخوان شکستن کمال محنت کشیدن و نیز استخوان خوردن ۱۲ بهار ۵۲ استخوان در کام شکستن و استخوان زیر گلو داشتن بیک معنی است ۱۲ بهار ۵۳ استخوان فروشی ستایش آبا و اجداد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته ۱۲ بهار ۵۴ استخوان در ناف و گلو گرفتن بند شدن استخوان در ناف و گلو ۱۲ بهار عجم و محنت کشیدن ۱۲ سنه ۵۵ استسقا گرفتن مبتلا شدن بمرض مذکور ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
	استظهار یارے خواستن ۱۲ منتخب اللغات			
آوردن	پس از دعاے فراوان که گردش گفتم	به	که اے بذات تو آورده آدم استظهار	آذری سفرائنی
	استعانت یاری خواستن ۱۲ بهار			
بردن	هر آنکه استعانت بدرویش برد	به	اگر بر فریدون زد از پیش برد	سعدی شیرازی
جستن	ز دلهائے ضعیفان استعانت جو چو دریا ے	از	که شیر برق چنگال از نیستان میشود پیدا	صائب اصفهانی
نمودن	یادگار سلطان شاملو را		فرستاده استعانت نمود	ابوالفضل اکبرآبادی
	استعفا عفو خواستن ۱۲			
نمودن	اگر نامرادی که از عمل شنیع اغلام تائب	از	شده باشد از تکلیف برخود کشیدن استعفا نماید	محسن مشهدی
	استعمال طلب کاری کردن ۱۲ منتخب اللغات			
کردن	ب را بطریق جمل استعمال باید کرد	به		خسرو دهلوی
	استغفار آمرزش خواستن ۱۲ بهار عجم			
برخاستن	ز دین ناقصم از سبحه استغفار برخیزد	او - از	ز ننگ کفر من موبر تن زنار برخیزد	صائب اصفهانی
توانستن	ز خجلت سر به پیش افگنده و نه عجز و نه عذرے		گناه من اگر عذر ست استغفار نتوانم	حزین اصفهانی
چیدن	لب بر چیده ساقی تا دگر بر تو بیام خندد	در	چه در کام و زبان بیهوده استغفار می چینم	ظهوری ترشیزی
خواستن	ز باد صولت او خاک خواهد استغفار	از	ز تف هیبت او آب گیرد استسقا	انوری ابیوردی
داشتن	دیدی آن میخوارهٔ عارف که روز بازخواست	از	هر کسی از جرم داد از توبه استغفار داشت	بنائی هروی

مصدر		صله		شاعر
شنیدن	مشنو استغفار من کز اهل ایمان نیستم		خرقه از مصحف اگر سازم مسلمان نیستم	حزین اصفهانی
کردن	عاصیان از گناه توبه کنند	از	عارفان از عبادت استغفار	سعدی شیرازی

استغنا بے نیاز شدن ۱۲ بہار عجم

بالیدن	خاک شد گردون ز بس بالید استغنای ما		زاسمان بگذشت دستی کز جهان برداشتیم	شوکت بخاری
بودن	بسکه مغرور بود بے پروا	از	از دو عالمش بود استغنا	شفائی اصفهانی
داشتن	سرگران روز ازانم که ز بزم تو جدا		بادهٔ حسن با تو شب مستی و استغنا داشت	آصفی شیرازی
دیدن	چه استغناست کز چشم سیه مستانهٔ تو می بینم	از	بجوم تشنه گردان تیغ مژگان ستمگر را	حزین اصفهانی
زدن	کشیدم دوش افضل ساغری از دست بدمستی	بر - از	که استغنا ازان بر حوض کوثر میتوانم زد	افضل اصفهانی
کردن	اندک استغنای او عشاق را دل خون کند	به	گر بقدر حسن استغنا کند کس چون کند	نثاری تبریزی

استفاده فائده گرفتن ۱۲ منتخب اللغات

کردن	در مدرس او جمعی کثیر از افاضل	در - از †	استفاده میکردند	حزین اصفهانی
نمودن	بعض مراتب علیه را از ایشان	از	استفاده نموده	حزین اصفهانی

استفاضه فیض گرفتن و خیر خواستن ۱۲ منتخب اللغات

نمودن	استفاضهٔ انوار آثار آن منتخب		مجموعه لیل و نهار مے نماید	نصیر همدانی

استفسار پرسیدن ۱۲ منتخب اللغات

† کند ز رای زرین تو مهر کسب ضیا - چنانکه ماه ز خورشید استفادهٔ نور ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	از کیفیت خان بهادر فیروز جنگ	از	استفسار فرمودند	عالی شیرازی
کردن	ازین مقوله چه استفسار میکنی	از	که ازما سخن فیه نیست	عالی شیرازی
نمودن	بلکه جلال را به عظمت و جلال ایزد		بے همال قسم داده استفسار نمایند	عالی شیرازی

استقامت راست شدن ۱۲ منتخب اللغات

طلبیدن	استقامت از خدا می طلبم	از		علوی محو فرخ آبادی
فرمودن	ای ماه دو هفته یکره این سوی گرای		عکس همه بین و استقامت فرمائے	خسرو دهلوی
گرفتن	سخن چون گرفت استقامت بمن	به	اقامت کند تا قیامت بمن	نظامی گنجوی
ورزیدن	در دامن کوه مانند سنگی با کمال	در	پائداری استقامت ورزیده	عالی شیرازی

استقبال به پیشواز رفتن ۱۲ بهار عجم

کردن	میروم از شهر اما بسکه دیدم در قفاست		می توان هنگام رفتن کرد استقبال من	سعید قمی

استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن ۱۲ منتخب اللغات

پذیرفتن	در بواطن قدریه فرمانروایان والاشکوه	در	غبار اکفاء و همسران انطباع و استقرار نمی پذیرد	ابوالفضل اکبرآبادی
ورزیدن	نمازیان منصور جاهی مذکور را بدست		آورده استقرار ورزیدند	عالی شیرازی
یافتن	شجرهٔ اصالتش از ورطهٔ قلعه و استیصال	به	بقاعده اثمار اخبار استقرار یافته	خسرو دهلوی

استماع گوش فرا داشتن ۱۲ بهار عجم

افتادن	استماع افتادن			

مصدر		صله		شاعر
کردن	زاہد نوائے عشق تو چون استماع کرد		برخاست ہمچو شعلہ دطرح سماع کرد	علی خراسانی
نمودن	از بعضی غازیان کہ دران جنگ گاہ	از	حاضر بودند استماع نمودہ	منشی+ اصفہانی

استمداد مدد خواستن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	این غزل را بیش ازین ہر چند انشا کردہ بود	از	صائب از روح فغانی دیگر استمداد کرد	صائب اصفہانی
نمودن	ہر چند عرائض فرستادہ استمداد نمود		توجہ نفرمودیم	ابو الفضل اکبر آبادی

استناد پشت بچیزے دادن و پناہ بکسی بردن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
کردن	بعد از ان شکستہ چند را کہ استناد بدان جگہ ست	بہ	کردہ اند بصلابت عدل مظاہرت فرمود	خسرو دہلوی

استنباط بیرون آوردن چیزے را از چیزے ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
کردن	بر صفحۂ ضمیر دقیقہ پذیر کہ از اصطرلاب جبین+	از	استنباط سر گذشت ہر کس تواند کرد	نصیر ہمدانی
نمودن	بوساطت ملاحظہ امر کن باباہای اعداد تامہ	بہ	کہ ارشد اولاد ند استنباط تواند نمود	نصیر ہمدانی

استوار محکم ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ہر آن فریبکہ از عشوہ بست دربارم	از	مرا ز سادہ دلے استوار می آید	کمال اصفہانی
افتادن	سرای کبریایت را ز گردون حلقہ در بادہ		کہ بنیاد طرب آباد ملکت استوار افتاد	بدر چاچی
بودن	حصاری وران ملک بود استوار	در	کہ ز دطعنہ بر طاق نیلی حصار	قاسمی گونابادی
داشتن	خسرو گرت خیال پرستش امان دہد		زنہار استوار نداری کہ یار اوست	خسرو دہلوی
دیدن	گران داشت این نکتہ را شہریار	بہ	زنان را بمردے ندید استوار	نظامی گنجوی

+ استنکتہ منشی صاحب تاریخ نام آرا ۱۲

مصدر		صله		شاعر
ساختن	محرمان کعبۂ مقصود کمند ہا چون حبل المتین		رشتۂ اعتقاد استوار ساختہ	عالی شیرازی
شدن	شد بفراغت ز غم روزگار	بہ	قاعدہ صحبت شان استوار	ملا جامی
کردن	بہر کشتی آسمان سفلہ با افتادگان	بر+ بہ+ در	کرد پا را در میان داری چو پرگار استوار	اثر شیرازی
گرفتن	ز شہید کردہای نگہش کراست طاقت	بہ بہ	کہ بحشر دامن او بکف استوار گیرد	فیضی اکبر آبادی
گشتن	باہی ملک استوار گشت کنون		کہ رکاب تو استوار گرفت	ظہیر سمرقندی
ماندن	نیست عشق لایزالی را در آن دل ہیچ کار	در	کو ہنوز اندر صفات خویش ماندست استوار	سنائی غزنوی

استواری محکمی ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	بز نہار خویش استواریش داد	بہ	ز جادو کشان رستگاریش داد	نظامی گنجوی
داشتن	بوقت گل خدا را توبہ بشکن		کہ عہد گل ندارد استواری	نظامی گنجوی
گرفتن	کہ اندیشہ جادو نگاری گرفت		بنائے سخن استواری گرفت	حزین اصفہانی
نمودن	سر انجام کا قبال یاری نمود	بر	بر آن عہد شاہ استواری نمود	نظامی گنجوی

استیلا غالب شدن و دست یافتن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
دادن	چہرہ را زردی زبون خویش سازد روز حشر	بر	مہر آلت را اگر بر داغ استیلا دہند	ظہوری ترشیزی
داشتن	افغان مذکور بران قلعہ استیلا داشت	بر		حزین اصفہانی
یافتن	بران قلعہ استیلا یافتہ خزائن موفور	بر	بدست آوردہ	حزین اصفہانی

+ تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد ۱۲ سعدی + بہ پاے مرا لقید وفا استوار کن ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر

اسراف ازحد درگذشتن در خرج ۱۲ از منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
رفتن	گرنه اسراف تو میرفت ظهوری در جذ	در	صرف امسال شدی طاقت پارینه ما	ظهوری ترشیزی
کردن	در عبادت قانع ست اینجا کفایت میکند	در	گر در آب غسل اسرافی کند زاهد ریا	کلیم همدانی

اسلام مسلمان شدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	چو آن کافر که اسلام آورد از بی نوائیها	از	ره دین میرود زاهد که دنیا نیست در دستش	حزین اصفهانی

اسناد نسبت کردن چیزی بکسی و پناه بکسی بردن و پشت دادن بچیزی
۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	آنی که ز کردار تو آرد گهر اسناد	از	آنی که ز گفتار تو سازد هنر امثال	ابو الفرج رونی
دادن	مدار باکرمش بیم از گنه مخلص	به	رو گر بخویشتن اسناد این گناه مده	مخلص کاشی
کردن	کرده ام در نظر خویشتن ز استقبالش		پستی فطرت و همت بفقیری اسناد	واله هروی

اسیر بندی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	دل که در چاه زنخدانت اسیر افتاده است	در	تاری از زلف اگر دستم دهی بالا کشم	شفائی اصفهانی
بودن	بوده ام در کنج تنهائی بدرد دل اسیر	در - به	تلخ بیداری که بیدردانه صحبت کرده ام	لسانی شیرازی
داشتن	تا دگر زلف پریشانش کرا دارد اسیر	را	دور از آن صیادمی بینم پریشان خوابها	شاپور طهرانی
دیدن	حزین حلقه در گوشم غلامی از غلامانت	در	بعزت سوی خود خوان چون اسیرم در زبونیها	حزین اصفهانی
ساختن	بغم ساز دم بقفس پا اسیر	به	نباشد اگر بخت من دستگیر	ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
شدن	اگر زورشته بکویش گذر کند شانے	از - در †	اسیر قامت آن سرو سایه پرست شود	شانی تکلو مشهدی
کردن	سبز خطی بخط سبز مرا کرد اسیر	به ‡	دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم	غنی کشمیری
گردیدن	اسیر عارض خورشید پروری گردم		که تو به داوز عشق سهیل شعری را	نصیرای همدانی
گرفتن	نکو نام را کس نگیرد اسیر	را	بترس از خدای و مترس از امیر	سعدی شیرازی
گشتن	دل اسیر خردسالی گشت این چرخ کبود		پیر میسازد مرا چون او جوانی میشود	فغانی شیرازی
ماندن	مانده بپا سپے به کشاکش اسیر	به	دآمده از کشمکش اندر نفیر	خسرو دهلوی

فصل شین معجمه

اشارت رمز و فرمان، و این مخصوص ست به سر و لب و چشم و ابرو و مژه و غمزه و انگشت،
و میرزا صائب بمیان نیز بسته اند و این غریب ست ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	اشارت چنان آمد از شهریار	از	که پیغام خاقان چه داری بیار	نظامی گنجوی
بودن	بسحر خامه ببندم زبان طعن مخالف		اگر اشارت ابروی عشوه ساز تو باشد	فغانی شیرازی
پرستیدن	سخن از خاطرم یک عقده نگشود		اشارات خموشان می پرستم	حزین اصفهانی
دادن	ده همه ملک اشارتش داده	در	دستگاه وزارتش داده	خسرو دهلوی
دانستن	آنکس ست اهل بشارت که اشارت داند		نکته ها هست بسی محرم اسرار کجاست	حافظ شیرازی
دیدن	هر که ز ابروش یک اشارت دید	از	بیش چوگان او چو گوی دوید	خسرو دهلوی

† لبسکه از دل شده ام در غم بسیار اسیر ۱۲ حزین اصفهانی ‡ به بیغوله محتم کن اسیر ۱۲ ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	این ده ویران چو اشارت رسید		از تو و آدم به عمارت رسید	نظامی گنجوی
رفتن	بمزالق اقلام و مزال اقدام اصحاب	به	این سیاق اشارت رفت	نصیرای همدانی
شدن	می جستم از زمین جبر صدق لب بلب	از - به	از غیب اشاره ام بدم صبحگاه شد	صائب اصفهانی
فرمودن	فرما اشارتی که دو چشم امیدوار	به †	به پیوسته در کرشمهٔ ابرو نهاده ایم	حافظ شیرازی
فهمیدن	بدشمن یاری قتیل خویش از یار می فهمم		اشارتها که هست از طرف او درکار می فهمم	محتشم کاشی
کردن	مشکل حکایتی ست که هر ذره عین اوست	به	اما نمی توان که اشارت باو کنند	فغانی شیرازی
کردن	مژه سیاهت ار کرد بر خون ما اشارت	بر - به ‡	تو ازین چه سود داری که نمی کنی مدارا	حافظ شیرازی
نمودن	بسر اشاره نمودم بهار خود که بیا	به - به *	اشاره ایست که رو کو سجده گاه من است	وحید قزوینی

اشتباه مانند شدن چیزے بچیزے و پوشیده شدن ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
افتادن	زبس رخنه کز نیزه در تن بود	در	نفس را فتد در گلو اشتباه	کمال اصفهانی
داشتن	در هستی دهان تو داریم اشتباه	در	چیزے بگو که قطع شود اشتباه ما	یقینی هروی
ورزیدن	بسکه دست رحمت آرایش هر چیز کرد	به	عشق می ورزد بحسن یار اهل اشتباه	عرفی شیرازی

اشتعال افروخته شدن آتش ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	دیگر باره نائرهٔ حقد و حسد که در کانون		درون میرزا جهانشاه بود اشتعال پذیرفته	منشی اصفهانی

† والد مرحوم مرا اشاره بمطالعه کتب اخلاق میفرمود ۱۲ حزین اصفهانی ‡ نمی ارزد بدان خونم که تو ساعد بیار آئی۔ تو بنشین و اشارت کن بچشمی یا بابروئی ۱۲ سلمان ساوجی * والد مرحوم اشاره بتعلیم نمود ۱۲ حزین بلا نمی توان یعنی نمی توانند ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر
داشتن	تا هنگام عصر هنگامهٔ قتال بهمین روش	به	گرم بود و آتش جدال بدینگونه اشتعال داشت	نصیر همدانی
کردن	در موکب همایون صف قتال آراسته	از	از جانبین آتش حرب اشتعال کرده	منشی اصفهانی
نمودن	بدین سبب هر که پیش او صفت حاتم کردے		آتش غضبش اشتعال نموده بایذای مشغول گشتے	کاشفی هروی

اشتغال بکاری در شدن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
داشتن	تا در زمان سلطان سلیمان الصفوی بر حسب	به	استقلال بوزارت اعظم رشید بن شغل خطیر اشتغال داشت	حزین اصفهانی
نمودن	همان روز به تهیهٔ اسباب جدال	به	اشتغال نمود	نصیر همدانی
ورزیدن	از افراط آتشبازی و چراغ و مشتغل در تماشائے	به	اشتغال لواهب بملاعب اشتغال ورزیدند	عالی شیرازی

اشتلم بضم اول و سوم و چهارم غلبه و تعدی و زور ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	نیارد دگر موج غم اشتلم		فتد رخنه عقل ار بگرداب خم	ظهوری ترشیزی
داشتن	حاکم و سپاه در مایحتاج یومیه	در	عنف و اشتلم داشتند	حزین اصفهانی
کردن	سخن چیست سرجوش این هفت خم	از	که ز هوشیاران کنند اشتلم	ظهوری ترشیزی
کردن	اندیشه تاج صبر گم کرد	بر - با †	غم بر دل و دیده اشتلم کرد	خسرو دهلوی
کردن	الهی از خودم بستان و گم کن	بر	بشور پاک بر من اشتلم کن	ناظم هروی
کشیدن	‡ ازان باده در ساغرم کن ز خم	از	که فارغ ز زر شکس کشد اشتلم	ظهوری ترشیزی

اشتها آرزوے طعام ۱۲ بهار عجم

† که آهم کند اشتلم با غضنفر ۱۲ رجائی اصفهانی ‡ جمع در دو حرف صله به یک معنی ۱۲ منه عفی عنه

مصدر		صله		شاعر
آوردن	حریص کرد مرا تیغ او بخوردن زخم		برنده بود بلی آب اشتها آورد	طالب آملی
خواستن	کس بی حاجت نمیتوان بودن		درویش غذا شد اشتها میخواهد	سحابی استرآبادی
داشتن	زبانم سیر بود از گفتگو لیک	در	لبم در بوسه خوردن اشتها داشت	طالب آملی
سوختن	اشتها چون سوخت دارد لذتی مرغ کباب		خون ما را مرغ بریان گر نباشد گو مباش	صائب اصفهانی

اشتهار شهرت یافتن وشهرت دادن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
داشتن	و نفس پرستش بتقریش اشتهار داشت	به		منشی اصفهانی
یافتن	بدین جهت آن طبقهٔ علی الشان	به	بقر لباسش اشتهار یافتند	منشی اصفهانی

اشک قطرهٔ آب عموماً وقطرهٔ آب چشم خصوصاً ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	آبلهٔ ای زخم تشنه بردار		اشکی دریا نوالم آمد	حزین اصفهانی
آلودن	نظیری را بمجلس بردم امروز و غلط کردم		مرا سوای عالم کرد چشم اشک آلودش	نظیری نیشاپوری
افتادن	آتشی دارم که گر بر خاک افتد اشک من	بر	همچو خون گرم خاک مرده می آرد بجوش	شفائی اصفهانی
باریدن[۵۱]	ناامیدی برد هر اشکی که میباریم ما		رزق قارون میشود تخمیکه می کاریم ما	صائب اصفهانی
رستن	شب چو بر خاست پی رفتن و دامان شکست	از	اشکم از دیده چنان جست که مژگان شکست	ابو القاسم گازرونی
چکیدن[۵۱]	اشک اختر همه از دیدهٔ گردون بچکید	از	مصلحت نیست که دودی بکند مجمر ما	کلیم همدانی
چکیدن	چکید اشک کباب[۵۲] و نغمه سر کرد		لب خشکی بخون دیده تر کرد	زلالی خوانساری

۵۱ اشک باریدن وچکیدن ۱۲ معروف ۵۲ اشک کباب رطوبتی که از کباب بر سر آتش ریزد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
چیدن[۵۱]	میکند با آستین جوهر زروی تیغ پاک	به - از	آنکه می چیند بدامن اشک از مژگان من	صائب اصفهانی
خاستن	ندانم کز چه خیزد این همه اشک	از	که چندین اشک در دریا نگنجد	مجیر بیلقانی
خوردن[۵۲]	چون صدف تا چند پیش ابر دست افراشتن		اشک حسرت[۵۳] را فرو خوردن گهر بند ساختن	صائب اصفهانی
دمیدن	تا چشم تو آراستهٔ سرمهٔ نازست	از	از دیدهٔ عشاق دمد اشک[۵۴] پیازی	علی خراسانی
دواندن	کو خضر که از معذرت اشکی بدواند	از	از تشنه لبان چشمهٔ حیوان گله دارد	ظهوری ترشیزی
دویدن	میدود اشک یتیمی[۵۵] بسکه بر رخساره ام	بر	سینه چون کشتی بدریا میزند گهواره ام	صائب اصفهانی
دیدن	عشق آشنا شد شمع من طبع هوا خواهش نگر		دارد سری با سوختن اشکش ببین آهش نگر	حزین اصفهانی
رستن	ز چشم شمع اشک[۵۳] گرم روید	از	که آتش از پر پروانه شوید	زلالی خوانساری
رسیدن	چنان اشکم بخشک و تر رسیده	به	که چوبم می نسوزد آذر امروز	نظیری نیشاپوری
رفتن	اشکی که مرا ز چشم نم دیده برفت	از	لخت دل من بود که غلطیده برفت	فطرت قمی
ریختن[۵۷]	دل از خیال لبت ریخت اشک گلگون[۵۶] را	از	خطا بود که نمک بند میکند خون را	نظام خیرازی
ریختن	کسی گوید من حرف عجبی شنیدم یاران		گویند ما هم بشنویم و اشکی بریزیم	از بهار عجم

مصطلح

۵۱ اشک چیدن اشک پاک کردن ۱۲ بهار عجم ۵۲ اشک فرو خوردن ضبط کردن گریه ۱۲ بهار عجم ۵۳ اشک حسرت اشک گرم معروف ۱۲ بهار عجم ۵۴ اشک پیازی اشک سرخ بهار عجم ۵۵ اشک یتیمی اشک بیکسی ۱۲ بهار عجم ۵۶ اشک گلگون اشک سرخ ۱۲ بهار عجم
۵۷ اشک رنگین معروف بمعنی مخطوط شدن نیز آمده ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شدن	دل در پریدن ست چو شبنم ز رد بتو	از - به	خون اشک میشود به رگ گل ز بوی تو	حزین اصفهانی
شکستن [۵۱]	رفتی و بشکست از دوری تو	از - در	در دیده ام اشک در سینه ام آه	باقر کاشی
شناختن	اشکم در چشم از بخت جگر نتوان شناخت	از	طفل خود سر بود رنگ همنشینان برگرفت	کلیم همدانی
فشاندن [۵۲]	اشکی که راه عشق بگوید فشاندنی ست		طفلیکه خوش محاوره افتد نماندنی ست	اشرف مازندرانی
فشاندن	شمع روشن شد چو اشک از دیده بینا فشاند		خوشه بر داشت هر کس دانه اینجا فشاند	صائب اصفهانی
کشادن	ز اشک دمادم که نرگس کشاد		برون رفتش از دیده تر سواد	قاسمی گونابادی
کشیدن	اشک عقیق از بن مژگان همیکشیم	از	تا پنجه به پنجه سر جان در افگنم	ظهوری ترشیزی
گردیدن	چنان مجوم که اشک تلخ [۵۳] در چشمم نمی گردد	در	قیامت گر نمکدان بشکند در چشم حیرانم	صائب اصفهانی
گرفتن	بدامان اشک گرم از دیده حسرت دود گیرم	به - از	برای غم لبان غمگساران آستین ماتم	شفائی اصفهانی
گنجیدن	ندانم گر چه خیزد این همه اشک		که چندین اشک در دریا نگنجد	مجیر بیلقانی

فصل صاد مهمله

اصرار تنها کردن کاری مستعد شدن و باز داشتن ۱۲ غیاث اللغات و منتخب اللغات

کردن	کند در ره نوشتن ها چو اصرار	در	سمش آب سیاه آرد قلم وار	اشرف مازندرانی
نمودن	مجال صبر کجا ماندم چو در حق من	در - بر	زمانه بر سر باطل نماید این اصرار	ظهیر فاریابی

مصطلح

۵۱ اشک در دیده شکستن بند شدن اشک در دیده ۱۲ بهار ۵۲ اشک فشاندن معروف ۱۲ بهار ۵۳ اشک تلخ اشکی که از گریه غم بر آید ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

اصغا گوش نهادن ۱۲ مدار الافاضل

کردن	قصه غصه بی آبی من اصغا کن		تا مگر دست دهد از کرمت روی بهی	نصیر همدانی

اصلاح نیکو کردن و ستردن موی ۱۲ بهار عجم

پذیرفتن	از سخن حال خرابم نشد اصلاح پذیر	از	همچو ویرانه که از گنج خود آباد نشد	کلیم همدانی
دیدن	ورق بسیتم از هم بدرانید که من		دیده ام آنقدر اصلاح که باطل شده ام	شاپور طهرانی
کردن	مکن رقم زده کلک صنع را اصلاح	را	که خط ساخته بی بهره باشد از تحسین	اثر شیرازی
کردن	بدفع سرکشی آتش آب می باید	از - را - به † ‡ *	کجاست باده که اصلاح این مزاج کنم	سلیم طهرانی
کوشیدن	چون بازنیاید ز بت و بتکده خسرو		اصلاح مزاج سگ دیوانه چه کوشم	خسرو دهلوی
یافتن	گر چنین اصلاح خواهد یافت خط عارضش		ناله مقراض در گوشش نوا خواهد شدن	موجی اصفهانی

فصل ضاد معجمه

اضطراب پریشان شدن حال و جنبیدن و لرزیدن و طپیدن ۱۲ بهار عجم

افتادن	بود تسکین دلها لحظه لحظه برق دیدارت	از - در - به *	ز هر برق تجلی در دل من اضطراب افتد	آصفی شیرازی
افگندن	خط برآورد و افگنده بجانم اضطراب	به	ملک معمور از برات بی محل گردد خراب	ناصر بخاری
انداختن	که گو معنی که اضطراب دلم	در	همه در نفس مرمر اندازد	عرفی شیرازی

† از نصیحت چند اصلاح دل سختش کنم ۱۲ سلیم طهرانی ‡ مشکل ست اصلاح کردن خاطر رنجیده را ۱۲ سلیم طهرانی * اصلاح دماغی نمی تا نکردیم ۱۲ طالب آملی * نمی فتد بدل از نخست اضطراب مرا ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
باریدن	چنان کز زبان لب خامش عتاب می بارد	از	ز آرمیدن ما اضطراب می بارد	صائب اصفهانی
بودن	ز صبر بود بحر را اضطراب	از	گره برگ جان ز موج وحباب	قاسمی گونابادی
دادن	شکیبم اضطرابی داد دریای شهادت را		که چون موج از سر شوریدام فتراک می لرزد	اسیر شهرستانی
داشتن	دم مردن نه چندان اضطرابی بهر جان دارم	در - از	تو بر بالین نه‌ای این اضطرابی بهر آن دارم	شهیدی قمی
دریافتن	دریافت چو مار اضطرابش		بگشاد زبان پی جوابش	فیضی اکبرآبادی
ریختن	کنون کز موبمویم اضطراب تازه می ریزد	از	نسیمی گر وزد از اقم از شیرازه می ریزد	طالب آملی
شدن	معلوم شد ز جوش سرشک سبک عنان		صبری که داشتیم تمام اضطراب شد	حاجی گیلانی
کردن	درین محیط که طوفان نوح ابجد اوست	به - در	بهر نسیم چو موج اضطراب نتوان کرد	صائب اصفهانی
کشیدن	غالب شریک حاصل عمر آفت است از ان	از	بیهوده اضطراب تلف می کشیم ما	تنها شهرستانی
نمودن	در تمنای آن طلعت اضطراب بدرجه	در	مینمایه که دقیقه از ان در کلک تیز نگنجد	خسرو دهلوی

فصل طاء مهمله

اطفا کشتن آتش و چراغ و فرو شدن آن ۱۲ بهار عجم

کردن	مرگ اطفای حرارت نکند عاشق را	را	سنگ آتش بهمان آتش خود در دریاست	واله هروی

اطلاع دیده ور شدن ۱۲ بهار عجم

بودن	واعظ نادان چه گوید از جمال روی دوست	به	چون نبستر این سخن هرگز نبودش اطلاع	اسیری لاهیجی

+ صرصر چه در خرابی ما اضطراب داشت ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
دادن	ممنون کرد که مرا بصحت طبع گرامی	بر	اطلاع داد	علوی مؤرخ فرخ آبادی
داشتن	ز حال بلبل مسکین نداریم اطلاع اما	از	بپای گلبنی دیدیم مشت استخوانی را	مخلص لاهوری
یافتن	توان ز ریر تو آن یافت بی صفا ضمیر	بر - به - از	بچشم اهل هوس اطلاع بر اسرار	واله هروی

اطناب دراز کردن سخن و بسیار گفتن ۱۲ بهار عجم

آوردن	بدین عمر که تا نگشوده لب باید بستن	در	که جز طول امل در گفتگو اطناب می آرد	واله هروی
دادن	هر خطبه را ای خطیب ایجاز و جب بیده		امروز در رویش مگر اطناب ده تحمید را	حسن دهلوی

فصل ظاء معجمه

اظهار واقف گردانیدن و پیدا گردانیدن ۱۲ بهار عجم

توانستن	بوصل از خوی او نظارهٔ دیدار نتوانم		نگاهم گرد دل میگردد و اظهار نتوانم	حزین اصفهانی
ساختن	هنرهای که دارم نیست غیر از عیب در واقع		نسازم گر همه اظهار عیب خویش می پوشم	آرزو اکبرآبادی
کردن	بآواز بلند اظهار در روی میکنم طالب	+ به - + با - + از	بجوابردی بتان آداب سرگوشی نمیدانم	طالب آملی
گردیدن	مهری که دلم دارد در سینه نهان از تو	بر	بر خلق جهان گردد هر صبحدم اظهارش	بدر چاچی
نمودن	براست دروغ خواهش دل	به	دشوق خاطر اظهار نمایم	نصیر همدانی

+ باهر که حرف دوستی اظهار میکنم ۱۲ شعیب خوانساری + بتیغ رو مکن اظهار تنگدستی خویش ۱۲ صائب اصفهانی + کوه از صدا همین سخن اظهار میکند ۱۲ کلیم همدانی

فصل عین مهمله

اعادت بازگردانیدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	بالتفات تو با من توان مشاهده کردن	-	که چون کند بعظام رمیم روح اعادت	سلمان ساوجی
شدن	نشنیدنت ز عادت خود هیچ برنگشت		هر چند مدعای ظهوری اعاده شد	ظهوری ترشیزی

اعانت یاری دادن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
کردن	مکن اعانت ظالم بخیر و شر تاثیر	به	که رنج بهله ز بالای دست صیاد است	تاثیر اصفهانی

اعتبار چیزی را نیک نگاه داشتن و نیکو شمردن و عبرت گرفتن و بعبرت نگاه کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	ازین مطلع که در تشبیه کلکش در خط آوردم	بر	بر ابنای زمانم تا قیامت اعتبار افتاد	بدر چاچی
بخشیدن	بسنگی بخشد آن سان اعتبارے	به	که بر تاجش نشاند تاجدارے	وحشی بافقی
بردن	صورت پرستی از خلق برد اعتبار معنی	از	هر چند کعبه سنگ ست تسکین برهمن کو	بیدل عظیم آبادی
برخاستن	اعتبار از میان چو برخیزد	از	ببینه مور مهرهٔ مارست	صائب اصفهانی
بودن	نباشد مرا گرچه آن اعتبار	را	که عفو ترا جرمم آید بکار	ظهوری ترشیزی
داشتن	عارضت مستغنی از خال ست در اظهار حسن	بر+	پیش دانا خط زیاد از مهر دارد اعتبار	اثر شیرازی
رفتن	ز رنگ گریهٔ من رفت اعتبار بهار	از	نگند لاله اشکم گره بکار بهار	مفید بلخی
شکستن	آن نکهت از کجاست نفسهای تیره را		تا اعتبار نافهٔ تاتار بشکند	حزین اصفهانی

+ از بالای فلان یعنی از پیش فلان ۱۲ بهار ++ سخنگو بران اعتباری نداشت ۱۲ نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
کردن	بیک دل بود محتاج آن خم زلف از پریشانی	به	من از ادل باین طرار کردم اعتبار دل	اثر شیرازی
گرفتن	بگناه عشقبازی بکشتم که هر که چون من	از	ز تو چشم مهر دارد ز من اعتبار گیرد	شفائی اصفهانی
گرفتن	ملک بر بادشاه قرار گرفت		روزگار آخر اعتبار گرفت	ظهیر سمرقندی
ماندن	ز بسکه داشتی ای گل همیشه خوار مرا	در	نماند پیش کسان هیچ اعتبار مرا	فغانی شیرازی
یافتن	حریم گلشن کویت نشد نشیمن ما		نیافتیم دریغ اعتبار خارو خسے	ادجی نطنزی

اعتدال راست شدن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	چون بر جنبش گذشت سالے		نخلش بگرفت اعتدالے	فیضی اکبرآبادی

اعتراض عیب کردن کسے را و مانع شدن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
رفتن	آسوده اند مرده دلان از سوال حشر	با	این اعتراض بادل بیمار میرود	صائب اصفهانی
کردن	مرا بر بندی عشق آن فضول عیب کند	بر	که اعتراض بر اسرار علم غیب کند	حافظ شیرازی
نمودن	این ملتقط را بآن حالت قیاس نموده اگر		اعتراض نماید بانصاف نزدیک خواهد بود	ابوالفضل اکبرآبادی

اعتراف اقرار کردن بگناه و جز آن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	بعجز عیسی و خضر اعتراف آری اگر بینی	به	دمی در خاطرم آئی و غمهای نهان بینی	واله هروی
داشتن	ز آئینه جمال تو دیدم هر آنچه بود	به	عارف بود هر آنکه بدین دارد اعتراف	اسیری لاهجی
کردن	دام حافظ بگو که باز دهد		کردهٔ اعتراف و ما گوهیم+	حافظ شیرازی
نمودن	اسپ چوبین قلم طی این بادیه نیارد نمود	به - از	همان بهتر که از آن بعجز اعتراف نمایم	نصیر همدانی

+ مخفف گواهیم ۱۲

مصدر		صله		شاعر

اعتصام چنگ درزدن در چیزے ۱۲ بهار عجم

آوردن	گرنا وروبذیل تولایش اعتصام	به	در کارگاه صنع نیاید بکار دست	حزین اصفهانی
کردن	وروین چو اعتصام بحبل المتین کنند	در - به	آن به که مطلع سخن از رکن دین کنند	انوری ابیوردی
نمودن	التجا و اعتصام بعروه وثقاے	به	عاطفت ما نموده	ابوالفضل اکبرابادی

اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن ۱۲ بهار عجم

افزودن	که هر روز افزاید این اعتقاد		که کس نیست در مهرت از من زیاد	ظهوری ترشیزی
بودن	ز قتل ما چه محابا کنند خوبان را	به	چو اعتقاد بروز جزا نمی باشد	سنجر کاشی
داشتن	مریدم به پیر خرابات مخلص	به - را†	چو طفل اعتقادے به ملا ندارم	مخلص کاشی
دیدن	در عشق بت کجاست برهمن بصدق دل		زنار بسته است مگر اعتقاد بین	ظهوری ترشیزی
رسیدن	بعد دیوان خاقانی و انوری و کمال اسمعیل شاعر که	به	روز بروز با و اعتقاد بهم رسد ابوالفرج رونی ست	ابوالفتح گیلانی
کردن	نه جیب عشق چنان چاک کرده ام که تبرکش	به	قباے مصحف اگر بوشم اعتقاد کند کس	شانی مشهدی

اعتماد تکیه کردن بر چیزے ۱۲ بهار عجم

بودن	نبود اعتمادش در ان مرز بوم	در	که هست ایمن آباد رومی بردم	نظامی گنجوی
داشتن	داشت چون اعتماد بر شعرا	به‡ - بر*	صله بیشش از مدیح گفتن داد	فیضی اکبرابادی

† طائفه اخری اگر بنی را اعتقاد دارند مشکلین خوانند ۱۲ ابوالفضل اکبرابادی ‡ ازبس وفا بوعده او اعتماد داشت ۱۲ حزین اصفهانی

* برجنون دارد اعتماد چه غم ۱۲ ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
دیدن	صد بار گشت و گفته زبیداد خود خجل		یکره نگفته معذرتے اعتماد بین	ظهوری ترشیزی
کردن	بجان دوست که غم پرده بر شما ندرد	بر - به†	گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید	حافظ شیرازی
ماندن	هرچند موافق رضاے خاطرا تو نبود اما		بی اختیار رو بداده دیگر اعتماد انجاعت نماند	منشی اصفهانی
نمودن	اعتمادے بنما و بگذر بهر خدا اے		تا به بینی که درین خرقه چه نادرویشم	حافظ شیرازی

اعجاز خرق عادت که از انبیا ظاهر شود و عاجز ساختن ۱۲ منتخب اللغات

آموختن	بادای سخنم گوش نگهدار حزین	به	چشم جادو نگهه آموخته اعجاز بمن	حزین اصفهانی
داشتن	دم شمشیر تو اعجاز مسیحا دارد		خضر گر کشته تیغ تو شود جا دارد	صادق شیرازی
دیدن	اعجاز عشق بین که چراغ دلم نمرد		هرچند تند باد غمت در بران نهاد	صدقی استرابادی
نمودن	مجردی چو مسیحا کجا که از سر وقت	به	بهر نفس که برآرد نماید اعجازی	ابن یمین فریومدی

اعراض روی از چیزے گردانیدن ۱۲ منتخب اللغات

کردن	باد سرخ* آور دروے خاک از گلگون او	از	بسکه کرد اعراض از رشک سپهر چنبرے	سلیم طهرانی
نمودن	عقل در کوی تو اعراض نمود از فردوس	در - از	طبع با رو تو بیزار شد از حور العین	انوری ابیوردی

اعزاز گرامی داشتن و قوی کردن ۱۲ منتخب اللغات

دادن	گر داغ غلامی تو بر جبهه نمی داشت		کس اینهمه اعزاز نمی داد درم را	سنجر کاشی
کردن	کرا کردند این اعزاز و اکرام	را	همین بس امتش را مژده کام	ناظم هراتی

† بجس ساخته زنار اعتماد مکن ۱۲ صائب اصفهانی * نام مرضی ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
یافتن	هرکه زی او برو بصدق و نیاز		یابد او نیز ہمچو او اعزاز	شفائی اصفهانی

اعلام آگاه گردانیدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	وانچه درهر باب بخاطر رسد اعلام بخشند			ابوالفضل اکبرآبادی
دادن	شیخ را اعلام دادند از درون	از	کامد آن دختر زترسائی برون	عطار نیشاپوری
فرمودن	قاضی عالم علما را اعلام فرمود		تا در مجلس علم حاضر شوند	خسرو دہلوی
کردن	جای آنست که بر حال منش رحم آید	به	حالت من بخیالش اگر اعلام کنند	سلمان ساوجی

اعلان ظاهر و آشکارا کردن ۱۲ کنز و صراح

مصدر		صله		شاعر
یافتن	هر ستایش که اعلان یافته به		سجل قاضی القضاة مسجل	نصیر همدانی

فصل غین معجمه

اغماض چشم پوشیدن و آسان گرفتن در معامله ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
نمودن	از زلات اقدام او اغماض نمایند	از		ابوالفضل اکبرآبادی

فصل فا

افتخار نازیدن بچیزے ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	همیشه گوز ببالاے یارم زنم از عقل	به - بر †	بجو این خران بزر و سیم افتخار ندارم	فوقی یزدی
زیبیدن	ابناے روزگار عیال منند و من	به	می زیبدم بغیرت مردانه افتخار	حزین اصفهانی

† بر چرخ زمین افتخار دارد ۱۲ مسعود سلمان همدانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	در عدل جز بدو نکند عالم افتخار	در به	در جود جز بدو نزند ملک داستان	معزی نیشاپوری
گرفتن	ملکا خسروا خداوندا	از	این سه نام از تو افتخار گرفت	ظهیر سمرقندی

افترا دروغ گفتن بر کسے ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
انگیختن	در حق آن بزرگ افتراهاے چار رو	در	چون مسئله چهار قولی می انگیزد	خسرو دہلوی

افزون و فزون معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	جز حق حکمے که حکم را شاید نیست	از	حکمے که فزون ز حکم حق آید نیست	افضل کاشی
بودن	مدامت چهره گلگون از شراب لاله گون بادا	از ع	ترا خوبی و ما را گرمی مهرت فزون بادا	فغانی شیرازی
بودن	افعی نرم نماد شمن جان ست حزین	از	حذر افزون بود از مردم هموار مرا	حزین اصفهانی
ساختن	دیوانه که افسون ساز جنونش افزون		دیوانه که مجنون شاگرد اوست حاصل	امیدی رازی
شدن	جنون افزون شود دیوانه را در هر سر ماهی	در از ع	مرا سی روز دارد بیخبر یارب چه ماهست این	اهلی شیرازی
کردن	چو شمع نیم سوزم خاک بر لب خوشتر اے همدم		مسوزانم که افزون میکنی سوز و گدازم را	شاپور طهرانی
گردیدن	غمم افزون شود چون دیگران گریند بر حالم	از ع	بلے دریا فزون میگردد از باران ساحلها	صبوحی سمرقندی
گشتن	کشیدند بر هفت فرسنگ نخ	از	فزون گشته مردم ز مور و ملخ	اسدی طوسی
نمودن	میکشانزا ساقی نوخط کند مدهوش تر	در	خواب را افزون نماید بوے ریحان در بهار	متین اصفهانی

افسانه و فسانه حکایات گذشته و مشهور و خبر بے اصل غیر واقعی ۱۲ بهار عجم

ع افزون بود ز حوصله سینه راز تو ۱۲ حزین ع از مدح من فزون نشود کبریاے تو ۱۲ رفیع ابهری ع که گرمی از لباس گرم سوت افزون نمی گردد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن	تا طره ات بخواب نه بیند دگر شکست		افسانهٔ درستی پیمان در افگنم	ظهوری ترشیزی
انگاشتن	داستانِ موعظت را افسانه انگاشته			ابو الفضل اکبر آبادی
بردن	بگرفت خواب دیدهٔ بخت و امید را	از	از بس ز وعده هایتو افسانه برده ایم	نظیری نیشاپوری
بستن لہ	برگ کاہے نیست کوهِ بے ستون پیشِ غمم		من کجا بودم که دهر افسانهٔ فرهاد بست	سنجر کاشی
پرداختن	از خواندنِ این فسانهٔ راز	از عہ	کشش خواند بمن فسانه پرداز	فیضی اکبر آبادی
پرسیدن	زند چون تکیه بر بالین زمن افسانه می پرسد	از	باین تقریب احوالِ دلِ دیوانه می پرسد	شفائی اصفهانی
پزیرفتن	مجنونِ تو افسانه و افسون نه پزیرد		با بیخردی پند فلاطون نه پزیرد	طالبِ آملی
پنداشتن	چو با تو درد دل گویم مرا دیوانه پنداری		و گر پیشِ تو شرحِ دل کنم افسانه پنداری	حیرانی همدانی
برتافتن	خاموش حزین که بر نتابد	را	افسانهٔ عشق را زبانها	حزین اصفهانی
جستن	نکردی گوش بر گفتِ کسے اکنون که شد عاشق	از	بے خواب از فغانی هر شبے افسانه میجوید	فغانی شیرازی
خواندن	زلیخا چون شنید آن مهربانی	بر سہ به عہ	فسون پردازی و افسانه خوانی	جامی
خواندن	برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ		کزین فسانه و افسون بسے مرا یاد ست	حافظ شیرازی

مصطلح

لہ افسانه بستن ترتیب دادن ۱۲ بهار عجم

عہ کنند از قصهٔ زلفت مگر افسانه پردازی ۱۲ حزین — عہ ناصح افسانه مخوان برمنِ دیوانه دگر ۱۲ فهمی کاشی

سہ اگر خوانم بگوشِ داغ دل افسانهٔ خود را ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	از و بسته نقشے بهر خانهٔ	به	رسیده بهر کشور افسانهٔ	نظامی گنجوی
رفتن	افسانه نرفت در علاجش	در	افسون نگرفت در مزاجش	فیضی اکبر آبادی
ساختن	گر ساخت کوهکن را افسانهٔ عشق شیرین		پیدا کنیم ما هم افسانه ساز دیگر	آصفی شیرازی
ساختن	افسون پند گویان افسانه ساخت ما را		با آن پری بگوئید تا در برابر آید	فغانی شیرازی
سگالیدن	باز جستند از و حکایت حال	از	او شد از راز خود فسانه سگال	خسرو دهلوی
سنجیدن	افسانه سنج نیست لبِ خونچکانِ ما	از عہ	صد جان گزنده حرف چکد از زبانِ ما	طالب آملی
شدن	گفتم از پر گوئی ناصح مگر آیم بخود		حرف او خود از برائے راحتم افسانه شد	اشرف مازندرانی
شدن	با مردمی و مردیت افسانه شد بدهر	با	آثار جود حاتم و اخبار زال و سام	سیف اسفرنگی
شنیدن	ز من باید شنید افسانهٔ عشق	از	که خوردم از ازل پیمانهٔ عشق	باقر کاشی
فروختن	همچون جرس افسانه فروش ست خروشم		بیتابی دل آه مرا از اثر انداخت	حزین اصفهانی
فهمیدن	نمی فهمد کسے افسانهٔ ما را درین محفل	در	من و شمعیم داغ از دولت آتش زبانیها	حزین اصفهانی
کردن لہ	ما را به تشنیع افسانه کردند	به	پیرانِ جاهل شیخان گمراه	حافظ شیرازی
کردن	حزین افسانه کرد آخر بهر محفل غم دل را	به		حزین اصفهانی

مصطلح

لہ افسانه کردن افسانه گفتن ۱۲ بهار عجم

عہ افسانهٔ بسنج زیاران بیوفا ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
کردن	نامِ تو گفتن نیارم لیک مقصودم توئی		گر حدیثِ سرو یا افسانۂ گُل میکنم	ملاّ جامیؒ
کشادن	اے دل افسانۂ دلبر بکشا		قفل گنجینۂ گوہر بکشا	طالب آملی
گشتن	چنان زعشقِ تو افسانۂ جہان گشتم	از	کہ شد حکایتِ من نقل محفلِ ہمہ کس	شفائے اصفہانی
گفتن	باآن لبِ جان بخش اسیری کہ تو دانی	با بہ عـ۵ـہ از	افسانۂ افسون مسیحا نتوان گفت	اسیری لاہجی
افسر تاج ۱۲ بہار عجم				
آراستن	سر از تاج دولت بر آراستہ	از	زپرّ ہما افسر آراستہ	قاسمی گونابادی
افتادن	فتاد افسر از فرق ہر سرفراز	از	نگونسار شد چون جرس طبل ساز	قاسمی گونابادے
افراختن	فرازندۂ افسر خسروی		پناہِ ضعیفان بہ بخت قوی	ظہوری ترشیزی
افگندن	خزان بسکہ بر لالہ بیداد کرد	از	فگند از سرش افسرو داد کرد	قاسمی گونابادے
انداختن	چون باین مژدہ آفتاب انداخت	بہ بر	افسرِ خویش بر ہوا چو حباب	کلیم ہمدانی
بردن	سرافرازئ باید اندر سری	از	کہ از خاک پایت برد افسری	ظہوری ترشیزی
بودن	نکو گفت دانا کہ دختر مباد		چو باشد بجز خاکش افسر مباد	فردوسی طوسی
دادن	زمانہ افسر رندی نداد جز بہ کسے	بہ	کہ سرفرازی عالم درین کلہ دانست	حافظ شیرازی
ربودن	آمدنم نہ از پے این کار بود		کافسر و اقلیم توانم ربود	خسرو دہلوی

عـ۵ـہ بہر کس گفت از بیطاقتی افسانۂ خود را ۱۲ شاپور طہرانی

مصدر		صله		شاعر
زدن	افسرِ عقل چو برتارکِ فرزانہ زدند	بر	گل داغے عوضش برسرِ دیوانہ زدند	عالی شیرازی
کردن	فدائے پائے او سر میتوان کرد	از	زخاکِ پاش افسر میتوان کرد	صوفی مازندرانے
کشیدن	یک خلف از دُر نسبی سر کشد	بر	برسرِ صد ہیچکس افسر کشد	خسرو دہلوی
گذاشتن	مباد کم زسرت سایۂ کلاہ نمد	بر	بپوش و برسرِ شاہان گذار افسر را	سلیم طہرانی
گرفتن	شاہ چین را داد حکم آسمانی گوشمال	بر	تا چرا بے حکمِ تو برسر ہمی افسر گرفت	معزی نیشاپورے
نشستن	مہرِ سپہر ملک بماناد کز فلک	بر	بر فرق فرقد افسر احسان تو نشست	خاقانی شروانے
نہادن	کسے را کہ دل دست برسر نہد	بر عـ۵ـہ از عـ۵ـہ	فلک را ز نعلین افسر نہد	ظہوری ترشیزے
یافتن	تواند شد کہ فرقم افسرِ نقش قدم یابد		اگر گامے فرود از اوج استغنا نہی یارا	حزین اصفہانے
افسردگی پژمردگی ۱۲ بہار عجم				
بودن	پس از کشتن زعشق افسردگی نبود شہید از را	از	کہ این آتش بآب خنجرِ جلاد ننشیند	رسمی یزدی
داشتن	دلم گر شعلۂ دوزخ بود افسردگی دارد		گُلِ بختم گر از جنت بود پژمردگی دارد	نطقی تبریزے
دیدن	کاے آفتاب رائے چرا دل فسردۂ	در	افسردگی ندید کسے در جہان صبح	حزین اصفہانے
کشیدن	ہمچو نرگس تازہ دارد رنگ مخموری مرا		می کشم افسردگی ہر گہ خمار آخر شود	مفید بلخی

مصطلح

افسر زدن برتارک و کشیدن برسر و گذاشتن برسر و گرفتن برسر و نہادن برسر بمعنیؑ ۱۲ بہار

عـ۵ـہ نہادہ گرانی بسر افسرش ۱۲ قاسمی   عـ۵ـہ ز رونق بود مایۂ افسرش ✣ کہ سلطانِ دین می نہد بر سرش ۱۲ طغرائے مشہدی

مصدر		صله		شاعر
یافتن	از استیلاء ہموم آن شوق و شغفے کہ	از	بعلم و تحریر و تقریر معارف بود افسردگی یافت	حزین اصفہانی

افسردہ پژمردہ ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بودن	افسردہ بود بسکہ بساطِ چمن حزین		ایامِ گل گذشت و بہاران ندید کس	حزین اصفہانی
شدن	جہان افسردہ شد اے عشق خون آشام اشارت کن		کہ این دل مردگان را در رگِ جان نشتر اندازم	؎

افسوس حسرت و دریغ، و کلمہ ایست کہ در وقت حسرت و دریغ گویند ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
خاستن	آن ساز نما کہ چون زنی کوس	از	خیزد ز جہان ہزار افسوس	فیضی اکبرآبادی
خوردن	نے ہمین دانا ز اوضاعِ جہان افسوس خورد	از	ہر کہ شد بر خوانِ ہستی میہمان افسوس خورد	اثر شیرازی
داشتن	خوش افسوسم ز قتلم آن بتِ خونخوار میدارد	از	کہ انگشتے بخون آلودہ دائم در دہان دارد	؎
ریختن	وگر کنم طلب نیم بوسہ صد افسوس	از	ز حقۂ دہنش چون شکر فرو ریزد	حافظ شیرازی
کردن	ز نرگسش عربدہ جوے و لبش افسوس کنان		نیم شب دوش ببالینِ من آمد بنشست	؎

افسون و فسون سحر و عزیمت و مکر و حیلہ ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آموختن	نمیدانم بہار آموخت طفلان را چہ افسونے		کہ در ہر خانہ می بینیم زنجیرے و مجنونے	مظہر دہلوی
آوردن	آہ ازان جادو کہ چون می آورد در لب فسون	در	نکتہ می گوید ازان بابے کہ می سوزد مرا	فغانی شیرازی
بستن	از رہِ مہر و محبت در دلِ ما جا نہ کرد	بہ از	این ہمہ افسون بدلہا از رہِ نیرنگ بست	علی خراسانی
پرداختن	زلیخا چون شنید آن مہربانی		فسون پردازی و افسانہ خوانی	ملا جامی
پذیرفتن	مجنونِ تو افسانہ و افسون نہ پذیرد		با بیخردی پند فلاطون نہ پذیرد	طالب آملی

مصدر		صله		شاعر
خواندن	کہ خاموشی فسون بر مطربان خواند	بر	نفس چون مار در سوراخ نے ماند	ناظم ہراتی
خوردن[1]	زن بروز د بانگ کاے ناموس کیش		من فسونِ تو نخواہم خورد بیش	مولوی روم
داشتن	آنکہ در دین مسیحا شود از ہیبتِ او		نبرد جان اگر افسونِ مسیحا[2] دارد	ظہیر فاریابی
دانستن	اگر خود عشق ہیچ افسون نداند		نہ از سوداے عشقت وا رہاند	نظامی گنجوی
دمیدن	لب روزگار از غایت صدق	بر از	افسون مہر بر رویش دمیدہ	نصیر ہمدانی
دمیدن	دم تیغ را ساحری شد پدید	از	فسونِ جدائی ز اعضا دمید	کلیم ہمدانی

مصطلح

[1] افسون خوردن فریب خوردن ۱۲ بہار [2] افسون مسیحا بجاے معجز مسیحا مستعمل، و شاید کہ عبارت از بالا رفتن مسیحا باشد بر آسمان گویا این افسون ایشانست کہ از دست یہود خلاص یافتند بہر کیف نسبت افسون بحضرت عیسی غایت سوء ادب ست ۱۲ صہبائی دہلوی مؤلف گوید کاش ساقی بادہ پیماے سخن صہبائی جادو فن از انصاف بادۂ تاویلی کہ در ساغر حال حزین ریختہ جرعۂ در جام ظہیر ہم می فشاند و خمار تلخی سوء ادب از مغز گفتارش می نشاند، دور گردانی بادۂ زلال مرحمتش در بزمستان اعلاء الحق دیدنی ست و خمیازہ حسرت ظہیر بر سرور مستی حزین کشیدنی وہو ہذا حزین گشتند ز حسن تو تسلی بہ تجلی + کوتہ نظران مہر گرفتند سہارا آرزو و کوتہ نظران سوء ادب ست ہر چند شطحیات شعرا بیش از انست کہ گفتہ شود لیکن این قسم از شیخ بعید ست صہبائی قولِ سوء ادب از حسد معترض خبر مید ہد چہ پیر تا جوان و از دانا تا نادان آگاہ است کہ شعرا بے لحاظ سوء ادب و بے ملاحظہ کفر و شرک ہر چہ می خواہند گپ می زنند اگر شیخ خلاف شعرا از عالم تحقیق حرف می زدہ باشد البتہ این معنی از و نیز بعید باشد و گرنہ انچہ رسم و قرار داد شعراست ازان چہ گزیر خواجہ شیراز علیہ الرحمۃ کہ بزعم ثقات ہم از اولیا و ہم مقتداے شعراست می فرماید ؎ پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت + آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد + انتہی ۱۲ عبد الغنی عفی عنہ

مصدر		صله		شاعر
دیدن	دلم چندین فسون از چشم خوبان خطا دیده	از	فریبم کے دہد نرگس کہ چشم چشمہا دیده	شریف تبریزی
ساختن	ناز رد کردهٔ انداز فسون[۱] ساز تو بود	در	یوسف آن غمزه که در کار زلیخا می کرد	علوی فرخ آبادی
شنیدن	مشنو فسون زہد که در تیره خاک ہند		ہر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد	حزین اصفہانی
کردن	دل حافظ که ز افسون لبت ایمن بود	بر[۲]	چشم جادوی تواش بار دگر افسون کرد	حافظ شیرازی
گرفتن	افسانه نه رفت در علاجش	در	افسون نه گرفت در مزاجش	فیضی اکبرآبادی
نمودن	بیک فسون که نمودی در آمدی بدلم		کنون ز دل بصد افسون نمیشوی چه کنم	خسرو دہلوی
افشا بکسر ظاہر و آشکارا کردن ۱۲ بہار عجم				
دادن	سر ازل و راز ابد بے مدد وحی	در	چون طنطنهٔ عدل تو ہر جا دہد افشا	سنجر کاشی
شدن	قمارے در محبت باغمی می باختم پنہان		رخے آمد برون از پرده و این راز شد افشا	تاثیر اصفہانی
کردن	من نیز ہر انچه سر و اخفا		دل داشت بر تو کردم افشا	واله ہروی
افشان انچه بر کاغذ و جز آن از طلا و نقره محلول کنند و نیز کاغذ و انچه بدان ماند که بران افشان کرده باشند ۱۲ بہار عجم و چراغ ہدایت				
داشتن	صفحهٔ رنگین خوان خود سلیمان جلوه داد	از	از سر شک عاجزان افشان چشم مور داشت	سلیم طہرانی
ساختن	چو حرف دانهٔ خالش قلم مذکور میسازد		ورق را گریه ام افشان چشم مور میسازد	تاثیر اصفہانی
کردن	گل گل عرق که بر رخ پر خال کردهٔ	بر	افشان نقره بر ورق آل کردهٔ	فکری اصفہانی

مصطلح :- افشان چشم مور و افشان سر مورے از انواع افشان کاغذ ست ۱۲ بہار

[۱] چشم فسون ساز ترا صد کافرستان در بغل ۱۲ حشمت اصفہانی [۲] بر و کند چو پری شاے عندلیب افسون ۱۲ رودکی سمرقندی

مصدر		صله		شاعر
گشتن	افشان داغ چون دم طاؤس گشته ام		داغ غم از ینکه غیر مکرر نمی شود	طغرای مشہدی
افطار روزه کشادن ۱۲ بہار عجم				
کردن	غم روزه بر من بسے بار کرد	به	چو ساغر به مے باید افطار کرد	طغرای مشہدی
نمودن	در دو سه روز یکبار بلب نانے	به	اکتفا و افطار نمودے	حزین اصفہانی
افیون عصارهٔ خشخاس ۱۲ بہار عجم				
دادن	در خور قسمت درین محفل رسد ہر خشک و تر		ساقی آرد می بما و شیخ را افیون دہد	آرزو اکبرآبادی
ریختن	تا ہر که باشد یار تو بیخود شود در کار تو	در	اے زیر لب گفتار تو در بادهٔ افیون ریخته	خسرو دہلوی
زدن	این تنگنا نه موقع خواب است سر برآر		افیون زدست حارس و مست ست پاسبان	خسرو دہلوی
کردن	ساقی اندر قدحم باز مے گلگون کرد	در	در مے کہنهٔ دیرینهٔ ما افیون کرد	حافظ شیرازی

فصل قاف

اقامت ایستادن و برپا داشتن و در جائے بودن و تمکین گرفتن و طعام ضیافت و تکبیر جماعت گفتن ۱۲ بہار و چراغ

مصدر		صله		شاعر
دادن	قامت خود کرد مؤذن دراز	به	داد اقامت بستون نماز	خسرو دہلوی
داشتن	و دران شہر اقامت داشت	در بر[۱]		حزین اصفہانی
طلبیدن	آنکه از عمر سبک سیر وفامی طلبد	از	لنگر از سیل و اقامت ز ہوا می طلبد	صائب اصفہانی

مصطلح :- افیون در باده ریختن و در مے کردن پشت دادن شراب را تا مستی گذاره آرد ۱۲ بہار

[۱] بر آستانهٔ صلح کل اقامت دارد ۱۲ ابوالفضل

مصدر		صله		شاعر
فرستادن	شب از مهتاب بامش باج میداد	به	بهر منزل اقامت می فرستاد	اشرف مازندرانی
کردن	سخن چون گرفت استقامت بمن	بر به در	اقامت کند تا قیامت بمن	نظامی گنجوی
کشیدن	مؤذنش آنجا که اقامت کشید		قامتِ موزون نتواند رسید	خسرو دهلوی
نمودن	بسجدهٔ شکر حضرت عزت جل وعلا	به	بخلوص عقیدت اقامت نمودیم	〃
نمودن	بالجمله از دو سال افزون دران	در بر	ولایت اقامت نمود	حزین اصفهانی

اقبال دولت و قوت طالع و رو بچیزے آوردن و سعادتمند شدن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
ایستادن	درہاے طرب بروکشاده	به	اقبال بهر در ایستاده	فیضی اکبرآبادی
خواستن	مکش دامن ز بختِ تیره گر اقبال میخواهی		که اقبالِ سیاهی می نشاند نقشِ خاتم را	حسن مشهدی
نمودن	فتح و نصرت بطریق استعجال اقبال نمود			ابو الفضل اکبرآبادی

اقتباس علم آموختن و فائده برداشتن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	اے مرقدیکه عرش کند اقتباس ازو	از	چون چشم اعمی که بود در پے ضیا	علی خراسانی
نمودن	از باطن فیض مواطن جد بزرگوار خویش		وسائر روشندلان آن سرزمین اقتباس	
	نور بختیاری والتماس فتوحات غیبی	از	نمودند	نصیر همدانی

اقتدا پیروی کردن ۱۲ بهار عجم

ع برِ درِ میکده یک ماه اقامت کردم ۱۲ اشرف   ع در پلهٔ وطن چه اقامت کند کسے ۱۲ صائب اصفهانی

ع بلند دماغیکه اگر شوق جلوه به گلزارش برد بر لب حوضے اقامت ننماید تا خود را در آب افتاده نه بیند ۱۲ علوی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	آموخت کبکِ مست بدشت از تو قهقهه	در به	در باغ بلبلان بتو دارند اقتدا	حزین اصفهانی
کردن	جست قضا داوری از پے کارِ جهان	به بر را	عقل بدو اقتدا کرد که این کار اوست	سلمان ساوجی
نمودن	و نیز اقتدا السنن سنیهٔ اجداد	به	عالی نژاد نموده	منشی اصفهانی

اقتران نزدیک شدن ۱۲ غیاث اللغات

مصدر		صله		شاعر
دادن	لطفت میان معجز و سحر امتزاج داد	در	لعلت میان آتش و آب اقتران دهد	حزین اصفهانی
یافتن	هر دعائیکه از درگاه رب العزت مسئلت	به	می نمود بشرف اجابت اقتران می یافت	منشی اصفهانی

اقتصار کوتاهی کردن و بریک چیز ایستادن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
کردن	اما بسا باشد که بدو بیت و کمتر ازان	به	اقتصار کند	حزین اصفهانی
نمودن	بتحریر اندک از بسیار و یکے از هزار	به	اقتصار می نماید	〃

اقتضا خواستن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	بلکه نیر اعظم بامداد بهروزی	به	چنان اقتضا فرمود	خسرو دهلوی
کردن	کرم جبلی اقتضائے آن کرد			منشی اصفهانی
نمودن	از مرکز دولت بهر طرف راے		شریفش اقتضا نماید سفر گزیند	حزین اصفهانی
یافتن	از سوانح وقت و خواطف زمان		انچه در هر مقام اقتضا یافت بران افزود	نصیر همدانی

اقرار بگفت خود ثابت شدن، و ثابت کردن چیزے را ۱۲ بهار عجم

ع برشاه محمد اقتدا کرد ۱۲ واله هروی   ع تا در نماز خویش مرا اقتدا کند ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
آوردن	درخود به ازین کمال ندارم	به	که به بےهنریهاے خود اقرار آرم	نصیر همدانی
بودن	چون نیستی تو محض اقرار بود	با [عه]	هستیٔ تو سرمایهٔ انکار بود	افضل کاشی
دادن	تا بتو اقرار خدائی دهند	به	بر عدم خویش گواهی دهند	نظامی گنجوی
داشتن	اگر عشق کفرست از منکرانم		وگر کفر دین ست اقرار دارم	طالب آملی
کردن	نیکی او بین و برو کار کن	بر به [عـه] را [سه]	بر بدی خویشتن اقرار کن	نظامی گنجوی
کشیدن	تا نگوید راز دل در پیش هر کس بر ملا	از	از زبان خویشتن اقرار می باید کشید	علی خراسانی
گرفتن	دل بدر دام وز نبود آشنا بگرفته اند	از	حسن پیش از عشق و عشق از پیش حسن اقرار ازو	واله هروی
نمودن	من چون بسگی نمودم اقرار	به	تو شیری خویش را نگهدار	خسرو دهلوی

فصل کاف تازی

اکتفا بسنده کردن و بس کردن ۱۲ بهار و کشف اللغات، و بس شدن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	عزائم غزوات که در مستقبل ایام مصمم	با	خواهد شد بابشارت فتح و فیروزی اکتفا پذیرد	خسرو دهلوی
فرمودن	کرم جبلی اقتضاے آن کرد که از خون او	به	در گذرد لاجرم بهمان قدر اکتفا فرمود	منشی اصفهانی
کردن	حوض میباید ده و در ده بهنگام وضو	از به بر	میکنی از هیچوقت اما بیک وقت اکتفا	کلیم همدانی
نمودن	تکلف نمی کند و بوظیفه وقت	به	اکتفا مینماید	نصیر همدانی

عه باخدا اگر بود اقرارش چرا انکار داشت ۱۲ ابناے هروی عـه بنادانی کند اقرار هر کس هست داناتر ۱۲ صائب

سه اقرار کنیم عجز خود را ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر

اکتساب حاصل کردن چیزے بسعی خود ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
کردن	سال و مه دامن بگستر دست کوه ره نشین		تا کند از فیض جودش خورده زر اکتساب	کمال اصفهانی
نمودن	مراتب متداوله علمیه را اکتساب نموده	را		حزین اصفهانی

اکرام گرامی کردن، و بزرگ داشتن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	بندگان در خدمت او چون خداوندان شوند	با را [عه]	از بس اکرام خداوندی که با ایشان کند	مغربی نیشاپوری
نمودن	شیخ بهاؤالدین ذکریا همواره		مراقب حال عراقی بودے و اکرام نمودے	دولتشاه سمرقندی

اکراه کراهت و سماجت ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	ز بوے پیرهن اکراه دارد	از	هواے شسته گاذرگاه دارد	ناظم هراتی
کردن	چنان ز عدل تو باهم مخالفان صافند	از	که داغ سینه ز مرهم نمی کند اکراه	قدسی مشهدی

اکسیر بالکسر کیمیا ۱۲ بهار عجم و سروری و کشف اللغات

مصدر		صله		شاعر
دادن	تقدیر پے کاهش اجزاے وجودش		اکسیر فنا داد گدازش گر غم را	عرفی شیرازی
ریختن	انتظار ساغر از ساقی مکش دیگر کلیم	به	فکر خود کن کس نمی ریزد بخاک اکسیر را	کلیم همدانی
زدن	تربیت سودے نمی بخشد چو استعداد نیست	بر را [عـه]	بر مس تابیده میباید زدن اکسیر را	اثر شیرازی
ساختن	گر اکسیر سرور و سور سازند	از	ز خاک پاک بیجاپور سازند	ظهوری ترشیزی
شدن	چون برآئیم ز شکر غمت اے عشق که ما	به از [سه]	خاک بودیم و باصلاح تو اکسیر شدیم	شانی مشهدی

عه کسے نکرد چو ما اهل درد را اکرام ۱۲ اسفید بلخی عـه قلب مارا نزد اکسیر چو بگداخت دریغ ۱۲ نظیری

سه از گداز غم غبار خاطرم اکسیر شد ۱۲ متین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز		غافل درین خیال که اکسیر میکنند	حافظ شیرازی

فصل لام

الامان کلمه ایست که وقت نزول حوادث گویند و معنی آن امان خواستن و فریاد کردن بود ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	ز رفتار الامان از عالم ایجاد برخیزد	از	بجاے گرد از بنیاد هستی داد برخیزد	صائب اصفهانی
برداشتن	ملامت از دل بیباک من فغان برداشت	از	ز سخت جانی من سنگ الامان برداشت	″
خاستن	جائیکه ریزد از خم تیغ تو برق کین	از	روزیکه خیزد از صف خصم تو الامان	حزین اصفهانی
زدن	تیر از تنم بر آورد انگشت زینهار	از	از خون گرم من لب تیغ الامان زند	صائب اصفهانی
کردن	الامان اینجا کنند از الامان	از	الامان اینجا کنند از الحذر	رضی ارتیمانی
گفتن	بکمند سے درم که ممکن نیست		رستگاری به الامان گفتن	سعدی شیرازی

التجا پناه گرفتن و پناه آوردن ۱۲ بهار عجم و منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
آوردن	رساند رایت منصور بر فلک حافظ	به	چو التجا بجناب شهنشهی آورد	حافظ شیرازی
بردن	گر احتیاج اره گذارد دبتار کش	به	غیرت کجا بهمچو خودی التجا برد	صائب اصفهانی
کردن	گرچتر همت فگند سایه بر زمین	به	دیگر بآسمان نکند خاک التجا	سلمان ساوجی
گرفتن	از بیم غمزه دل بدعا التجا گرفت	به، از	زین فتنه خویش را به پناه خدا گرفت	شاپور طهرانی
نمودن	التجا نمودن طهمورث خان بدرگاه جهان پناه	به	بوساطت داود خان ولد الله وردیخان	منشی اصفهانی

مصدر		صله		شاعر

التزام برخود لازم کردن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
نمودن	التزام نمودن			بهار
یافتن	در یکے نسبت متنوع التزام یافته	در	دوم به نسبت خاصه شرف امشرف گشته	خسرو دهلوی

التفات بگوشهٔ چشم نگریستن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	مرا بکار جهان هرگز التفات نبود	به، با[ع]	رخ تو در نظرم اینچنین خوشش آراست	حافظ شیرازی
داشتن	چه التفات بخار و خس چمن داری	به، از[ب]	که عار و ننگ ز نسرین و نسترن داری	رضی ارتیمانی
فرمودن	هم مگر خود التفات فرمایند و این	به[ج]	نیم بسمل هجران را چاره سازند	نصیر همدانی
کردن	از آب زندگی بشراب التفات کن	از، بر[د]، با[ه]، بر	از طول عمر صلح بعرض حیات[*] کن	صائب اصفهانی
نمودن	اگر برند ز روے تو نسخهٔ بهشت	به، در[و]	کے التفات نماید کسے بصورت حور	میر کرمانی

التماس درخواستن و کاغذیکه خردان به بزرگان متضمن احوال خود دهند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
اُفتادن	مردمان چون باغ از انجا گل بدامن می برند	بر	التماس عاشقان افتاده هر جا بر زمین	وحید قزوینی

ع با منش گاه التفاتے بود اگر گاهے نبود ۱۲ صادق شیرازی ب چون التفات از تو تمامی نداشتم ۱۲ افغانی ج چون بنظم فارسی التفات فرموده ۱۲ حزین د ز نخوت بر و التفاتے نکرد ۱۲ سعدی ه با من کن التفات هوسناک شوخ من ۱۲ آرزو و عاشق گر التفات کند مال و جاه را ۱۲ نظیری ز در اصلاح و تزکیه نفس ناقص چندان التفات و مبالغه می نمود ۱۲ حزین

* عرض حیات همان پهناے عمر که عبارت از لذت عمرست و بخوبی و خوشی گذشتن ایام زندگی، از شیخ بوعلی نقل می کنند که در حرص جماع با او گفتند ترک جماع عمر می افزاید او گفت من عرض حیات میخواهم نه طول عمر ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	همین قدر که نمک بر جراحتم نزنند	از را	بود زمردم آسوده التماس مرا	فغانی شیرازی
پذیرفتن	ناکرده التماس پذیرفتن از رقیب	از	عرضِ نیاز ما همه نشنفتن اینچنین	آرزو اکبرآبادی
دادن	که اے شاعرِ شاه شاعر شناس	از	زلطفت فلک دادِ این التماس	ظهوری ترشیزی
داشتن	آنجا که لطفِ او عملِ کیمیا کند	از بر ع٥	زر دارد التماس طلائیت از نحاس	عرفی شیرازی
کردن	التماسِ خونِ من کردند و از خونم گذشت	به از س٥	یاری یاران کم از خونخواری دشمن نبود	سیری جیبادقانی
نمودن	چو شعرِ طالب از و شوق التماس نمود	از	بصد مضائقه بیت دوئی بخواند و برفت	طالب آملی
نوشتن	بنویس التماس که دائم علاج تو		نواب مستطاب معلیٰ جناب کرد	عالی شیرازی

التهاب افروخته شدن، و زبانه کشیدن آتش ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
داشتن	آهن و پولاد باغرت ندارد محکمی	با	آتشِ خرداد با خشمت ندارد التهاب	معزی نیشاپوری

التیام ربط و بهم آمدن و استوار کردن سر زخم ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	کراجراحتِ عشق ست گو امیدِ مدار	به	که التیام پذیرد به صنعتِ جراح	نزاری قهستانی
داشتن	لبسخن انس و التیامے داشت	به	و اشعارش یکدست هموار بود	حزین اصفهانی

مصطلح

التماس کردن در مقام شفاعت مستعمل می شود ۱۲ چراغ هدایت

ع٥ نقیر هم درین زمین غزلے دارد بر یاران التماس میدارد ۱۲ آزاد ع٥ همت از صاحبدلے کن التماس ۱۲ سلمان ساوجی

س٥ مرا نصیحت و التماس باستراحت میکردند ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
یافتن	زخم دلم زبان بشکایت کشوده است	به	یابد مگر به مرهم لطف تو التیام	ظهوری ترشیزی
یافتن	روابط قرابت قدیم باضوابط نخبر جدید	با	بدانگونه انتظام و التیام نیافته	ابوالفضل اکبرآبادی

الزام معترف بعجز گردانیدن کسی را ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	چه جای صبر که آتش به کائنات زنند	در †	تجلی تو که الزام اهل طور دهد	شانی مشهدی

العطش بالتحریک تشنگی و تشنه شدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
خاستن	هنوز حوصله و ردم العطش خیزست		پر از چکیده دل گر کنند کاس مرا	حزین اصفهانی
زدن ٥۱	گرم پروانگیم العطش شعله زنم		مگسان مژده که سیر از شکر و شیر شدم	ظهوری ترشیزی
گفتن ٥۱	جان فدای دوزخ آشامیکه در گرمای حشر		العطش میگفت و سیل چشمه کوثر نداشت	ملک قمی

الف زخمیکه بصورت الف باشد از عالم الف داغ ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بریدن ٥۲	داغداران تو بر سینه بریدند الف	بر	ای خوشا جلوه گریهای سر گردن داغ	ظهوری ترشیزی
کشیدن ٥۲	تو که بر سینه الف میکشی از جلوه سرو	بر	آه ازان روز که آن قامت دلجو بینی	صائب اصفهانی
کشیدن ٥۲	الف بر تن کشیدن	بر		بهار عجم

مصطلح

٥۱ العطش زدن و گفتن اظهار تشنگی کردن ۱۲ بهار عجم ٥۲ الف بر سینه بریدن و بر سینه و بر تن کشیدن در ولایت قلندران و داتیان الف بر سینه می کشند ۱۲ بهار عجم الف

† سیدی در هر سخن الزام من انصاف نیست ۱۲ ظهوری ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کشیدن[1]	گذشته است ز تعریف قد رعنایش	به	الف کشد بزمین سرو پیش بالایش	صائب اصفهانی
کشیدن	ز سایه سرو صنوبر کشد الف بر خاک	بر	بهر چمن که کند جلوه قد رعنایش	صائب اصفهانی
الفت بالضم خوگر شدن ۱۲ بهار عجم				
آموختن	خار خاری در دلت از عشق پیدا می کند		الفت آموز که پنهان کرد آتش را بسنگ	مظفر تبریزی
بودن	هجوم بلبلان دیدم بگرد خویش بنشستم	با - به †	که باهم الفتی بیهوده دلهای پریشان را	شیبی جوشقانی
دادن	به نرمی سنگ را با شیشه الفت میتوان دادن	به - با	دران ساعت که پاسی کارسازی درمیان باشد	شمس شهرستانی
داشتن	ترسم آن الفت که دارد با گریبان دست من	به - با ‡	در قیامت نیز نگذارد که گیرم دامنی	ابوالحسن فراهانی
شدن	یار و رقیب را بهم اینهمه الفت از چه شد	به - از	شرم رقیب بر طرف تندی خوی یار کو	غضنفری گلجاری
طلبیدن	علوی وارسته از خاطر یاران جسته		شوق گذاری و الفت طلبی پیشه دارد	علوی مؤرخ آبادی
کردن	ما ستم پروردگان با جور الفت کرده ایم	با	در دل ما میکند جا هر چه خار پای ماست	متین اصفهانی
گرفتن	بسکه دل الفت بمشک از شوق آن کاکل گرفت	به - با - از ‡	داغ ما عادت ببوی خویش چون زخم گل گرفت	دانش مشهدی
نهادن	آنقدر کاندر طبیعت عشق را الفت نهاد	در - را	حسن را از ربط صد چندان معرا ساختند	واله هروی

مصطلح

[1] الف برزمین کشیدن و برخاک کشیدن خجالت کشیدن ۱۲ بهار عجم

† بآن موی میان الفت بود نازک خیالان را ۱۲ حزین ‡ سر و را د الفتی بهوا رست که چون حباب ۱۲ کلیم + چنین که پشت من الفت گرفت با دیوار ۱۲ نوعی خبوشانی

مصدر		صله		شاعر
الم بالتحریک درد کردن و درد ۱۲ بهار عجم				
داشتن	مگو که صید حرم گر شدم چه غم دارم	از	که از تغافل صیاد صد الم دارم	رفیع قزوینی
دیدن	همه عاجزیم و الم دیده ایم	از †	ز بیداد دوران ستم دیده ایم	قاسمی گنابادی
افزودن	چه در طرب گشاید ز نوای عود ما را	از	که ز هر ترانه او المی فزود ما را	شاپور طهرانی
کشیدن	ز تو درد ما ز ما شد دو آرمیده خاطر	از	که ز داغ دل چو ما هم المی کشیده باشی	مفید بلخی
گداختن	آه که طبل جنگ زد آنکه نگاه آشتی		چاشنی ستم دهد لطف الم گداز را	عرفی شیرازی
الماس بالفتح جوهری معروف ۱۲ بهار عجم				
افشاندن	الماسم اگر در جگر افشاند عطا بود	بر	خون دل اگر در قدحم کرد بجا کرد	حزین اصفهانی
تراشیدن	عشق بر داغ دلم سوده الماس فشاند		در اشکم چه عجب گر بود الماس تراش[1]	اشرف مازندرانی
سفتن	سیماب بموج گریه رفته	به	الماس بنوک شعله سفته	فیضی اکبرآبادی
گداختن	بگداخته الماس جگر تاب که دید		بر آتش تیز موج آب که دید	فیضی اکبرآبادی
نشاندن	یاقوت ز دیده ام فشاندی	به	الماس به سینه ام نشاندی	فیضی اکبرآبادی

مصطلح

[1] الماس تراش آنکه الماس را تراشد و نوعی از شیشه و جواهر حکاکی کرده و مراد از ... درینجا ظاهرا از نجف ست و آن سنگی مشهور است که از کوه نجف اشرف خیزد تا صورت وقوع بعرصه ۱۲ بهار و چراغ هدایت

† دیگران راحت و من از تو الم می بینم ۱۲ وحشی بافقی

مصدر		صله		شاعر
نهادن	گر راه به مرهم کدهٔ عشق نیابی	بر	الماس نه بر دل افگار و گر هیچ	عرفی شیرازی
یافتن	الماس لطافت از کجا یافته	از	کان لعل چنان بجیله بشگافته	طلحه مروزی
	الهام در دل افگندن و آنچه در دل افگند خدا تعالی اکثر استعمال او در خیر باشد ۱۲ منتخب اللغات			
کردن	محمد شاه بن تغلق که چون بر تخت حکم آید	از	کند الهام ربانی ز راز غیب الهامش	بدر چاچی
	فصل میم			
	امان یعنی ۱۲ بهار عجم			
بخشیدن	گر عمرم امان بخشد از کلک راز		بلعم ابد سازمت سرفراز	قاسمی گونابادی
بودن	در عمر خویش مرحله پیمای عشق را	در	چندان امان نبود که خاری زپا کشد	اسیری مشهدی
پذیرفتن	یاد ما به که در ضمیر بود		وان امانت امان پذیر بود	خسرو دهلوی
جستن	حسام تست اجل و ز اجل که جست امان	از	سنان تست قضا و ز قضا که یافت فرار	مسعود سعد جرجانی
خواستن	دلم ز نرگس ساقی امان بخواست بجان	از - به	چرا که شیوهٔ آن ترک دل سیه دانست	حافظ شیرازی
دادن	فغان که غمزهٔ بیباک او ندادامان	از - به	که آن دو نرگس بیمار را کنم دیدن	مخلص کاشی
داشتن	نسیم آسا امان از آفت واماندگی دارد	از	تواند گر کسی برداشت بار ناتوانی را	حزین اصفهانی
یافتن	نه یکی روز ز وصل تو نشان یافته ایم	از	نه یکی شب ز فراق تو امان یافته ایم	صفی یزدی

† ملک و دولت را تو دادستی امان از اضطراب ۱۲ امیر معزی ‡ گر دهیم بجان امان ترا غم تو عمر من ۱۲ خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
	امتحان آزمودن ۱۲ بهار عجم			
داشتن	دماغ خون من چون اشک رنگی بر نمی تابد		گر استغنا نگیرد دوست و تیغ امتحان دارد	بیدل عظیم آبادی
کردن	عیار گیری شناهش فزوده قیمت و قدر	به - به †	بکورهٔ غم و شادیش امتحان کردست	ظهوری ترشیزی
	امتداد کشیده شدن ۱۲ منتخب اللغات			
داشتن	تا دو سال امتداد داشت			حزین اصفهانی
یافتن	این حادثه قریب به پنج ماه		امتداد یافت	حزین اصفهانی
	امتزاج آمیخته شدن چیزی بچیزی ۱۲ بهار عجم			
افتادن	با هوای خاک کویت بود ما را اتصال	در	بیشتر زان کامتزاج افتد میان ما و طین	سلمان ساوجی
دادن	لطفت میان معجز و سحر امتزاج داد	در	لعلت میان آتش و آب اقتران دهد	حزین اصفهانی
	امتلا پر شدن و هیضه ۱۲ بهار عجم			
داشتن	برو ناصح مچین خوان نصیحت		که گوشم امتلای پند دارد	ظهوری ترشیزی
زدن [۵]	بقتل صد اجل نوعی صلا زد	از	که جان از برق خنجر استلا زد	زلالی خوانساری
کردن	ز جام درد چندان می کشیدم کز هوس ماندم		ز تیغ فقر چندان زخم خوردم کامتلا کردم	طالب آملی

مصطلح

[۵] استلا زدن هیضه زدن ۱۲ چراغ هدایت

† امتحان خامه می کردم بوصف روی دوست ۱۲ طالب آملی

مصدر		صله		شاعر
امتیاز - جدا شدن ۱۲ بهار عجم				
بودن	بناشد آستین و ساعدش را امتیاز از هم	از	صفای ساعد او بسکه شد از آستین پیدا	شوکت بخاری
دادن	کج نظر سود و زیان را امتیازی داده است	را	هر چه را احول دو می بیند بر دانا یکی ست	کلیم همدانی
دادن	ای شه ملک لبری عرض سپاه ناز ده	بر	میکدهٔ فرنگ را بر حرم امتیاز ده	مخلص کاشی
داشتن	کفش دزد از سخن دزد امتیازی فاحشی دارد	از	که آن پیراهن تن می برد این جامهٔ جان را	حاجی گیلانی
فتادن	درین دیار رجال هنر که پردازد	در	فتاد در عدم آباد امتیاز اینجا	حزین اصفهانی
کردن	نه چنان گرفته جا بمیان جان شیرین	از	که توان ترا و جان را ز هم امتیاز کردن	نظیری نیشاپوری
یافتن	منسوبان این خاندان باین افسر گرامی	از	از سائر الناس امتیاز یافته	منشی اصفهانی
امداد مدد کردن ۱۲ بهار عجم				
شدن	خاک ره سروقدان می شوم	از	گر شود امداد ز بخت بلند	آرزو اکبرآبادی
کردن	سرمه ساز کس سببی کو تا کند امداد ما		از ره دود خموشی میرسد فریاد ما	تنها شهرستانی
امر بالفتح کار، و واقعه، و فرمودن و فرمان ۱۲ منتخب اللغات				
بودن	علیم کمن که حالی رندیست لاابالی		کین بود امر عالی فرمانده قضا را	حالی هروی
کردن	بنور و سایه چو امر سکون و سیر کنی	به	زمانه فاصله یابد میان سایه و نور	عرفی شیرازی
امساک وا ایستادن و باز داشتن ۱۲ بهار عجم				
بودن	ابر را گفتم که چندین در امساکت چه بود		گفت کز بهر کاشتی بدم در انتظار	خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	سایهٔ چتر تو نشگفت که چون خرمن مه	از	زیر چتر تو امساک پذیرد ز هوا	ابوالفرج رونی
دانستن	ساقی کف فیاض تو امساک نداند		مگذر ز من تشنه جگر گرم خدا را	حزین اصفهانی
کردن	سر چه باشد که من از تیغ تو امساک کنم	از	ترسم آزار گره خاطر فتراک کنم	صائب اصفهانی
امضا گذرانیدن و علامتی ست که بر پشت خط و قباله نویسند ۱۲ بهار عجم				
دادن	گر ز دیوان قضا حکم نجاتی آیدم	بر	نیست مجرا گر به طبعش ندهی امضای من	ثنائی مشهدی
ساختن	از فتوت کرده جرم دشمن غدار عفو	را	گرچه عذر باطنی را دشمن امضا ساخته	نظیری نیشاپوری
امکان دست دادن و جائز شدن ۱۲ بهار عجم				
داشتن	حدیثم از زبان دیگرانست	از	ز من این گفتگو امکان ندارد	عرفی شیرازی
املا بریاد چیزی نوشتن ۱۲ بهار عجم				
کردن	ز دل مجموعهٔ هر روز املائی توان کردن	از	ازین یک قطره خون صد نامهٔ انشائی توان کردن	صائب اصفهانی
نمودن	بفرمود تا بر نقیض نخست	بر	یکی نامه املا نمودند چست	هاتفی جامی
امن بی خطر و بی هراس شدن، و بی هراس نیز ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت				
بودن	از گوشمال برق حوادث مباش امن	از	خود را چو موم مهر بپیمان زر مبند	نجات اصفهانی
خواستن	امن از جهان مخواه که تیر اجل درد	از	هرگز نداده است کسی را بجان امان	سلمان ساوجی
داشتن	بی باده شهر هستی امن و امان ندارد		بغداد خط جامم دار السلام گردان	حزین اصفهانی
شدن	ذوق حیرانی بداد چشم خون پالا رسید		سینهٔ خم امن شد از جوش چون صهبا نشست	صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
شستن	ایمنی امت ازانگونه جست	از	کامن خود از آمنهٔ خود بشست	خسرو دہلوی
کردن	میکند کار خرد نفس چو گردید مطیع	را	وزد چون شحنه شود امن کند عالم را	صائب اصفهانی
یافتن	جگراز کاوش آن غمزه پناهی مجست		ہیچ جا امن تراز خانهٔ زنبور نیافت	طالب آملی

امید معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آزمودن	زعفو و حلم تو دلها بغایتی جمعست		که معصیت نه امید آزموده است نه بیم	عرفی شیرازی
آوردن	ہمن خود گفتی که نا امیدی کفرست		فرمان تو بردم و امید آوردم	شرف منیری
افگندن	چو زیر گشتم و نومید گشتم از همه خلق	به - را †	امید خویش فگندم بدستگیر جهان	فرخی سیستانی
برآمدن [۱]	امید بسته برآمد ولے چه فائده زانکه		امید نیست که عمر گذشته باز آید	سعدی شیرازی
برآوردن	طلبگار خیرست و امیدوار	از	خدایا امیدیکه دارد برآر	سعدی شیرازی
برخاستن [۲]	بلبلم در مضیق خارستان	از	که امیدم از گلستان برخاست	فغانی شیرازی
برداشتن	یکبار از وفای تو برداشتم امید	از	چون از تو التفات تمامی نداشتم	فغانی شیرازی
برکندن	من آنروز برکندم از عمر امید	از	که افتادم اندر سیاهی سپید	سعدی شیرازی

مصطلح

۱ امید بسته برآمدن - حاصل شدن امید ۱۲ بہارعجم ۲ امید برخاستن - بیلازم نومید شدن ۱۲ بہارعجم

† امید شرکت احیا فگنده موتی را ۱۲ انوری

مصدر		صله		شاعر
بریدن [۱]	کمال از غصه خود را کشته گوئی	از	امید کشتن از تیغت برید ست	کمال خجندی
بستن [۲]	چه بندم بران وعده امید نیز	بر - † به	کز و بهره ام انتظارست و بس	کمال خجندی
بودن	چو نکرد یار رحمی ز توای فغان چه حاصل	از	ز تو بود امید آنم که اثری کنی نکردی	شریف تبریزی
دادن [۳]	دلم امید ہدو فت وقت این امید	به ‡	که حق شرم دارد ز موی سپید	سعدی شیرازی
داشتن [۲]	تشنهٔ بادیه راهم بزلالی دریاب	به	بامیدیکه درین ره بخدا امیداری	حافظ شیرازی
رسیدن	امید آدمی بوصالت نمیرسد	به	اندیشهٔ خرد بکمالت نمیرسد	کمال اصفهانی
رفتن	امید وصل نرفت از دل فگار هنوز	از	نشسته ام بسر راه انتظار هنوز	طاهر انجدانی
شکستن [۴]	چه بدکردم که پیمانم شکستی	در	امید وصل در جانم شکستی	مجیر بیلقانی
کردن	گندمم امید کردی دگر تخم وعده دارد		گر توہم در تخیل مے بزم گود لب کشک	سوزنی بخاری
گداختن	خونین شب او با آتشین روز		امید گداز و آرزو سوز	فیضی اکبرآبادی
گرفتن	زجان دختر امید دل برگرفت	از	به پیش پدر زاری از سر گرفت	فردوسی طوسی
گسستن [۱]	مردم و حسرتم همان از تو امید نگسلد	از	دوخته ام براه تو دیدهٔ بینم باز را	باقر کاشی

مصطلح

۱ امید بریدن و گسستن بصلهٔ از نومید شدن (بہار) و برهمین قیاس ست امید برخاستن که گذشت ۱۲ ۲ امید افگندن و بستن و داشتن بیک معنی ست ۱۲ بہارعجم ۳ امید دادن امیدوار گردانیدن ۱۲ بہارعجم ۴ امید شکستن در جان) بند کردن امید در جان ۱۲ بہارعجم

† بست سیاهی به غیدی امید ۱۲ خسرو ‡ جان بدیدارش امید زندگانی میدهد ۱۲ خواجه سلمان

مصدر		صله		شاعر
گنجیدن	بکیش اهل خامه عالمی گنجد	در	امید در دل و در سر هوائی گنجد	عرفی شیرازی
ماندن	مرا امید بهبودی نماند ای خوش آن روزی	به †	که میگفتم علاج این دل بیمار می باید	بهائی آملی
نشستن	امید دوا در دل عاشق نه نشیند	در	جائیکه شفا خسته و بیمار حکیم ست	علی خراسانی

امیدوار متوقع ۱۲ بهار

آمدن	خدایا مقصر بکار آمدیم		گنهگار امیدوار آمدیم	سعدی شیرازی
بودن	امیدوار بود آدمی بخیر کسان	به	مرا بخیر تو امید نیست بد مرسان	سعدی شیرازی
شدن	ز هجر سوختم و دم نمیزنم که مباد	از - به ‡	ز نا امیدی من غم امیدوار شود	بکیسی غزنوی
کردن	میان خلق ستم بر من آشکار مکن	به - را	بلطف خود همه کس را امیدوار مکن	حیرتی تونی
گرویدن	چنان خواهم از فضل پروردگار	از	گزان دیگرے گردم امیدوار	قاسمی گونابادی

امین معتمد علیه ۱۲ بهار عجم

بودن	آندم که ما ببار امانت در آمدیم	در	جبریل در خزانهٔ رحمت امین بود	احمد جامی
داشتن	خدا ترس باید امانت گذار		امین کز تو ترسد امینش مدار	سعدی شیرازی
کردن	طالب منم که عشق بدینمایه اعتبار	بر - را	بر گنجهاے راز امین میکند مرا	طالب آملی

فصل نون

انبار بالفتح ذخیره ۱۲ بهار عجم

† امید بنده نماندی بایزد متعال ۱۲ انصاری رازی ‡ جدا بوعدهٔ وصلش امیدوار شدی ۱۲ امینی سمنانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	اعتباری نیستم پیش آن بت انباردار		صد هزار انبار غم دارم من بے اعتبار	سیفی اسفرنگی
کردن	هر کس انبار کند خرمنی از گندم و جو	از †	من نا کاشته تخمی خجلم وقت درو	سرخوش دهلوی
نهادن	آرزومی کارم و انبار حسرت می نهم		سنتش بر من اگر برقم بخرمن دشمن ست	ظهوری ترشیزی

انباز شریک ۱۲ بهار عجم

داشتن	در محفل آرائی دعوی که سازی	در	وز قصه پردازی شبیه و انباز نداشت	حزین اصفهانی
گشتن	کافسر او را بسر انباز گشت	را - ور ‡	وین پسر از وے به پسر باز گشت	خسرو دهلوی

انتخاب برگزیدن ۱۲ بهار عجم

افتادن	مرا ز سنت و حرست سه انتخاب افتاد		امام ساده رخ و عشق پاک و بادهٔ صاف	نظیری نیشاپوری
داشتن	هلاک حسن خداداد او شوم که سراپا		چو شعر حافظ شیراز انتخاب ندارد	صائب اصفهانی
رفتن	سواد نامهٔ موی سفید چون شد بطے		بیاض کم نشود و رصد انتخاب رود	حافظ شیرازی
زدن	ز دیده ام نرود خاک گر شود جسم	از	هر آن نگه که ز روے تو انتخاب زدست	وحید قزوینی
ساختن	بعد از ان الشامرکب کرده باهم مفردات		شخص انسان انتخاب کل اسما ساخته	نظیری نیشاپوری
کردن	کرد آرزو تتبع حافظ تمام عمر	از - را - به * *	دیوانش انتخاب برای چه میکنی	آرزوی اکبرآبادی
نمودن	چو آدمی بجهان نیست دل بهر که بندم	از	کسے ز صفحهٔ خالی چه انتخاب نماید	شانی مشهدی
یافتن	بصر بصیرت سخن شناسان سخن پاکی از نسخهٔ کائنات	از	انتخاب یافته ازین بوستان موزون چمن و حاصل نهنداو	نعیم همدانی

† چنان ازمی انبار مستی کنم ۱۲ باقر ‡ انباز گشته اند در آزار عاشقان ۱۲ شفائی * این گوشه راز هر دو جهان انتخاب کن ۱۲ حزین * لعل فرو میکنم بلبش بوسه انتخاب ۱۲ صائب۔

مصدر		صله		شاعر

انتشار - پراگنده شدن ۱۲ بهار عجم

کردن	سعدی بهر نفس که برآورد در سحر	در	چون صبح در بسیط سحر انتشار کرد	سعدی شیرازی
یافتن	نگذاشت پا ز جادهٔ سطر برون قلم	به	تا حکم او براست روی انتشار یافت	اثر شیرازی

انتظار چیزی را چشم داشتن ۱۲ بهار عجم

بردن	مرا قیامت و مردن بصورت دگرست		مسافران عدم انتظار من مبرید	فوقی یزدی
داشتن	تو باش ای همنشین گر انتظار دست میداری		که من از شوق نزدیک ست بگذارم بجا خود را	مخلص کاشی
فرمودن	تا کیم انتظار فرمائی		وقت نامد که روی بنمائی	کمال اصفهانی
کردن	آنکه چون معبود عالم را ابد لشکر خرده دار	را	پیش از آدم کرد عالم عدل او را انتظار	معزی نیشاپوری
کشیدن	عاقل بپای خویش بزندان نمیرود	به +	ای چشم روز حشر نکش انتظار ما	صائب اصفهانی

انتظام راست شدن کار، و ترتیب نیکو در رشته کشیدن چیزی را ۱۲ بهار عجم

برخاستن	بعهد دست تو گوهر چنان پریشان شد	از	که انتظام جواهر ز ریسمان برخاست	ثنائی مشهدی
پذیرفتن	بر حسب ارادت خاطر انور ما	بر	انتظام و التیام می پذیرد	خسرو دهلوی
دادن	دهم انتظام مهام میی	به	با حکام ایام برهان شهی	ظهوری ترشیزی
گرفتن	قوایم دوستی و یکتا دلی		انتظام گرفت	ابوالفضل اکبرآبادی
یافتن	بروزگار تو آن یافت انتظام جهان	به	که از حمایت خوبی بیاز شد کافور	ظهیر فاریابی

+ اگر براه تو تا حشر انتظار کشم ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر

انتعاش عیش و نشاط ۱۲ بهار عجم

داشتن	دارد از خط شکسته انتعاشی طبع او	از	زشت تر باشد شکسته چون شود پای کلاغ	سلیم طهرانی
کردن	می پرست من و می پیمانه نگذارد ز دست	از	انتعاشی هردم از روی دل ما میکند	از بهار عجم

انتفاع سود گرفتن ۱۲ بهار عجم

گرفتن	میگویم ار ز بان تو حرف وفا بدل	از - به	از هیچ می برم سوی دیوانه انتفاع	واله هروی

انتقال از جای بجای رفتن ۱۲ منتخب اللغات

فرمودن	قطع علایق از ان دیار نموده	به	بمکه مکرمه انتقال فرموده	حزین اصفهانی
نمودن	از و به صلب قصی انتقال نمود	از - به		منشی اصفهانی
یافتن	از و به پسرش غالب رسیده	به	و از و به لوی انتقال یافت	منشی اصفهانی

انتقام کینه کشیدن ۱۲ بهار عجم

انداختن	سینه ام انتقام گردون را	به	گر بآه دلاور اندازد	حزین اصفهانی
بودن	گر شود نیم نفس فرصت بال افشانی		انتقام قفس و دام چه خواهد بودن	حزین اصفهانی
کشیدن	فغان که رنجش جانان بآن مقام رسید	از + - به	که هر که کرد گنه از من انتقام کشید	حیاتی تونی
گذاشتن	انتقام هرزه گو یا ز ابخاموشی گذار	به	تیغ میگوید جواب مرغ بی هنگام را	صائب اصفهانی
گرفتن	نیکی برای اهل کرم چون قبول نیست	از	نتوان زخصم خویش گرفت انتقام خویش	وحید قزوینی

+ نمی توان به گزند از من انتقام کشید ۱۲ نظیری

مصدر		صله		شاعر
انتما نسبت گرفتن ۱۲ بہار عجم				
کردن	بجز بخدمت تو بندہ انتما نکند	بہ	بہر کجا کہ نژادش رود زنسل و نژاد	کمال اصفہانی
انتہا معروف ۱۲				
پذیرفتن	شخصی گفت الوی جنگ بتنورک	بہ	نیز با جل موعود انتہا پذیرد	علی شیرازی
داشتن	مطرب ترانہ دگر از پردہ ساز کن		زیرا کہ حرف عشق نمیدارد انتہا	حزین اصفہانی
انجام معروف ۱۲				
پرسیدن	بدایت نیست عشقم را نہایت نیست شوقم را		مپرس آغاز و انجام مرا افسانہ عشقم	حزین اصفہانی
دادن [۵۱]	صائب چہ فارغند ز اندیشہ حساب		جمعیکہ کار آخرت انجام دادہ اند	صائب اصفہانی
داشتن	شمشیر کشیدی و بخونم نفشاندی		افسوس کہ آغاز تو انجام ندارد	صائب اصفہانی
نمودن	بگفتند بار از زیان راز خویش		نمودند آغاز و انجام خویش	فردوسی طوسی
یافتن	چو زد کار آن کشور انجام یافت	از	ز خوبان آن مملکت کام یافت	قاسمی گونابادی
انجمن مجلس و نیز جمع فراہم آمدہ ۱۲ بہار عجم				
آراستن	آنکہ در خلوت آئینہ ندارد آرام	از †	چہ خیال ست شود انجمن آرای [۵۲] کسی	صائب اصفہانی

مصطلح

[۵۱] انجام دادن سامان دادن ۱۲ بہار عجم [۵۲] انجمن آرای مصاحب ۱۲ بہار عجم

† ز خانان بہشت را آراستہ انجمن ۱۲ قاسمی گونابادی -

مصدر		صله		شاعر
افروختن	تو ئی تو انجمن افروز [۵۱] خاطرم اے گل		حدیث غیر تو بر گوش زہر تم بادست	طالب آملی
داشتن	منم کہ راہ بجائے نمی برم ورنہ		نسیم گلشن و پروانہ انجمن دارد	عرفی شیرازی
ساختن	یک چراغ ست درین خانہ و از پرتو آن	از - در †	ہر کجا مے نگرم انجمنی ساختہ اند	فغانی شیرازی
سودن	ہمہ انجمن سای [۵۱] انجم شناس		بہ تدبیر ہر شغل صاحب قیاس	نظامی گنجوی
شدن	شدند انجمن کاردانان دہر	بر ††	ز فرہنگ خسرو گرفتند بہر	نظامی گنجوی
شگفاندن	ہر یک شگفاند انجمن را	را	بنمود شکوہ خویشتن را	فیضی اکبرآبادی
طرازیدن	مے باش بہ انجمن طرازی	بہ	میکوش بمیہمان نوازی	فیضی اکبرآبادی
کشیدن	جہان از دلیران لشکر شکن	از	کشیدہ چو انجم یکے انجمن	نظامی گنجوی
انحراف معروف -				
ورزیدن	از شاہراہ راستی و درستی		انحراف مے ورزد	ابوالفضل اکبرآبادی
انداز قصد و آہنگ ۱۲ بہار و چراغ				
داشتن	گریہ را راہ بر و بوم طلب در پیش ست		قطرہ برداشتہ انداز دویدن دارد	ظہوری ترشیزی
اندازہ در مقامیکہ اقتضاے معنی جرات کنند استعمال کنند و قیاس و تخمین، نمونہ و نشان ۱۲ بہار عجم				

مصطلح

[۵۱] انجمن افروز و انجمن سای مصاحب و مقرب ۱۲ بہار عجم [۵۲] انجمن طراز رئیس و صاحب انجمن ۱۲ بہار عجم

† در چمن حور وشان انجمنی ساختہ اند ۱۲ عرفی †† بر و سالیان انجمن شد دو شصت ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
وبمعنی درخور واستعداد ۱۲ چراغ ہدایت				
انگیختن	بدان چار گوشه خط اطلسی		برانگیخت اندازهٔ ہندسی	نظامی گنجوی
برداشتن	چو از دیجوری شبهای ہجران حال می پرسی		توان اندازهٔ برداشت از روز سیاه من	ظهوری ترشیزی
بستن ۵۱	آفرین بر دانش استاد کاین اندازه بست			فغانی شیرازی
بودن	سالها عامل دیوان خموشی بودم	به	هیچکس را بمن اندازهٔ تقریر نبود	ظهوری ترشیزی
دادن	کسی کز ورق داده اندازه داشش	از	تتارنگه بسته شیرازه اش †	طغرای مشهدی
داشتن	چون قلم اندازهٔ علمش نداشت		علم بدل کرد و قلم را گذشت	خسرو دہلوی
گرفتن	چو اندازه ز چشم خویش گیرد	از	بر آهوی صد آهو بیش گیرد	نظامی گنجوی
یافتن	قماش روی کار از پشت میگرد عیان لیکن	از	توان از ریشهٔ زاہد یافتن اندازهٔ فش را	آرزو اکبرآبادی
اندام عضو ظاہری و مطلق جسم و سینه و خوبی و زیبائی و ادب و وضع و اسلوب ۱۲ بہار عجم				
پیچیدن	چو در روز پیچیدی اندام را	د - را	گره بر زدی گوش ضرغام را	نظامی گنجوی
دادن ۵۲	خراشش سرو را اندام میداد	را - به ‡	لبش یاقوت را دشنام میداد	ناظم ہروی
داشتن	نی تاب کمر دارد و نی کوه سرینی		شمع ست و ہمین قامتی اندام ندارد	کلیم ہمدانی

مصطلح

۵۱ اندازه بستن ترتیب دادن و آراستن ۱۲ بہار عجم ۵۲ اندام دادن خوش اسلوب ساختن ۱۲ مصطلحات الشعرا

† در تعریف نستر ن گفته ۱۲ ‡ میدهد ز سادگی اندام آتشش را بجوب ۱۲ صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
دزدیدن	گر برم دست برشان بدزدند اندام		سیم دزدی عجبی نیست ز سیم اندامان	خسرو دہلوی
ریختن	ہوای رقص شان اندام می ریخت		چو برگ گل که از بادام می ریخت	زلالی خوانساری
گرفتن	بی وصل تو دل در برم آرام نگیرد	از †	بی صحبت تو کار من اندام نگیرد	طغرای مشهدی
اندوه و اندہ غم و ملال ۱۲ بہار عجم				
آمدن	چو اندوه آید مشو ناسپاس		ز محکم تر اندوه اندر ہراس	نظامی گنجوی
بردن	بر اندوه ز دل تهمت زرداری ہم	از	داغ بر دل بنود لاله عباسی را	تاثیر اصفهانی
بودن	دران پیری که صد غم حاصلش بود	در	ہمان اندوه یوسف در دلش بود	وحشی بافقی
پرسیدن	اندوه جدائی ز کسی پرس که یکچند	از	دور فلک از صحبت یارانش جدا داشت	خسرو دہلوی
خوردن	مگوای پند گو اندہ مخور بیهوده چندین		چه خار از پا کشی آنرا که پیکان در دلش باشد	خسرو دہلوی
داشتن	دلم ز روز بد خویش ماتمی دارد		چه ماتم ست که اندوه عالمی دارد	فغانی شیرازی
دانستن	تو سهل می شماری اندوه خسروا ری		آنکو ندید رنجی اندوه کس چه داند	خسرو دہلوی
رسیدن	زبس بود دل خود کام ناسپاس مرا	از	ز روی ہم رسد اندوه بیقیاس مرا	نظیری نیشاپوری
کاستن	گه به نغمات تر و اندوه کاه		یافته در عرصه باخرز راه	خسرو دہلوی
کشیدن	از ان سپس که کشیدم ز تب بسی اندوه	از	ز فرط خواب ملالت ز دم بسی آسا	فخری اصفهانی
گذاشتن	اندہ گسار من شد و اندوه بمن گذشت	به	وامق چه کرد از غم عذرا من آن کنم	خاقانی شروانی

† سرو قد تو ز آغوشش من اندام گرفت ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
گساردن	خند خندان لب تند و بر لب نهاد		جام می آن همچو مے اندہ گسار[1]	اشرفی سمرقندی
گفتن	بگو اندہ خویش با دشمنان	با	که لاحول گویند شادی کنان	سعدی شیرازی
ماندن	خود را لعشق لاله رخان سوختم تمام		اندوه دوزخ و هوس جنتم نماند	فغانی شیرازی

اندیشه فکر و خیال و بیم و هراس ۱۲ چراغ ہدایت و بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	دوشم اندیشهٔ مرگ آمد و هشیار شدم	به †	یاد آن خواب گران کردم و بیدار شدم	بدیع سبزواری
افتادن	گر فتدت گه گهے اندیشه اش		گوش که چو سخن نکنی پیشه اش	ملا جامی
انداختن	وزان پس یکے چارہ ساختن	از	ز هر گونه اندیشه انداختن	فردوسی طوسی
بردن	طبیب عشق منم باده خور که این معجون		فراغت آرد و اندیشهٔ خطا برد	حافظ شیرازی
بردن	باشد بے همدمی اندیشهٔ درمانی	از	برد از دل ما دردت اندیشهٔ درمانها	ملا جامی
بستن	هرچه اندیشه در آن بندی بیابی از خدای	در	زانکه تدبیر تو با تقدیر او یکسان بود	حافظ شیرازی
بودن	شنیدستم که دولت پیشه بود	با	که با یوسف رخش اندیشه بود	نظامی گنجوی
بودن	از لب هرزه ام خون انا الحق میچکید		طعنهٔ نامحرم و اندیشهٔ داری نبود	عرفی شیرازی
خوردن	اندیشه خوردن			بهار عجم

مصطلح

[1] اندوه گسار شکنندهٔ اندوه ۱۲ بهار عجم

† چون این اندیشه بخاطر آمد ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
داشتن	گه کنم آرزوے بوس و گهی میل کنار		یک کف خاک و صد اندیشهٔ باطل دارم	والهی قمی
داشتن	با یار کجا نشیند آن کو	از	اندیشه ز خاص و عام دارد	حافظ شیرازی
دانستن	بکوے میکده هر سالکی که ره دانست		در دگر زدن اندیشهٔ تبه دانست	حافظ شیرازی
رسیدن	امید آدمی بوصالت نمی رسد	به	اندیشهٔ خرد بکمالت نمی رسد	کمال اصفهانی
رفتن	روز هجر از خاطرم اندیشهٔ وصلت رفت	از	آرزوے صحت از دل کے رود بیمار را	ہلالی سبزواری
سنجیدن	چه روشن دلی باشد اندیشه سنج		گزین در کلیدے رساند بگنج	خسرو دہلوی
کردن	چو مرد دین نه از نفس کافر نمی آئی	از	سکندر نیستی اندیشه از نیروی دارا کن	حزین اصفهانی
کردن	ترا چه رتبه که اندیشهٔ وصال کنی		ادب خوش است ظهوری چنین ظهور مکن	ظهوری ترشیزی
گرفتن	ندارد رهرو دار الامان خار مشے کلفت	از	صدف اندیشهٔ از تلخی دریا نمیگیرد	صائب اصفهانی
نمودن	چون دیده کشاید و اندیشه نماید داند		که شهرستان نظم سواد اعظم عالم معنی ست	حزین اصفهانی
نهادن	شب تیره گرد از جهان دار یاد	بر	پس اندیشه بر آب حیوان نهاد	فردوسی طوسی

انزال آب از مرد یا زن جدا شدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	بوصف غنچه اش راندم قلم بیش		قلم انزال داد و رفت از خویش	زلالی خوانساری
زدن	منم آن رند انشور که هرگه گیرد ادراکم		زند انزال یعنی عقل سازد جان بقربانش	فوقی یزدی

انزوا گوشه گرفتن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	صحرای دولت تو خوش سبز و خرم ست	در	نتوان گرفت بهیده در خانهٔ انزوا	معزی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
گزیدن	در یکے از جبال کہ بنا ہے	در	و آیے داشتہ باشد انزوا گزینم	حزین اصفہانی

انس بالضم خو گرفتن ۱۲ بہار عجم

داشتن	بالنس و الفتی کہ با والداین خاکسار	با - به †	داشت پیوستہ بمنزل ایشان رسیدہ	حزین اصفہانی
گرفتن	نوید آشنائی رسید ہر بہ چشم سخنگویت	با - به †	گرفتہ انس گو با زمی مانندی خویت	وحشی بافقی
ماندن	مارا کہ ہیچ انس دو دوام ہم نماند		گو با جنون ماست زمجنون زیادہ تر	آرزو اکبرآبادی

انشا آفریدن، و از خود چیزے گفتن ۱۲ بہار عجم

فرمودن	دو خطبہ الیست گہ در جلوس شاہ سلیمان و	در	شاہ سلطان حسین صفوی انشا فرمودہ	حزین اصفہانی
کردن	میکند کلک سخن پرداز انشا مطلعی	به - از ✠	تا گلستان حضورش را شود دستان سرا	اثر شیرازی
نمودن	لبعضی اوقات بتقریب خطابی و	به	بہانہ جوابی ابداع نامہ و انشای مکتوبی نمودند	نصیرا بدخشانی

انشاد شعر خواندن ۱۲ بہار عجم

کردن	این شعر بطریق تفاخر انشاد کردی			خسرو دہلوی

انصاف داد دادن ۱۲ بہار عجم

بودن	این زرق و شید و حیلہ کہ نسبت کنم بغیر	در	انصاف گر بود ہمہ در وادی منست	شانی مشہدی
بخشیدن	خدا بآن لب جان بخش بخشد انصافی	به	کہ بوسہ ندہد تا مرا بجان آرد	صائب اصفہانی
خواستن	سوالی میکنم ای خسرو انصاف از تو می خواہم	از	حیات جاودان بہ یا رغبت جان فدا کردن	شفائی اصفہانی

† بسخن انس و التیامی داشت ۱۲ حزین † انس بگیرم بمردم پریشان بافی نیم ۱۲ کلیم ✠ شمعی نامہ از درد دل خود کردہ ام انشا ۱۲ ناظم ہروی

مصدر		صله		شاعر
دادن	انصاف بدہ کہ نیست بازی	بر †	بریکسر مو دو اسپہ تازی	فیضی اکبرآبادی
دادن	نداده است حق انصاف لفریبان را	ر:	چہ عشوہا کہ ندادند ناشکیبا را	ظہوری ترشیزی
دانستن	درین از خامی طبع و ارتحال و تفرقہ بال		انصاف داند کہ [illegible] مدت حافظہ بمقدار تو اندبود	حزین اصفہانی
دیدن	انصاف بین کہ ساقی مجلس بکام ما		می آنقدر بجام نریزد کہ بو کنند	قدسی مشہدی
ساختن	کجا آن عدل و آن انصاف سازی		کہ با فرزند زینسان کرد بازی	نظامی گنجوی
شدن	یارب کہ از ان خدای ناترس	از	انصاف من شکستہ بستان	خسرو دہلوی
طرازیدن	اے نفس بمرید اگر آہنگ		انصاف طرازی درست ہست	ابوالفضل اکبرآبادی
کردن	انصاف کردن			بہار عجم
کشیدن	گر ہمہ خلق جہان بر سر تو تیغ زنند	از	بکشد از ہمہ انصاف ستم داور ما	حافظ شیرازی
گذاشتن	نگذاردم انصاف کہ من نالم و گویم		با دل شدگان یار جفا پیشہ جفا کرد	حزین اصفہانی
گزیدن	مستحسن خاطر انصاف گزین		افتاد	ابوالفضل اکبرآبادی
ماندن	امروز قدر نکتہ موزون نماندہ است	در	انصاف در قلمرو گردون نماندہ است	صائب اصفہانی
یافتن	انصاف چون نیافت گرده از دگر گرده	از	من بندہ را گزید نظر شان بداوری	مجد ہمگر شیرازی

انعام نعمت دادن ۱۲ بہار عجم

دادن	انعام دادن			بہار عجم

† بجور بردن بس انصاف داد عالم ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	اگر من بنالیدم از درد خویش	را†	وی انعام فرمود در خورد خویش	سعدی شیرازی
کردن	وعدهٔ بوسه نمودی و نفرمودی لطف	به† - را*	در امید کشودی و نکردی انعام	نظام استرابادی
گردانیدن	دیده برب سوز از اعمال مهر		از استقبال خریف انعام گردانیدیم	خسرو دهلوی
نمودن	پیشش یوزالتون مرا نمود انعام	را	لطف سلطان به بنده بسیارست	بزبدق سمرقندی

انفعال شرمنده شدن و اثر پذیرفتن از چیزے ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	شب زلف تو در خیالم آمد	از	از بخت خود انفعالم آمد	حزین اصفهانی
بردن	می شود از روی تو ماه فلک منفعل	از	مے برد از رای تو شاه فلک انفعال	سلمان ساوجی
دادن	که نام قند مصری برد آنجا		که شیرینان نداوند انفعالش	حافظ شیرازی
داشتن	به نگیرم آستین از چشم گریان همچو شمع	از	بسکه دارم انفعال از میگساریهای خویش	سیلی هروی
کشیدن	باقر رسید و یار تغافل کنان گذشت	از*	شرمندهٔ و میکه کشید انفعالها	باقر کاشی

انقطاع بریده شدن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	در علم لفظ تصرفش بجد لیست که اگر دو عرب برود	در	نزاع کوفیان و بصریان بشیرا و انقطاع پذیرد	خسرو دهلوی
داشتن	گر شدی عاشق دلا قطع نظر کن از دو کون		نیستی محرم بعشقش گر نداری انقطاع	اسیری لاهجی

انقلاب واژگون شدن ۱۲ بہار عجم

† قلمدانیکه در سرکار خود داشت برای نوشتن این غزل مرا انعام فرمود ۱۲ حزین † به هر یک خلعتی و اسپی انعام کرد ۱۲ عالی شیرازی

* عندلیبم نقد داغ دل مرا انعام کن ۱۲ آزاد بلگرامی * کشتم صد انفعال از خویش و میرم از پشیمانی ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
افتادن	جیب زمانه از دُر و یاقوت شد تهی	به - در†	این انقلاب رفت بدریا و کان فتاد	علی خراسانی
انداختن	غارتگرا بملک دلم تا در آمدی	به - را	انداختی بکشور جان انقلاب را	طبخی قزوینی
انگیختن	گل کاریزه بسکه انقلاب در مزاج خویش انگیخت	در	خون و صفرای زرد آب معصفرش یکدیگر آمیخت	طغرای مشهدی
بودن	دیشب که یار بر سر ناز و عتاب بود	در	تا روز در دیار دلم انقلاب بود	شانی مشهدی
رفتن	جیب زمانه از دُر و یاقوت شد تهی		این انقلاب رفت بدریا و کان فتاد	علی خراسانی
گرفتن	شور من آورد صائب آسمانها را بوجد	از	بحر لنگر دار هستی انقلاب از من گرفت	صائب اصفهانی
نهادن	شریک حلم تو جز قاف کس نشان ندهد	در	وشیک عزم تو در قطب انقلاب نهد	بدر چاچی

انکار بالکسر باور نداشتن و سر باز زدن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	از کاتبی نیاید انکار روی نیکو	از	مومن کجا تواند منکر شدن لقا را	کاتبی نیشاپوری
بودن	گر دست لشمشیر بری عشق همانست		کانجا که ارادت بود انکار نباشد	سعدی شیرازی
توانستن	گریبان پاره می آیم بکویت هر سحر ترسم		که مستم محتسب پندارد و انکار نتوانم	حزین اصفهانی
داشتن	یکے عارف نازپرورده مشرب	از	که از قید هر مذهب انکار دارم	طالب آملی
رسیدن	بحسن خلق و وفا کس بیار ما نرسد	در	ترا درین سخن انکار کار ما نرسد	حافظ شیرازی
شنیدن	دگر گوی که من ترک عشق خواهم گفت		که قاضی از پس اقرار نشنود انکار	سعدی شیرازی
کردن	شرمنده نیستی که بدین دستگاه حسن	به† - بر*	دل می بری ز مردم و انکار میکنی	صائب اصفهانی

† فتند در جهان شکیب انقلاب ۱۲ ظهوری * ز انزوی کنی بعشق انکار ۱۲ رضی ارتیمانی † جمع دگر برین سخن انکار میکنند ۱۲

مصدر		صله		شاعر
نمودن	اگر انکار نمود همان مصـــرع		انکار کار دارد که کند تمام کارشش	خسرو دہلوی
انگاره بفتح کاف فارسی نقش ناتمام ۱۲ بہار و رشیدی				
آمدن	آمدی انگاره و انگاره رفتی از جهان		باد و صد سوهان نکردی خویش را هموار حیف	صائب اصفهانی
رفتن	آمدی انگاره و انگاره رفتی از جهان	از	باد و صد سوهان نکردی خویش را هموار حیف	صائب اصفهانی
ریختن	فکر نظم این غزل یحیی بسی دوراز هم الله		معجز طبع مسیح وقت این انگاره ریخت	یحیی کاشی
شدن	عمر آخر شد و انگاره آدم نشدیم		گرچه زد دست قضا اینهمه سوهان ما را	کلیم ہمدانی
انگشت بفتح و ضم کاف فارسی، ترجمهٔ اصبع ۱۲ بہار عجم				
افشردن [٥١]	همچو طفلی که بود در کف استاد کفش		ادب انگشت من افشرد و خبر کرد مرا	قدسی مشهدی
برآوردن [٥٢]	برآرد از ستم آن غمزه ستم انگشت	از	زنند خنجر و مژگان او بهم انگشت	مسیح کاشی
خائیدن [٥٣]	از گداز شمع روشن شد که در بزم وجود		روزی روشندلان انگشت خود خائیدن ست	صائب اصفهانی
خائیدن [٥٤]	لعلش اندر سخن شکر خاید	بر	رویش انگشت بر شکر خاید	خاقانی شروانی
خوردن [٥٣]	سازم شده از پردهٔ سوز		انگشت خورم چو شمع تا روز	زلالی خوانساری
داشتن	سیاه روشود آنکس که عیب بین گردد	بر	چو خامه بر سخن هیچکس مدار انگشت	فایق

مصطلح

٥١ انگشت افشردن آگاہانیدن ۱۲ بہار ٥٢ انگشت برآوردن از ستم فریادی شدن ۱۲ چراغ ہدایت ٥٣ انگشت خائیدن و خوردن در ندامت و افسوس باشد ۱۲ بہار ٥٤ انگشت بر کسی خائیدن نوعی از تہدید بود ۱۲ بہار ٥٥ انگشت داشتن بر چیزی اعتراض کردن و عیب گرفتن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	بگرفت بدندان فلک انگشت تعجب	به	چون من بدو انگشت لب یار گرفتم	عراقی ہمدانی
گرفتن	عروس باقلی اینک سر انگشتان سیه کرده	در	کجا نظارگی کانگشت حیرت در دهان گیرد	خسرو دہلوی
گزیدن	اگر دیدهٔ نرگس مبتشل نور پذیرد		انگشت تعجب نگزی اختر ما نیست	طالب آملی
انگشت اعتراض و انگشت رد مرادف دست رد ۱۲ بہار عجم				
نہادن	انگشت اعتراض بگفتار ما منه	به	ما را چو خامه نیست بگفتار آگهی	صائب اصفهانی
نہادن	بی غرض یا بی چو حرف انگشت رد بر روی منه	بر	حاجت مسواک کی باشد دهان پاک را	قاسم مشهدی
انگشتر و انگشتری مرادف خاتم و خانهٔ نگین و حلقه ۱۲ بہار عجم				
افشاندن	عشق چون مهر تبسم زندم بر لب زخم		غمزه انگشتر الماس نگین افشاند	طالب آملی
کردن	المنة لله که انگشتری ملک	به	کردند دگر باره بانگشت سلیمان	معزی نیشاپوری
گردیدن	نقره چون انگشتری گردید می پیچد به لعل		می شود در وقت پیری حرص دنیا بیشتر	اشرف مازندرانی

فصل واو

اوج طرف بالای چیزی ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
خواستن	گر ستاره بر براق همتش	بر	اوج خواهد اوج ادراکه باد	ابوالفرج رونی
دادن	گرانی را عطایش داد تا اوج	را †	شده در آب گوهر نشین موج	علوی مؤرخ آبادی
دانستن	باین سرو هوای بردل دامن گرانی کن		کف خاکی تو اوج عالم بالا چه میدانی	″

† خاکسار پیا ہے ما را طرفه اوجی داد عشق ۱۲ حزین اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
سپردن	چه اوجها به حضیضی سپرد چرخ که کرد	به	بر آستانهٔ این روضه سجدهٔ ایثار	واله هروی
سودن	خرد اندر مقام فیروزی	به	سود اوج هوا به پر کلاه	ابو الفرج رونی
کشیدن	یکتا گهری که چون کشد اوج		دریا شده از دوی آسمان موج	فیضی اکبرآبادی
گرائیدن	آنانکه اوج عرش گرایند آرزو		بی قامتش ز عالم بالا چه دیده اند	آرزو اکبرآبادی
گرفتن	رفت گر عیسیٰ و ادریس ازین ویران دشت	از †	هر یکی اوج گرفت و دو سه افلاک نوشت	واصف بخاری
نوردن	دل اوج نورد و من بدنبال		کامد ز فلک سروش اقبال	فیضی اکبرآبادی

فصل ہای ہوز

اہتدا راه راست یافتن ۱۲ بہار عجم

جستن	چون شمارندم این و مقتدا		سر نهادم جمله جویند اهتدا	مولوی روم

اہتمام غمخواری کردن ۱۲ منتخب اللغات و ہمت برگماشتن در کاری ۱۲ کشف اللغات

دیدن	تواضع کن و اهتمامش ببین		جوانمردی و لطف عامش ببین	ابو الفرج رونی
رفتن	در توکید مبانی صلح و تصفیهٔ مناهل	در - از	وفاق از جانبین اهتمام رود	ابو الفضل اکبرآبادی
فرمودن	تا پایان عمر سعادت فرجام با فاضلهٔ		افاضل و تحریر و اعدد مصنفات عالیه اهتمام فرمود	
کردن	چو در ترکتازی کند اهتمام		شود ترکی ترک گردون تمام	ظهوری ترشیزی
نمودن	بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم	به - در *	که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد	حافظ شیرازی

† هر نغمه که اوج گرفت از زبان ما ۱۲ طالب آملی * در هر گونه قطره تردد و اهتمام نموده ۱۲ ابو الفضل

مصدر		صله		شاعر

اہمال فروگذاشتن ۱۲ منتخب اللغات، و در بہار عجم ست که اہمال از ماده ہمل در لغت عربیه یافته نشد لیکن اہمال بمعنی مہلت دادن آمده برین تقدیر قلب این باشد ۱۲ بہار، صاحب خلاصهٔ بہار عجم مولوی سید جمیل احمد بلگرامی گوید "ہمچو توجیه ناشی از عدم مہارت لغت عربی ست، فی القاموس الہَمَل محرکة السدی المتروک لیلاً و نہاراً و بعد بیان معانی دیگر میگوید اہمَلَهُ، خلّی بینَهُ و بینَ نفسِهِ او ترکَهُ، پس در لغت عربیه نیافتن و قلب اہمال تقدیر کردن غرابت دارد فافہم" ۱۲

کردن	ساقی بده می که دهر راست بعمر	در †	تعجیل عمر بین توجه اہمال میکنی	حسن دہلوی

فصل یای تحتانی

ایاغ پیاله شراب ۱۲ رشیدی

آوردن	عیشت مدام باد که مستان ز بزم تو		آرند ز آب خضر لبالب ایاغها	فغانی شیرازی
داشتن	ایاغ برکف داشتن			بہار عجم
ریختن	تا چند نشه موج زند در دماغ دل		ای عشق مستی که بریزد ایاغ دل	قاسم مشہدی
زدن	چو قمری ایاغ از کف او زده	از	ز نادیدنش بانگ کوکو زده	طغرای مشہدی
طلبیدن	بعشق روی تو چون لاله داغ می طلبم		گدای کوی مغانم ایاغ می طلبم	حزین اصفہانی
کشیدن	کشد بیاد تو هر کس ایاغ چشم غزال		گل نگاه نه چیند ز باغ چشم غزال	قاسم مشہدی

† زبان کردی اگر در نامهٔ اہمال ۱۲ ناظم ہروی

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	نالهٔ خشک زبان از اثری هست از آن	بر	قدسی انگشت زند بر لب پیمانهٔ خویش	قدسی مشهدی
زدن	مزن انگشت بیتابی مرا ای مدعی بر لب	بر	که زور بادهٔ من مهر بر میگیرد از مینا	صائب اصفهانی
زدن ۵۲	یاران همه انگشت زنان کور زنان		من در غم تو بمانده انگشت گزان	انوری ابیوردی
زدن ۵۳	نکرده است کسی جمع شور و شیرین را	بر	منم که بر نمک انگشت نیشکر زده ام	صائب اصفهانی
زدن ۵۴	بکاشانهٔ یاد اگر سر زند	بر	پی رخصت انگشت بر در زند	ظهوری ترشیزی
کردن ۵۵	شد کیسه تهی دیده ام از اشک و ز طعن	در	هر دم مژه انگشت کند در چشمم	نصیر همدانی

مصطلح

۵۱ انگشت بر لب زدن کنایه از استدعای سخن ۱۲ مصطلحات، و کسی را به سخن در آوردن و گویا گردانیدن ۱۲ برهان قاطع - و منع کردن از سخن گفتن ۱۲ بهار عجم فقیر مولف گوید که استشهاد صاحب بهار بمعنی مذکور از اشعار مذکوره فرهنگ صورت درستی ندارد بلکه موید همان معنی ست که صاحب برهان قاطع و صاحب مصطلحات بآن رفته اند آری اینقدر ضرورست که در شعر میرزا صائب بیامی که اینجا ایراد یافته است دلالتی بر معنی مذکور تصور توان کرد چنانکه بر متامل اشعار مخفی نخواهد بود و هو هذا ۱۲ کلیم جدا از لعل لبت جام ماتمی دارد ؛ زدم چو بر لبش انگشت گرم شیون شد ۱۲ و ایضاً درد در گل ز حسرت می ناله میکند ؛ انگشت گر زنی به لب خشک جام ما ۱۲ میرزا عرب ناصح بازم خروش دل بزبان جوش میزند ؛ انگشت ناله بر لب خاموش میزند ۱۲ تنها حرفی بگوشش داغ زدن تا [illegible] نمی زنم ؛ انگشت زخم بر لب سیلاب می زنم ۱۲ پیامی هزار صاعقه پنهان زیر لب دارم ؛ برو برو مزن انگشت بر لبم زنهار ۱۲ صائب بادهٔ گلرنگ تو اندر سیراب کرد ؛ میزند انگشت ساقی بر لب پیمانه ام ۱۲ ظهوری وصل تو مگر بر لبش انگشت زد است ؛ کز شوق نیاید دهن خنده بهم ۱۲ صائب از دغدغه بخون بر لب هر کس ز دم انگشت ؛ این عقده به یک ناخن تدبیر نشد ۱۲ ۵۲ انگشت زدن از فرط خوشحالی انگشت بانگشت زدن که صدای آن ظاهر گردد ۱۲ بهار عجم ۵۳ انگشت زدن بر چیزی انگشت آلودن بآن چیز ۱۲ بهار ۵۴ انگشت بر در زدن رخصت باز کردن خواستن ۱۲ بهار ۵۵ انگشت در چشم کردن تعرض کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
نهادن	ایاغ بر لب نهادن			بهار عجم
ایثار برگزیدن ۱۲ بهار عجم				
آمدن	از که جز ذات تو این ایثار می آید که او	از	خویش را پوشیده ما را آشکارا ساخته	نظیری نیشاپوری
کردن	بیک دو قطره که ایثار کردی ای دیده	به - بر †	بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه و ناز	حافظ شیرازی
نمودن	کند خاک خجلت بسر بحر و کان را		کفت لبسکه ایثار گوهر نماید	حزین اصفهانی
ایجاد در وجود آوردن ۱۲ بهار عجم				
شدن	بی نصیبم از شراب وصل گو می چون حباب		سرنگون ایجاد شد روز ازل پیمانه ام	ابوالحسن فراهانی
کردن	عشق چون کامل عیار افتد کند ایجاد حسن	از †	کوهکن معشوق را از سنگ پیدا کرده است	شهرت شیرازی
ایراد اعتراض، و فرود آوردن ۱۲ بهار عجم				
کردن	ز دستگاه سخن باز مطلعی دیگر	به - از	به ذم دشمن شاه جهان کنم ایراد	علی ترکمان
گرفتن	اگر طفل نگاهم دید گستاخانه بر رویت	بر - به *	کرم فرما که بر نادان کسی ایراد کم گیرد	سنجر کاشی
نمودن	از ابیات عربی و فارسی و فقرات		خطابی و جوابی آنچه احسن دانسته بود ایراد نمود	واعظ کاشفی
یافتن	چون بمقتضای طبع ایراد یافته			منشی اصفهانی
ایما اشاره ۱۲ منتخب و بهار				
رفتن	وانکه ایمای رفته بود که التجا نمودن		شاهرخ مرزا و فرزندان محمد حکیم مرزا	ابوالفضل اکبرآبادی

† نکرده بر سر شمشیر نیکوان ایثار ۱۲ ظهیر فاریابی † سیلی از خود کند ایجاد سیه خانهٔ ما ۱۲ حزین * گیر دار ایراد بر مردم که خطا کرد فلان ۱۲ محسن مشهدی

مصدر		صله		شاعر
کردن [ف۱]	دگره گرنداری طاقت نیش	در	مکن انگشت در سوراخ کژدم	سعدی شیرازی
کردن [ف۱]	زال جهان ناشده خواستگار	به	کرده انگشت بسوراخ مار	وحید قزوینی
کشیدن [ف۲]	گر ز عکس رخ چون مهر نو جویند نشان	بر - در†	عقل در حال کشد بر مه تابان انگشت	اشرف مازندرانی
کشیدن [ف۳]	یا مرد با یار ازرق پیرهن	بر	یا بکش بر خان و مان انگشت نیل	سعدی شیرازی
کشیدن	ستون شد خرد مند از پشت او	از	مه انگشت کش [ف۴] گشت ز انگشت او	نظامی گنجوی
کشیدن [ف۵]	فتنه سازند لب شیرین سخنی وچه عجب	به	گر بدیوار کشد شیطان انگشت عسل	باقر کاشی
گذاشتن [ف۶]	تا چو شمع انگشت بر حرف تو نگذارد کسی	بر	با زبان آتشین در انجمن خاموش باش	صائب اصفهانی
گذاشتن [ف۷]	انگشت بر دیده گذاشتن	بر		بهار عجم
گذاشتن [ف۸]	انگشت بر دهان گذاشتن	بر		"

مصطلح

ف۱ انگشت کردن در سوراخ مار یا کژدم دیده و دانسته خویش را در معرض هلاک انداختن ۱۲ بهار ف۲ انگشت کشیدن بر چیزی دور چیزی انگشت نما ساختن ۱۲ بهار ف۳ انگشت نیل بر خان و مان کشیدن خانمان برباد دادن ۱۲ بهار ف۴ انگشت کش مشار الیه و از اینجا یعنی مشهور استعمال یافته ۱۲ بهار ف۵ انگشت عسل بدیوار کشیدن هنگامه برپا کردن یعنی چنانکه مگسها بر سر عسل فراهم آیند در ان سو که مردم گرد آیند ۱۲ مصطلحات الشعرا ف۶ انگشت گذاشتن بر چیزی دخل و اعتراض کردن ۱۲ بهار عجم ف۷ انگشت گذاشتن بر دیده قبول کردن ۱۲ بهار و برهان ف۸ انگشت بر دهان گذاشتن اشاره کردن بخاموشی ۱۲ برهان قاطع

† ترسم چو از محاق تو لا برون شوم + زمن کشند مردم زن انگشت چون هلال ۱۲ مجد بیگ

مصدر		صله		شاعر
گرفتن [ف۱]	بخندید وانگشت بر لب گرفت	بر	که سعدی مدار انچه دیدی شگفت	سعدی شیرازی
گرفتن [ف۱]	خاتم اندر دهن انگشت بگیرد ز دهانت	در	در دهانش ار کسی انگشت دهان باز بماند	خسرو دهلوی
گرفتن [ف۲]	چو پهلو آشنا شد باز مینش		گرفت انگشت با روح الامینش	سنجر کاشی
گزیدن [ف۳]	تشنه چشمان همه از لعل تو سیراب شدند		من همان میگزم انگشت که قسمت این است	"
لیسیدن	غزالی شهد نظمم گر خورد عقل		نماید تا ابد انگشت لیسی	غزالی مشهدی
ماندن [ف۴]	در تماشای آن دبر تا زیر	در	ماند انگشت در دهان تا دیر	خسرو دهلوی
نمودن	بی ریاضت نتوان شهره آفاق شدن		مه چو لاغر شود انگشت [ف۵] نما می گردد	صائب اصفهانی
نمودن	بگذر از نام که تا گل نکند رسوائی		خاتم انگشت نما گشت که نامی دارد	سالک یزدی
نهادن [ف۶]	تا فروزان شده در اوج صفا مهر رخت	به	ماه انگشت بلب می نهد و حیران ست	علی خراسانی
نهادن	زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت	را - بر† - به††	تا آخر ید بیضات دست موسی [ف۷] را	انوری ابیوردی

مصطلح

ف۱ انگشت گرفتن بر لب و در دهن متعجب و متحیر ماندن ۱۲ بهار عجم ف۲ انگشت گرفتن آگاه کردن ۱۲ مصطلحات الشعرا ف۳ انگشت گزیدن در ندامت باشد ۱۲ بهار — و تاسف و حسرت نیز ۱۲ برهان قاطع ف۴ انگشت ماندن در دهان متعجب ماندن ۱۲ بهار ف۵ انگشت نما کامل الشهره در سوا در نیکنامی و بدنامی ۱۲ بهار و مصطلحات و برهان ف۶ انگشت بر لب نهادن متعجب ماندن ۱۲ بهار ف۷ انگشت نهادن بصلهٔ بر در آو یا دخل و اعتراض کردن ۱۲ بهار و برهان

† منه انگشت بگفتار بزرگان زنهار ۱۲ صائب †† خصم انگشت چرا بر سخن من ننهد ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
نهادن ۵۱	تیشه باسخت دلی می نهد انگشت بگوش	به	نتواند که بدرد دل فرهاد رسد	کلیم همدانی
نهادن ۵۲	نهاد انگشت بر چشم آن پریوش	بر	زمین را بوسه داد و گفت شب خوش	نظامی گنجوی
نهادن ۵۲	میکنم هرگاه از جانان نگاهی التماس	بر	می نهد بر دیده انگشت التفاتش را ببین	غنی کشمیری
نهادن ۵۳	چرخ تعظیم درت را مه وسال	بر	بر جبین می نهد انگشت هلال	زلالی خوانساری
نهادن ۵۴	بوسه خواستم انگشت نهادی بدهان	به	بر من این کار یکبار چنین تنگ مگیر	حسن دهلوی

انگشت امان و انگشت زینهار بمعنی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
برآوردن	انگشت زینهار برآورد نیشکر		تا تلخکامیم به نی بوریار رسید	صیدی طهرانی
برداشتن	از جفایت علم ناله برافراشته دل		آه انگشت امانی ست که برداشته دل	حبیب شیرازی

انگشت شهادت انگشت سبابه ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	شب که در بزم سخن از رخ خوب تو گذشت		شمع پیش از همه انگشت شهادت برداشت	خالص اصفهانی

انگشت حیرت و انگشت تحیر و انگشت تعجب بمعنی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	دارند بدو رشکرستان تو خوبان	به	چون نیشکر انگشت تحیر بدهن ها	آصفی شیرازی
داشتن	از کرده زشت خویش تا روز جزا	به	انگشت تحیری بدندان دارم	صالح

مصطلح

۵۱ انگشت بگوش نهادن بند کردن سوراخ گوش بانگشت تا شنیده نشود ۱۲ بهار عجم ۵۲ انگشت نهادن بر چشم و بر دیده قبول کردن ۱۲ بهار -
و مسلم داشتن ۱۲ برهان قاطع ۵۳ انگشت بر جبین نهادن سلام کردن ۱۲ بهار و مصطلح ۵۴ انگشت بدهان نهادن متعجب و متحیر ماندن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	سینه ماهی و پشت گاو باهم داشت راست		تیغ را تا دست ادا یا به یلمان کرده است	وحشی بافقی

ایمان گرویدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	دیده نادیده باقبال تو ایمان آورد	به	مرحبا ای همه لطف خدا ارزانی	حافظ شیرازی
افشاندن	بیا در جلوه ای سرو روان تا جان برافشانم		بیفشان زلف کافرکیش تا ایمان برافشانم	صائب اصفهانی
باختن	ای دل گرشته بی خانمان	از	باختی از بهر تن ایمان جان	کاتبی نیشاپوری
بردن	برهمن زاده زنار بندی برد ایمانم		که سودا میکنم با کفر زلفش دین و دینارا	حزین اصفهانی
بریدن	چه زلفی کافری ایمان بریده		سیاهی پای بر مصحف کشیده	زلالی خوانساری
پذیرفتن	نی کفر پذیرد سر زلف تو نه ایمان		در بندگی عشق تو شد طاعت ما هیچ	حزین اصفهانی
دادن	جبریل گر ایمان دهدش مفت نگیرد		در عشق تو آن برهمنی کز سر دین خاست	شفائی اصفهانی
داشتن	چنان از بی زری شادست عرفی	به	که پنداری بزر ایمان ندارد	عرفی شیرازی
داشتن	آنکه خواهد داشت فردا حرمتش ایمان ما		گشته وصفش آفتاب مطلع دیوان ما	ظهوری ترشیزی
ربودن	زکف بربوده ایمان حزین را زلف او زاهد	از	مگو از سبحه دیگر کافر زناری مارا	حزین اصفهانی
سپردن	بخود نسپرده ام در عاشقی هر چند ایمانی	به	ز دست اندازی آن زلف کافرکیش می ترسم	حزین اصفهانی
فروختن	رنج تو بود راحت ما دل فتادگان		ای زهد مژده باد که ایمان فروختیم	حزین اصفهانی
کردن	هیچ اکسیر بتاثیر محبت نرسد	در	کفر آوردم و در عشق تو ایمان کردم	نظیری نیشاپوری
ورزیدن	شرط اسلام بود ورزش ایمان بالغیب	به	ای تو غائب ز نظر مهر تو ایمان منست	غالب دهلوی

مصدر		صله		شاعر
ایمن بےترس واین دراصل آمن بوزن ضامن ست که فارسیان باماله وفتح میم استعمال کرده اند ۱۲ بهارعجم				
بودن	بدگهر گرنیکنام افتاد از و ایمن مباش	از	آب مروارید عالم را کند بر دیده تار	شرف شیراز…
ساختن	افتادگیم ساخته از حادثه ایمن	از	هرگز نه دهد تاب کسے پنجهٔ پارا	رفیع قزوینی
شدن	ایمن مشو ز عشوهٔ دنیا که این عجوز	از ـ بر †	مکاره می نشیند ومحتاله میرود	حافظ شیرا…
غنودن	بیدارخاطران که جهان آزموده اند	به	ایمن بخوابگاه جهان کم غنوده اند	خسرو دهلوی
کردن	زخوف هجرم ایمن کن اگر امید آن داری	از	که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد	حافظ شیرا…
گردیدن	ایمن از گرمی خورشید قیامت گردد	از	آنکه در سایهٔ دیوار توخوابش ببرد	جناب آصف…
گشتن	نگار می فروش م عشوهٔ داد		که ایمن گشتم از مکر زمانه	حافظ شیرا…
نشستن	زموج حادثه ایمن نشین که بهراهان		فرشته فاتحه خوان ست در سفینهٔ ما	ثنائی مشهدی
ایمنی بےخوف بودن ۱۲ بهارعجم				
جستن	ایمنی امت از انگونه جست		کامن خود از آمنه خود بجست	خسرو دهلوی
خواستن	عدل توچون ایمنی دهر خواست		نرگس رعنا ز زمین خفته خاست	خسرو دهلوی
یافتن	ز بس لابه و مهر سوگند بند		بروایمنی یافت شاه از گزند	فردوسی طوسی

مثال ۱۲۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

† مشو برزن ایمن که زن پارسا ست ۱۲ نظامی گنجوی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۶	اداشکال	واشکال	۱۰۵	۲	هر	مه
۸	۴	قلیل	قلیلے	〃	۴	که آئینه	آئینه
۹	۷	ازنگاه	که ازنگاه	۱۰۶	۲	مجدیزدی	مجدشیرازی
۹	۱۰	آب وگوهر	آب گوهر	۱۰۸	۲	گهه	گهر
۱۳	۲	بروی	برروی	۱۱۲	۱۳	ماند	نماند
۱۷	۷	اگرچه	گرچه	۱۱۷	۳	بامئه	جامه
۲۱	۴	گک	گریه	۱۲۵	۱۱	گر	کز
۲۷	۵	بوتان	یونان	۱۲۷	۲	رودگران	درودگران
۲۹	۲	ستان	مستان	۱۳۱	اخیر	ـ ساسم	تبارسیم
۳۲	۱	فگندن	فگندی	۱۳۳	۵	بدودس	بدرویش
〃	۱۲	ساقی نقل	ساقی ونقل	〃	۶	دریابی	درمانی
۳۴	۹	آب خم	آب رخم	۱۳۹	اخیر	ده ید	دوید
۴۵	۶	کزدرون	کوازدرون	۱۵۰	۱۲	تبرلس	بترکش
۴۹	۸	چراغے	چراغ	۱۷۶	۱۱	از	ز
۵۱	۱۰	نمود	بود	۱۸۲	۱۱	رازیان	رازبان
۵۴	۱۱	از	ازو	۱۸۵	۱۴	گاه	کاه
۷۰	۹	گل میشو	گل مے شود	〃	۱۵	پیش	پیس
۷۹	۲	سید	سعید	۱۸۷	اخیر	خوش سبز	خوش وسبز
۹۲	۱۲	ارادم	آوازم	۱۹۰	۵	پیش بوزالتون	بیش زالتون
۹۳	۱۲	دزار	دز آز را	〃	۱۱	رسیدو	رسیدیارو
۹۷	۵	بجلو	بجلوا				
۱۰۱	۶	خسروی	سروری				
۱۰۵	۱	مغا	منما				

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

اعلان

ارمغان آصفی

کے جملہ حقوق بذریعہ رجسٹری باضابطہ محفوظ ہین کوئی صاحب قصد طبع نفرمائین۔

جس کتاب پر مؤلف مدظلہ، یا مشتہر کی مُہر و دستخط نہون وہ مال مسروقہ سمجھی جائے گی۔

المشتہر

محمد عبد الحمید خان

دفتر ارمغان ....

اگرہ